دفتر ثانی از کتاب مستطاب کنز المعجزات ناصری سنه ۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز درویش فکنده شور نکات | از دو تصنیف کنز المعجزات
دفتر اول چو آوردی بپایان | سوی نظم دفتر ثانی گرای
آنکه او ثانی ندارد آن خداست | گفت و سبع المثانی رهنماست
آیت سبع المثانی هر که خواند | آتشین بر هر چه ثانی بر فشاند
هر که او با یک نغمه دم زنی | بر بت و بتخانه خاک افشاندنی
از پی اخلاص الحمدی بخوان | و آتشینی بر دو عالم بر فشان
آتشین نقشانی ار بر آن و این | بر تو آن و این فشاند آتشین
فرد اگر مانی از آن و این فرد | فرد مانی جاودان و دل مبرد
این دو علت زان معنی دو شستند | گرچه فرزندند صورت پایند
آشنائی یار و فرزند و عدد | دارد از دلدار چندت مشتعد
لم یلد لم یولد از دلدار بصیر | جمله ذرات با خود یار گیر

دو ورقه

در خدا دیدی پریشانی از نصیب | روز فاقت فرد مانی و غریب
خاصه گر باشی ز جای دنیئی | در شمار خانمان ارزنئی
روز فاقت در شمار خانمان | اندر افتی در تقاضای عوان
که چرا کالک چیده از باغ شه | یا بری در پرده گردی نگاه
یا چرا از گنجخانهٔ شهریار | بردی از عیاری آن زر عیار
یا چرا آلت که دادت کردگار | در خراب ملک او بودی بکار
جمله ذرات عالم آن اوست | ملک غیری نیست یک مو زوست
چند روزی بر رسید مستعار | رخصت آمد بنده را بر این کار
لیک چون شد خواجه با بنده پدید | گفت تو اینش در هر کار برد
گر نباشد آیینه در کار تو بی | باز پرسم از تو روز داوری
در نی مذکار این امر درست | منهیان با مو بمو بود از نخست
پس بهر جزوی ز اجزای زمان | در رسید از ره یکی از منهیان

در هر یک

هر یکی باطن تا بید داد | از تولای علی باب الرشاد
چونکه در مصطفی آمد فرا | باطن و ظاهر هر حق اندر کوه

در تأویل حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و تشبیه اعضا بجنبهٔ عمومیت

کلکم راع اگر خوانی درست | آن رعیت جزو جزو اعضاست
بنده گر باشد گدا یا محتشم | حق چو راعی داده شان اعضا و چشم

هر کسی را گفت در مرغابیی | خوش برادر با منند از جان بنی

گوسفند آن تو اندر این دشت با | در زمین غصبشان کم ده چرا

هر که باشی چشم و گوشم باد دشت | چون رعیت بنده فرمان آن است

دست داد است تا کنی کسب حلال | حیف باشد گر کنی راه غصب ای دل

پای داد است تا روی در راه راست | گر روی نا راست بی راه رفت

چشم داد است تا که در صنع اله | بر کار ... عبرت نگاه

هم ببینی راه و در بینی نگاه | نیک بنگر در نظام کن نگاه

در میان سینه است تنها دل | تا شناسی مصدر را از دل

در شناسی در افتی در ضلال | زانکه شیرین دارد و شود از ملال

مر نیابد طعم آن ذوق شکر | ذوق نیابد اینجا کارگر

لب بهر شکر میالا ای پسر | بر ... از آن شکر

گوش داد است حق و عطا ... | در سوی نیک و گرانی بدان

ورنه گوش هوش داری حق ... | دو ... در افزود گوش

که سماعت گر بدید کو استماع | زو نیابی ... الی یوم الوداع

این شکرها جمله شیرینند لیک | در اثر اشان نظر بگذار نیک

گر خوری هر گونه شکر زاهر | جان شیرین بر سر شکر بهر

شاه مردان زین شکرها که دید | زان نبود ... فخره

چون فتاد پاره ... دید | شاه یکباره از شکر برید

بود بکار

[illegible]

[illegible]

۵۰

اندر حضرت ولایت مآب شیعیان ...

شیعیان را گفت شو ابنید چو | زین شکرها در گذشتن آزمون

پیش و کم یا بر سر آن کنید | ز ابتلا خود را نگهداری کنید

واری ار یاری طمع از شاه تو | یاری اندر خویش کن یا بر راه

در تأویل کریمه ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا

چون بغیر حق تو مشغول شد | چشم و گوش و دل از آن مسئول شد

پس بپرسید از خود ای مشتغف | تا برون آیی چو زر از غش ...

کیست آن فرزانه کو فرمان شاه | در طریق بندگی دارد نگاه

کیست آنکو پا پس دارد زین نغم | در حق نعم نبیند بیند ستم

کیست آنکو سر نهد در خط او | بر سر جان ده پی کار خود

گر ببینم آن بت قلاش را | سر نهم بر خاک و بوسم پاش را

سر نهم در پای آن سرو سهی | گر چنین یارم آرد دست آگهی

چون نیارم وصف او کردن تمام | جانب مطلب گرایم والسلام

وصف دیگر بر سر وصفش نهم | زانکه او هست مطلب نیز هم

تا قیامت گر بگویم وصف ها | یک صفت ناگفته باشم از هزار

پس بتوحید آیم و نفی صفات | باز گردم سوی گنج المعجزات

[illegible]

حکایت مرد کوری ...

بود یک کوری و او را زن ... | زشت رو ...

صورتش و منیش ... تمام | لاف زیبایی ...

هر زمان بود نیش با شوی گفت و گو | زانکه ...

کانچنان دارم سیه مو و تن سپید | گونه سرخم ...

ترک چشم تا مژه بالا زده است | طعنها بر ...

ای دریغا زین رخ و چشم ... | وین سیه زلفم ...

چون شنید این جمله زان زن ... | کور بینا ...

گفت بوالهوسی اگر گفت تو | چیستی ...

چیستی ... بینایان شهر | تا دو ...

طالب حسنند بینایان هزار | گر تو داری ...

همچنان با طالبان کور دل | کو مراجی ...

کانچه از جان و دل دارند دوست | کانچنین ...

کور گوید گر ... قول تو راست | چشم ...

جمله لاف گر بود ... | با جوی ...

هر که بینا بود ... از نظر | تا شدی ...

... | از هم ...

گرچه من کورم و ... | آرزو ...

دنیا دارد و گرنه — شاد از مردم کور و کر
در بر درآن یعقوب در — چشم صبا گردد از کور تر
در رکاب او رود کی — جمع جمعی بر سر او کی
در شد همه با کوری ان — دل رفت از راه چاهی آن

پس همیگوییم تا بسیگوم سخن — از سر جهد گر جان دارم بتن
در تو نشنوائی شنیدن ای عزیز — پنبه اندر گوش کن نشنو مریز

رجوع بمعجزات حضرت مولی علی مرتضی علیه السلام و اینها منقول

از کتاب مدینة المعاجز سید بحرانی رحمة الله علیه

سید بحرانی آن عالی تبار — گفته از آن بحر بیرون آبدار
در مدینه معجزات آن سخن — از مدینه علم چون گویم سخن
ابتدا گویم ز باب مرتضی — بو الحسن یعنی ع المرتضی
زانچه اندر او در وفر دین ثبت گشت — شمه در دفتر اول گذشت
چون رسانیدم مجلد برکران — معجز عمده شه صاحبقران
گرچه آنچه آمد در این سعی بحرف — نیست جز یکقطره زان دریای ژرف
شوق مشتاقیش را وافی بود — ذره را قطره کافی بود
یک نسیم انگیخته چون زان قطره زود — دامنی زو در سر غیب از شهود
چونکه از آن مروحه رخ تافت باد — اخگری باد دیده زاین رساد
شعله آمد از آن اخگر بلند — در دل از آتش شوق افکند
کرد ما را از کرم یاد آوری — سوی کنز المعجزات ره آوری
پس همیگوییم در این افتاد که — داستانی از عجیب یاد که

حدیث منقول از عیون المعجزات که در صفین لشکر معویه لعنه هر یک امیر المومنین ع را
با تیغ برهنه بر فراز نیزه دیدند

الغ

مرتضی آن سید فرخنده ذات — در نوشته در عیون المعجزات
این حدیث از پور عباس امین — در کرامات امیر المؤمنین
اینکه در صفین دو گرت ده هزار — داشت فارس پور هند نابکار
آن سواران هر یکی غرق سلاح — زاهن و پولاد بیرون از صلاح
هر یکی زان ده هزار و ده هزار — در میان کینه و در کارزار
در قفای خویش دیدی ریخته — شاه را با ذو الفقار آخته

رجوع حدیث روایت ابن عباس رضی الله عنه

شرح آن از ابن عباس بچنین — داد در فضل امیر المؤمنین
گفت من هستیک آن شه در جهان — کس ندیدم از شهان و از مهان
خود بدیدم روز صفین کو بفرق — داشت یکدستار بیضا همچو برق
گوییا همچون چراغی بود درخش — چشمهای شاه بودی نور بخش
ایستاده بر سر جمعی قلیل — از صحابه خویش آن میر نبیل
قوم را میکرد تحریض قتال — امر ایشان نز تعریف سطال
تا سوی ما آمد آن کهف شرف — می ستاده مرد مر را در کنف

چگونگی کشته شدن شهاب از عسکر معویه علیه لعنة الله تعالی

پس کسی پیدا برهنه آمد برون — کو بحیلت داشتش در کمون
کرده شهاب نامش آن نابخت لعین — بیخبر از آن شهاب راستین

بر شماران دو کرت و هزار | هر یکی چالاک و مرد کارزار
آن سواران هر یکی غرق سلاح | زاهن و پولاد بیرون از صلاح
کس نه دیده جسمشان الا دو چشم | کان نه پیدا آمدی زانهم بخشم
هر یکی بر ابلهی گشته سوار | ایستاده در فراخی استوار
در کتیبه بسته صف از بهر جنگ | کرده کسب اشتر ایشان عقد جنگ

مفاد کلمات حضرت ولایتمآب علیه وآله الصلوات در تحریض کتیبه شهبا

ای گروه هر که این هیبت بدید | او فتادش لرزه بر تن همچو بید
چون میان هر صف حال جنین | گشت مشهود امیر المؤمنین
ما لکم فر بود یا اهل العراق | فی ثبات القلب هو الافتراق
نیست این جز جسمهای یابده | در میانشان قلبهای رانده
ابلگیر تان استوار آید چو شیخ | هست نا استوار چون بی میخ
بسته اند این قوم جز ابر جراد | او فتاده در مهب باد عاد
کرده شدات شیاطینشان لجام | باده غیر و ضلالشان بجام
از چه میترسید ایشان از گروه | کاهشان در چشم می آید چو کوه
در طریق عشق پادادی کنید | سر بسجده مرا یاری کنید
زود بر ایشان نمائید عزم صحیح | شد د ایشان رایت به مستبیح
نیستند ایشان بجز چند طغاة | فحمه بسیار جنب طغاة
تیغ اهل حق بدیشان گر رسند | ساقط افتند و جلشان در رسند

چون وزیر

گویا نعتی بید باشید است عابد

چون فراشی کافتد اندر آتشی | کس در آتش چون همی سوزند خوش
پس الا استشعر گردار بید | همچنانکه از حضرت داد اربید
راست بر تن کرده جلباب تقی | در سبکباری همی دارید عار
دل مگردانید از فرمان حق | تا نه جا بنمایتان بندند در سحق
در لباس خوف کنتر برنید | جوشن دلداری اندر تن کنید
سر مگردانید دل را بر خلاف | خویشتن بجنبانید سیف اندر غلاف
سیف را زان پیشتر کش بر کشید | گر بجنبانید نیکو بر کشید
طعن بر اشتق همی با مرد و خز | قول را از نظر همی شاید برمز
تیغ را با نیزه اوصال دهید | نیزه‌ها را وصل با نبل دهید
خویش را عادت دهید از بهر کر | دو رمید آرید از خود عار فر
عار مگذارید در خوار فرار | تا نه در عقاب ماند برقرار
اندر این گیتیست عار و خیر | و اندر آن گیتیست نار مستحسب
خود شما اینک بیاری کرد کار | با پسر عم رسول هستید یار
کو وصی حضرت پیغمبر است | والی خلق و ولی داور است
در جهاد آسید با الحاح کرم | در فرار و هم دلی ذرید شرم
زندگی را نیست چون نابید مرگ | مرگ مگذارید و در گیرید مرگ
بندگی چون اندرین ره زندگیست | مرگ بگزینید کاصد زندگیست

دل نگه دارید و جانبازی کنید / بر سر پیمان سراندازی کنید
عهد یزدان را به سستی مشکنید / جان شیرین را به سختی مشکنید
بر حذر باشید از خبث ضمیر / برمیا غارید پیش اهل خمیر
من سواد اعظمستم بنگرید / سوی من تا از بلا ایمن بوید
من چو دانستم طناب اندر طناب / دستها بر من زنید از ره لباب
زانکه شیطان اندرین ره اوفتاد / رشته و مردی را اخضر و فاد
هر چه شیطان را نهند کردیش پیش / رشته دو و اپس گذارد پار خوش
پس قضا دم زد پیامبر ولی / تا که از حق طلب آید منجلی
بر چنین ارزنیت حمله برید / پیکان از او فزون و برترید
در هوا کوکب ثابت سپید ار رسید / برنوا جد حاضر یکجا رسید

تیغ زن باشید از امر شاه / بر عدو شد دافلی گزشت
این بگفت و حمله در گرد بسخت / شیر حق بر آن گشته شور بخت
باد غیرت سلکشان از هم گسیخت / خونشان چون آب در خاک ریخت
گردشان بشکست همچون آسیا / خواست گردنشان چون توتیا
گردشان چون آسیا تیز کرد / حمله‌ای آورد و میکشت مرد
دیده ناظر در آن آوردگاه / هر طرف سیل جولان نگاه

[illegible]

خود سر بی تن بمیدان واژگون / زان تن بی سر فتاده غرق خون
از نهیب تیغ آتشبار شاه / بر فلک خورشید گم میکرد راه
دستها از تن جدا افتاده بود / داستان میکرد از یوم النشور
گرد و ضرب تیغ شاه سرفراز / دستها بر دامن هامون دراز
از دم شمشیر شه میریخت خون / بر بیاض زنگه رنگ گلگون
هر یکی سیصد از آن چندین هزار / شاه را اندر قفا با ذوالفقار
بر زبان شاه چون میرفت این سخن / با دلیران غازیان در آن زمان
اقتلوا الکفار یا اهل الصفا / انهم کانوا علی خلف الوفا
گشت چابک دستشان زین گیر و بر / تا که کردند ایشان منتهی ٧
پس برآنگه برد جان از تیغ تیز / سوی سر خود بزرگان دنیا
پس جانب گفت چون آن یمین / گفت من که بود و بیتو در چنین
کانچنین میرفت و غازی بر کافری / خاطر ما را که داد آشتی وغا
با سه ده یک کشتن هر سه نفر / از غم قدری مرا جان بسر
حمله چون سیر است بر دشمن نمود / جمله را که شد قصه فرمود
در قفا هر یارش بکردم نگاه / و پیش آمد تیغ و کینه خواه
چون سه بار او مرا با ریک جنگ / تنگ دیدم خویش را با ریک درنگ
گفت خود و نیش خواد مرا / گو چون قصد شما چندین نفر

چون دل آن او سپیده در بود — چشمش از هر در ز منجز او ربود
این عجب آن که گفته بنود — این شاهر که گفت این بشنوید

صد سلام و صد هزاران جلال
هر دم از نور محمد و آل

نظیر روایت مذکور مروی از مقداد رضی الله عنه در غزوهٔ احزاب

همچنان مقداد از شیر خدا — کرده قصهٔ غزوهٔ احزاب را
اینکه روز قتل عمرو عبدود — بود واقف شیر الله الصمد
پاک از شمشیر خود میکرد خون — در هوا میداشت یارش از درون
وز همه آیات قرآن مجید — می تلاوت کرد آن شاه وحید
فاذا نفخ فی الصور فلا — بینهم انساب حتی سلا
شیر کین گردید آن نو مفترق — از در پیکار رهمند فرق
در قفای هر یکی آن فرد وسید — ذریع را میکرد با مقصد حصاد
مقصد مولی چیست ای آن الفقار — کو زاعدای برآورد دمار
او فتاده خلف توم کفر کیش — ایستاده همچنان بر جای خویش
این همی مقداد و میر از جهان — معنی این بیت اندر بر زبان

صد سلام و صد هزاران جلال
هر دم از نور محمد و آل

ابر راه دین

اشاره

حدیث مروی از عایشه در فضل عشق جهت قبول ولایت حضرت ولایت

ابر راه دین پی دانش و حق — گوش دار این قصه در فضل عشق
از طریق دیگران گر بشنوی — بر طریق سروران خوش بگروی
از طریق عایشه از صحابه — این حدیث آورده از ره خلافت
روزی اعمش آن صحابی با ورود — گرد بر منصور عباسی ورود
گفت منصورش با پیش بصدر — گفت گر دو من صد از این بقدر
خواجه فرماید شریف از بهر حق — بر نشینید آن طرف یا بر شرف
اعمش این گفت و بذیل اندر نشست — هر که بوده طالب از کجا برست
چونکه اعمش در مجلس با خموش — در حدیثش یکی لفظ آمد بگوش
گفت بشنیدم ز سلطان اربعه — پیشوای دین محمد عقل کل
انکه مرا گشت ره انگشتری — از عقیق آید شان خوشتری
کو نخستین سنگ بار از حجر — کرد در تعظیم امرداد کر
کرد اقرار در توحید حق — در نبوت کو مرا داد از سبق
در ولایت کو علی کو حاضر — داد بر خلقش پی از زمهریر
جنت آن رای ما ربا اهمش — عرش بخشید رب العالمین
ختم شد چون قصه در فضل علی — گفت از جان هر که خواهد ولی
صد سلام و صد هزاران جلال — هر دم از نور محمد و آل

حدیث دیگر در فضل عقیق بروایت اهل جماعت و سنت

باز گویم از زبان دیگران / در حدیث خاتم پیغمبران
هین که فرموده او علی را کای امین / قرب حق خواهی تختم بالیمین
گفت زین یا من شها فرزانه / گفت جبریل یا نبی ای رهنما
چون بگفتا رسی انجا بگو / همسر جبریل و میکائیل نور
آن پری بر تر شود از چرخ / کرو بی یک خدا و نیش و نبی
گفت خاتم از چه سازم ای شفیق / کان سپید حق بود و کتب از عقیق
زانکه آن کو هست گواه از کرده / اول از یکتائی خلاق فرد
وان پس آن از نبوت کرده / کاید از فضل و کرم درین بها
وانوصایت کان تراحق گو هر / وان تمام اوصیا و اختصار
وانامامت انکه او زو رسیدست / زامر یزدان خاص او لاد است
وانکه را مهر تو باشد در سرشت / سرنوشت او بت باد اهل بهشت
شیعه و ولدترا هر یک ندی / باشد آن دیگر بغیر پس ازین
خواجه چون زین گونه در وصف عقیق / در بیان آورده فضلی با شفیق
در دل خود کوه با لبدی گرفت / وز جگر آهش با لبدی گرفت
دید چون کز فضل خود خاتمی / گشته عرش بحر رحمت آدمی
صد سلام و صد هزار کلام / هر دم از نور محمد دوال

شفیق

۲۵۰

حدیث نقش عقیق بفرموده حضرت رسالت پناهی و جناب ولی اقدس سلام الله علیهما

از طریق عامه کردم قصه / تا بگویم نشنوی از طراز
خاتم پیغمبران انگشتری / مر علی را داد در رنگ سرور
کاین بر نقاش بسپار ای عقیق / تا که نام من کند نقش عقیق
افکند نقش محمد در نخست / وز پس آن ابن عبدالله درست
پس امیرالمؤمنین بعد محمد / سوی آن نقاش کن بعد
گفت نقش از محمد کن نخست / زان محمد بنده خویش کن درست
این بگفت و رفت و باز آمد / تا دو نشان بیکش نقش کرد
چون بکرد ابن کانکه تکش / دید یکجا نقش خاتم همچنین
گشته بیدار نقش نام نور بخش / جای محمد ابن رسول الله نقش
گفت گفتم نقش بندش ی یکجا / چون چنین شد نقش تیر از فلان
گفت آنکه همچنین نقش از خطا / او شنید این گاه از خدا
پس چون خاتم را بکام رسانید / قصه گفت و نقش نام از خطا
خواجه آن پیر از رفیق بخشید / کرد در انگشت و گرفتش بکف
روز دیگر دید چون لشکر داد / تازه با زینت و دیده زنقش شاد
کابتدا از نقش من نام علی / و انها الله وحده را ولی
بس رسیدان جبرئیل آمد فرود / بر پیمبر با سلام و با درود

گفت زرد هشت کو بهر / کای صنیع اول ای فرخنده چهر
تو نبشتی تا برادر خویش / ما نوشتیم آن مراد خویش
بنده حق گر چه جو را طاعت است / امر حق بر هر چه خواهد غالب است
جمله ذرات از ثریا تا ثری / هر که خواند این قصه از شیر نر
از ارادت حلقه اندر گوش کرد / زین ترنم دیگ هوشش جوش کرد

صد سلام و صد ثنای ذوالجلال
بر دوام از نور محمد و آل

اهدای نجاشی هدایا بحضرت خیر البریه و قصه نقش نگین عقیق

گو بیان شیخ غزالی چون خبر / با نجاشی آمد از پیغامبر
آمد آگاهی چو ما شاه حبش / زان رسول ماه دین شاه فرش
گفت با اصحاب خود ما را نگار / بر دو عالم پیامبر اختیار
بر محمد راست جانم را نمود / ز آنچه در پیغمبری در خور بود
خود بده تیا کنم او را سپید / تا دلالت اسم او را دید
چون دلیل اندر سستی مقیم / در دلالت راه با مستقیم
پس نجاشی هدیها گرد اختیار / تا پیمبر را نماید اختیار
در میان تحفها آماده کرد / چند یاقوت و عقیق از سرخ و زرد
چون فرستاده نجاشی عرضه داد / آن هدایا پیش شاهنشاه داد

جمله را بخشید از خرد و کلان / بر کلان و خرد از پیر و جوان
یک عقیق احمر انگشتری / شد قبول حضرت پیغمبری
پس علی را داد خواجه آن عقیق / کاین بر نقاش بر ای شفیق
یا علی این را بر نقاش بر / تا بر او سطری نماید مستطر
حک کند کو آنچه دارم در نظر / لا اله الا الله ای میر زمن
پس گرفت از خواجه و برد آن نگین / جانب نقاش امیر المؤمنین
گفت سطری هم برین حک کن درست / لا اله الا الله آن سطر نخست
سطر ثانی از محمد زن رقم / وز رسول الله نقش آور بختم
کرد حکاک آن دو سطر و داد باز / سوی خواجه با شه دین سرفراز
دید خواجه کرد چون بر آن نظر / اول و ثانی و ثالث مستطر
وحدت حق کرده ثبت اندر نخست / وز نبوت کرده ثانی را درست
در سیم نام علی را کرده نقش / که ولی داور است آن نور بخش
با امیر المؤمنین گفتا رسول / چون ز گفتار منت آمد عدول
من ترا سطری نگفتم بیشتر / از چه بنهادی دگر یک سطر
گفت شاها حق تو گر امر تو / سر نپیچیدم من از بابت شنو
بلکه شاها گفت کار زاد دوست / منهم آن گفتم که نام آرزوست
وان سیم دیگر بیانم گفتم ای شاه / ور بدین معنی خدا باشد گواه

شفیق

نزول جبرئیل علیه السلام و ابلاغ فرمان رب جلیل بسید انام علیه و آله السلام

در زمان جبرئیل آمد زنهان / گفت با پیغمبر آخر زمان
کای رسول حق خدا گوید تمام / میرساند پاک یزدانت سلام
خود تو گفتی آنچه هست محبوب تو / هم علی گفت آنچه محبوب او
ما نوشتیم آنچه آن محبوب تست / آنچه ما را هم بنقش ولات تست
دست ما زد سطر امثالش رقم / در دل خویشش جف القلم

نصیحه ناظم رحمه الله

تو مکن دل هم انشاء اسپار / تا شود مشغول کلک کردگار
قابل دست سلیمانی شود / حشمت حق بر تو ارزانی شود
خواهی این معراج را گر زدبان / معنی این پیشتاسی بخوان
صد سلام و صد ثنا بر ذو الجلال

قصه آن یهوده همسفر هر دم از نور محمد و آل شاه ولایت علیه السلام بود
همی بخواند در آب بر آن چون حقیقت منکشف شد باسم مبارک امیر المؤمنین علیه السلام بود

ای ز شربت آب بید از جگر / هیچ هیچ افسرده پیش از جگر
بشنو از سری که حق گو مردمان / معجز آب روان از رهروان
کشف از سری شد ببخشی مسکنیش / دید سیلی بر گذر از روی دشت
همره شیر یکی یهود خیبری / بود ظاهر از مسلمانی بری
مرحبه افکند از سید عظیم / برگشت و شد روان هیچ بیم — مرطه

خویش را

خویشتن را چون سلامت دید شه / روی سوی شاه مردان کرد و گفت
گر تو هم چون من کسی شناختی / مرحبه را آب مرکب ساختی
گر تو هم دانستی آن نام حسن / همچو باد از آب بگذشتی چو من
خیبری چون گفت این با بو تراب / شه نظر فرمود از غیرت بر آب
کرد اشارت آب را گردید سنگ / خیبری را گفت ای لخت درنگ
ایستاد خیبری بر جا نوان / بر سر آن آب جامد شد روان — نوان
شاه فرمودش چه خواندی گاه آب / بود در عکس تو لیکن هیچ سید
گفت نام آن وصی نامدار / کز محمد مانده خواهد یادگار
خواندم و بگذشتم از سید عظیم / زانکه نام عظمت آن ارکریم
گفت احمد را وصی آنکه منم / خود درین دعوی دلیل روشنم
آن یهودی در زمان اسلام خواست / نام بنهاد و سوی معنی شتافت
او مسلمان بود از روز الست / جانش از میخانه توحید مست
صورت و معنی بهم چون گشت یار / از نهانش آن معنی آمد آشکار
صد سلام و صد ثنا بر ذو الجلال
هر دم از نور محمد و آل

انقلاب سنگ بطلا باعجاز حضرت خیر الاوصیا علیه السلام و الثنا
بروایت عمار یاسر رضی الله عنه

کئیب

از برای چه دو کیسه آن سنگ و زر زر نکرد تا چون معجز شد حجر
گفت عمار این بیا سر آن امین حال فرزند پرسید امیر المؤمنین
چیز مرا او دید با حال کئیب حال فرزند پرسید آن دولت نصیب
گفتم ای امر تو بر خلق فرض عین حال فرزند با شه کئیب از بار دین
صدق تو فرمود ظاهر چنین را سر لاهم کهم الدین را
شه اشارت کرد سوی یک حجر کز زمین برگیر این افتاده زر
گفتم این سنگی بود ای نور عین چیز ادا خواهم نخواهم از سنگ این
گفت نام زر بخوان بر این حجر نام شه خواندم حجر گردید زر
گفتم ای فرمان روای اولیا چاکر دولت سنایت کیمیا
ای بیابون شهریار نیکبخت چیز توانم بردم کاین زر سخت
گفت نام زر بخوان بر سنگ گرم چیز بخواندم سنگ در دم گشت نرم
پس از آن زر دین خود بر داشتم باقی آن زر را بجا بگذاشتم
باز خواندم نام شه بر پاره زر چیز نخستین یافت تقلیب حجر
وین کرامت سنگ و زر بهر چه بود خواند از کف رشته‌ات درود

را بر زمین

صد سلام و صد ثنای ذو الجلال
هر دم از نور محمد با دو آل

حدیث مردی از شامی رحمة الله در طلب سنگ زر با عمار بحضرت خیر الاولیا علیه السلام

گوشه

گوشه‌ای از گوهر محبت سخن از شمالی این حدیث ذو رضا
گفت روزی حضرت خیر الانام داشت اندر کوفه در مسجد مقام
جمعی از اصحاب در پیرامنش دو سه را دست‌ها بر دامنش
سائلی زان جمع از روی شگفت رو بر شه کرد و پرسیدن گرفت
کار عجب چون است شاه کز جهان بهره‌ها را نیست همچون دیگران
شاه چون بشنید این زان پارسا از زمین بگرفت مشتی از حصا حصا
پس میان جمع آن را کرد باز تا ببینند شرح دست اندر فراز
بر سر دست امیر المؤمنین بود گوهرهای تابان و ثمین
دید اندر دست شاه آن پارسا گشته تبدیل جواهر آن حصا
با صحابه گفت شه دارای کان کاین جهان خواهیم با دیستان
گفت ما ملک جهان مرده ریگ می نخواهیم و به خاک افتاده ریگ
ریگ شد باز آن گهرهای ثمین طرح کردش چون امیر المؤمنین
هر که بشنید از ثریا تا ثری از دل و جان کرد ایثار ثنا

صد سلام و صد ثنای ذو الجلال
هر دم از نور محمد با دو آل

حدیث در تکلم لباس با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در محضر گروهی از جماعت یهود

ای برادر جانت از لبس خبیث   بشنو از نطق لباس اینک حدیث
گوش دار از معجز خیر الوری   تا چه فرماید امام عسکری
در کتب مسطور تفسیر امام   اینکه روزی حضرت خیر الانام
با گروهی از یهود با سداد   دعوی پیغمبری را ساز داد
گفت باری حضرت خیر العباد   با گروهی از یهود با سداد
حق همی گوید بقرآن بگروید   گفت ما را از دل و جان بشنوید
با نگردید از طریق اختلاف   در حق ما فرض دانید اعتراف
پیش از این هم در کتاب مستطاب   با شما کرد این چنین یزدان خطاب
از محمد حضرت رب الوری   کرد یاد و رتبت پیغمبری
وز علی ابن ابیطالب که اوست   مر محمد را وصی و داد خواست
جمله در تورات گشته مستطر   گفته با موسی اش یزدان خشک و تر
گفت بشنو شید حق داد ورا   با نشانهای اندک آیات مرا
نیست کیستی چو که بر هستی عرض   ره خبر مید جوهر را عوض
شاه را گفتند در پاسخ یهود   آنچه گفتی آری از تورات بود
داده حقمان از محمد وز علی   وعده کان پیغمبر است و آن وصی
لیک تو خویش آن محمد نیستی   کاندرین دعوی بحجت بیستی
وین علی آن نیست کش حق در کتاب   خوانده یزدان جانشین آن جناب

سداد

[illegible]

با بران

ما بر آن پیغمبر و آن جانشین   مؤمنیم و صاحب علم الیقین
لیک موضوع اندر اینجا فقد است   نقد اگر باشد بصیرت ناقد است
چون چنین گفتند آن قوم عنود   در غضب آمد شتاب آن یهود
پس بتا سر هر چه در بر داشتند   بی زبان از رسم سخن بر داشتند
موزه و شلوار و طمر و پیرهن   آمد اندر شما دست با دهن
کان محمد کاندر اندر کتاب   یاد کرد و کرد با موسی خطاب
وان علی کش پاک یزدان نام برد   وز تمام اوصیا برتر شمرد
خود بما نه این محمد وین علی   گشته ز ایشان شمع ایمان منجلی
خود بما نه این دو نور تابناک   از سمک روشن از ایشان تا سماک
خود بما نه این دو نخل بارور   بهر دو گیتی دوزخ و جنت ثمر
خود بما نه این دو بحر بیکران   ناخدای زورق هفت آسمان
خود بما نه این دو شه کز فضل حق   بهره ور گشتند پیش از ما خلق
این دو شاه هستند کز غیب شهود   جمله ذرات اند ایشان را جنود
بر شما ما را اشارت گر کنند   مر شما را هم ز ما محفوظ کنند
آن جنابت با سنگ قبا بر تن   کان تن کفار را گور و کفن
می در اندازیشان اندر عذاب   بیشتر از آتش یوم العقاب
رحمة للعالمین یعنی رسول   گفت با اثواب آن قوم جهول

طمر

زورق

زین خبیثان چون دهر جا نهانی پاک / نیست ایشان را کنون گاه هلاک
مدتها این کافر از مهلت است / مؤمنانشان چون که در ذریت است
باغبان نگذارد اندر باغ خار / تا بهاران گل ز خار آید ببار
مرد کار زاران نگذارد احترام / زنده کان زایند چون زیشان کرام
گر نبودی پاس آن آینده گان / مرده را کی بود خبر از زندگان
خاک را دهقان از آن قدر بنهد / کو بر آرد سبزه و گندم دهد
وین جهان را فیض رحمت ساقی است / کان ز رد عنگاه دار باقیست
جاهلان را کاملان مهلت دهند / زانکه حقالان جان آگهند
میرود در حال جان مستطاب / چون شتر کان تشنه دارد بر آب
جسم مشتاق از آتش زنهاست / کاو حمول جان پاک بندگانست

صد سلام و صد شاره ز جلال
هر دم از نور محمد داد و آل

سوال عبدالله سلام از حضرت خیر الانام در وصف اصحاب
علیه و آله السلام

بار فرماید امام عسکری / کز تفسیرش نقش منبری
اینکه چون عبدالله آن سلام / در سوالات خود از خیر الانام
هر سوالی را جدا پاسخ شنید / تا برا و راه هُدی آمد پدید

بوسه زد بر خاک کار شاه کرم / پرسش دیگر مرا باشد عظیم
در حضور پاک آن شاه سترگ / پرسش دیگر مرا باشد بزرگ
اندر سوالم یک سوالی دیگر است / کز سوالات دگر بالاتر است
شاید ار بر جان من منت نهی / بنده را در عرض آن رخصت دهی
گفت پیغمبر بگو حاجت آن / از دل ما گرچه نامخفی است آن

ترجمه سوال عبدالله و جواب از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

گفت شاها چون ز گیتی بگذری / خود که را باشد بگیتی داوری
قاضی دین تو دین تو کیست / جانشین و نایب عیش تو کیست
جانشین احمد مختار کیست / خازن گنجینه اسرار کیست
چون تردد عقده بر دل بر زند / کیست آنکو عقده مشکل شکند

گفت پیغمبر که اصحاب منند / خود مرا اینها که در پیرامنند
رو میانشان بر سبیل اختبار / تا کی را کرده خواهی اختیار
هر که را نور از جبینش بر زند / تا فراز گنبد پیروزه زند
در حق او پیکر و طومار تو / هم حوایج در تنت پیدا ز تو
در خلافت جلوه افراز آورند / خاطرت را پیک در کار آورند
او خلیفه گر بود فرمان رواست / نایب خاص من و دست خداست

قاضی دین بود و دین مست است / اندرین ظلمات عین روشنست

اختیار این سلام و استماع او مدایح حضرت شاه ولایت را از جوارح و اعضای خود

اختیار

پس میان جمع اصحاب کرام / اختیار آن کو زند او بر سلام

چون بنزدیک شه مردان رسید / آنچه او میخواست او زان رسید

دید نوری تابناک افروخته / هور زو تابندگی آموخته

هور

نور دیدا پیدااش از ماه جبین / تا فراز چرخ حضرت ستین

نور دیدا پدیدش از رخ چو ورد / تا فراز اختر گردون نورد

نور دیدا پیدا از رخسار شاه / تا فراز قبه خورشید و ماه

پس نظاره خود و اعضای خویش / وز جوارح از همه چیزی خویش

میشنید او کاین علی مرتضی است / نایب پیغمبر و دست خداست

جانشین سید پیغمبران / پیشوا و رهنمای سروران

نایب پیغمبر آخر زمان / کارفرمای زمین و آسمان

از گل حب علی‌اش سرشت / کرده مالامال گلگشت بهشت

وز خس و از خار اعدا الینم / همچنان پر کرده اطراف جحیم

خضرا روضه و باغ بهشت / کرده یزدان مالامال از خوبرو

دوستانش در بهشت اندر نعیم / دشمنانش در جحیم اندر مقیم

اکمال عبد الله سلام خود را او دو عالم او فضایل شنید اوصیا کرام علیه وآله وعلیهم السلام

چون اطهار

چون نظاره رو جوارح این شنید / صد کلمات ایمانش از دل بر دمید

بخت جان روشنش بیدار گشت / از سر اخلاص دل اقرار کرد

سر نهاد و از صدق پای امام / گشت در اسلام عبد السلام

طوطی طبعش شکر پرواز شد / در ثنای شه زبانش باز شد

از در توحید خلاق العباد / در نبوت وز ولایت کرد یاد

از سر دل گفت دانم کاین علیست / کز در آیات ولایت منجلیست

نور یزدان از جبینش ساطع است / نیک و بد را خاطرش تو رازع است

کفر و دین انعمت نعمت است / منجز وعده رحمت است

منجز

صد سلام و صد ثنای ذو الجلال

هر دم از نور محمد باد و آل

تاویل کریمه فتمنوا الموت ان کنتم صادقین بر اعمال کسب بیهوده و اعجاز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

وسلم بر زمره یهودیان

باز در تفسیر فرماید امام / زانچه حق فرموده در مهر کلام

با یهودان گوید آن خلاق فرد / گر شما خواهید آرزوی مرگ کرد

ای خدا دیده آرزوی مرگ از آن / کی شما کامد پدید از دستتان

مرگ کان از خوشتر از نامقبلی / با محمد زانچه کرده دعا

دعوی احمد نباور داشتید / روی از اسلام من برکاشتید

مرگتان زاید ز ناید زشت رو | کز علتان شد سیه رخسار او

مرگ را رخساره شد همچو ورد | لطف گو شیر حسن بر روی کرد

مرگ مؤمن روی دارد در شکوفه‌زار | همچو گل در باغ جنت با قصور

آب کوثر مرگ را باشد رضاب | مرد را خوشتر ز شیر و شهد ناب

ساحت جنت بود بستان مرگ | روح در راحت بسبزه در کان مرگ

مرگ سر را تاج خواهی پر درخش | مرگ باشد در قیامت تاج بخش

گر ترا باید وشاق سیم ساق | صبر کن مرگت فراز آرد وشاق

حله گرت آرزو بودی بتن | حق ز فیض مرگ پوشد در بدن

خوب و ناخوش دل در دست زشت | مرگ را هر گونه خواهی کن درست

از تو گردد او طراز و ناطراز | خوب خواهی سازد و خواهی زشت ساز

چون تو گردی ناطراز و روی زرد | زان نخواهی آرزوی مرگ کرد

شاه مردان شیر یزدان بوالحسن | گفت با مرگ آنچنان است انس من

که بپستان مام طفل شیرخوار | انس کس زین بیشتر با دو رها

زانکه میداند است کاو را شاخ مرگ | آورد از هر چه بهتر بار و برگ

پس ترا از مرگ نه آنست احتراز | کو شد از کردار زشتت ناطراز ۷

الغرض دیدم چون جسم بود | کار زد بی مرگ ان دشوار بود

بس نغز تو سنجیدم از رگ تو | هستی اندر دعوی خود راستگو

رُضاب

ثَدی
پستان

دعوت

دعوتت بر صدق و کارت بر صواب | دعوتت در حضرت حق مستجاب

وین نشان هستند در پیرامنت | پاره تن پاره پیراهنت

خاصه بن عمت علی این بوالحسن | کاو تن و جان تو شد جان و تن

اندر این دعوی اگر خود صادقی | دان در این دعوت که داری حقی

بود ما را یک جوان پور پسر | نور دیده بر جوان چشمش کاپیر

تا جوان را دلبری آمد پدید | کس جوان کشتی و طنازی ندید

ناگهان آن لاله رخ بیمار شد | وز قضا گلبرگ چشمش خار شد

زو جدا اش لطمه بر سنگ دمن | داد وقت دوش از برص میمی متن

آنکه میمرد ز حسرت مرد و زن | تا نهند با شان بسر در انجمن

دوستند ار انشش بسر بنهند پای | بر سر طفلی لقمه بنهندش بپای

با علی بن ابیطالب بگوی | کار زنگ کبریا ثبت آبروی

از خدا در خواه کز بهر شعف | رشحه‌ای رد برین بیمار رها

بحر رحمت از لب خیر الکرام | موج زد اندر جواب آن پیام

گفت زی ما آورید آن خسته را | فتح اگر خواهید باب بسته را ۲۰۰

قدرت حق است مردو بار حبات | بو که از رحمت نماید فتح باب

آنکه از او هر درست آمد نخست | شاید ار دشکسته زو گردد درست

پس بر فرسته بیاورد نزدش | بر طریق امتحان رنجور خویش

خسته را پیش پیمبر گذاشتند | دانه‌ای زدند تا چه در دل داشتند
پس علی را گفت پیغمبر بهر | کار بیعت داده یزدان آب بهر
دستها بر دار و یزدان را بخوان | زآستین بگذشتی برفشان
خاک حضرت بوس ای رکن صف | دارد او را در خواه از این دار السقف
گر برآری دست حاجت سوی آب | می بیاری بازش الا مستجاب
پس امیرالمومنین زامر رسول | خواند یزدان را و حق کردش قبول
در زمان آن خسته چون رود زخت | از زمین برخاست سازد تن درست
در دهان آن پس شد روان | همچو الیاس آن جوان ناتوان

استغاثه ... بدرگاه حضرت امیرالمومنین ع

لعوا از بود فهول

اسلام بیمار در سلک [illegible]

دید چون بیمار این امر شگفت | از شگفتی دست بر دندان گرفت
پس رسول امه خواندش ز اعتقاد | در ره اسلام بردی عرضه داد
خسته نو رسته بر دست رسول | یافت تشریف مسلمانی قبول
جسم و جان زد عافیت بر عافیت | نقد صحت برد و گوی عاقبت
پیر همراه از پی انصاف امام | با پدرش آورد در جنب کلام
کای تنگ این حجت چو دیدی ای ... | سوی دین او کنار از تعلیل
باب رحمت باز چون در بر دوا | کم مباش از پسر خود ...
سنگدل بر کاشت روی از گفت ... | بخت خود را کرد چون ... سیاه

کرد

گفت رنجی بر او اجل آمد فراز | امر در این هنگام و صحت یافت باز
جحد با هر دو این فیضی نمود | تا به ترک دین خود خواهان نبود
دل بسی پس بر پدر شفقت گرفت | کاین چه بودت با اجازت ای شگفت
چون که از نعمت یهودی داشتن | از پسر من این ریاست داشتن
کاش بودی ام سپس چون پا شتر | همچنان پیچیده دم در دهر دمی از اسیر
سرهی بابت گو بیدت ننگ | نام ننگ با چو آوردی به ننگ

تمثیل

در صفاهان یک پسر خوال بود | شد بوق ترک خوال نمود
از نخست خانه آن پاکیزه خوی | سوی کتاب و هنر میداشت روی
لاجرم چون پسر بود و همچنین | بود از زر و در حرفان اشتر گمین
کای پدر ام از که این نعمت برد | کاینچنین بتکلیف ناحقی نمود
می نه ام گر که این قسمه برد | کاینچنین با غیرت آورد جود
چون پسر اینگونه تنگ پدر | به بود از زندگانی مرگ پسر

رجوع بمطلب

مختص از فرط تعصب آن یهود | از پسر آغاز بیزاری نمود
همچنان بسیار رحمت از مسیح | پیش از آن دیده آن قوم قبیح
زانچه دیده نه سودشان نبود | کفرشان بر کفر هر دم می فزود

[illegible]

زان جماعت آن جوان نیکبخت | سوی تخت از نجم آورده رخت
از گدائی رسته و سلطان شده | رستگار از ملک جان ویران شده
بنده گشته بر ربابش پا زده | تکیه همچون خضر بر دریا زده
سوی درمان برده راه از عین درد | سر ز خار آورده بیرون همچو ورد
سوی استاد مسیح آورده درد | دز زد از نقش درد را خار زرد
با شفاخانه آگه آورده درد | شنبلیدش گشته همچون سرخ ورد

اشاره بشرح خواجه علاء الدین که طبیب عشق است و منع ملک جو دره و دز نبودا

این طبیبان بر سر بازار عشق | طالب و جوینده‌اند بیمار عشق
خلق را همواره دعوت میکنند | تا کند ایشان اجابت میکنند
تو مگو یا رب طبیبی در رسان | تا کند ما را علاج درد جان
از خدا درخواه گوشی حق نیوش | تا رسد بانگ طبیبانت بگوش
از خدا درخواه جان حق پذیر | تا سخن اندر پذیری از نذیر ۷
چون طبیبت گوید این حلوا مخور | چشم در پوشی ز حلوای شکر
گر طبیبت گوید این شربت بنوش | گفته او در کشی چون در بگوش
راستی چون این دو مصرع کن ملک | گوشوار خویش دارد در فلک

صد سلام و صد هزاران الکلال
هر دم از نو بر محمد باد و آل

۷ از خدا درخواه جان حق گذار … تا ببینی … چشم … در … گر … و … در … ما … بنوشی حق … بکو

داستان رسیدن جبرئیل امین علیه السلام بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم و ابلاغ سلام و دعوت ربانی از جهت … قصه …

بشنو ای درد دین نموده ترک سر | از حدیث حضرت خیر البشر
بشنو ای درد دین نموده ترک جان | از حدیث پیشوای انس و جان
حجت یزدان امام عسکری | اصل حجت شاه گاه برتری
گفت جبریل آمد از حضرت فراز | بر محمد آن نبی سرفراز
جبرئیل از بعد ابلاغ سلام | با پیمبر گفت از یزدان پیام
گفت حق با بیت تودیع وطن | راستی همچون وداع جان ز تن
بایدت گفتن وداع کوی ما | روی گردان سوی ما از سوی ما
بایدت کردن ز ما در ما سفر | زین سفر دیدن ظفر اندر ظفر
سوی یثرب رو ز بطحای ای حبیب | حبذا کو کاشانه‌ای حبیب
قصد آن دارند بوجهل و قریش | تا ترا بر جای نگذارند عیش
تیغ آیند بر بالین تو | تا ببرند از دل اندر کین تو
قصد آن دارند تا فاش کنند | نور ما و پشت دین را بشکنند
لیک ما اسباغ دین خود کنیم | قوت دین را یکی بر صد کنیم
دوست را چون دشمن مطلق بر آن | با دستیم ما هم بیم از دشمن آن
تو علی را شب بجنبان بر فراش | هر کجی صبح تو بنده‌ای … باش

الاسباغ

مهربانی و

پور بوطالب علی کاو خویش تست — خویش تست و یار نیک اندیش تست

خوش نخسبانی بر فراش خویشتن — خود سفر کن از وطن چون جان من

کاو بود در منزلت زان هر حبیب — با تو باشند و نیکی با حبیب

خویش بر خویش تو کرد اندر فدا — روح مر روح ترا دارد وفا

ضنت

در طریق عشق و در مستی خود — می ندارد ضنت از هستی خود

هم ترا باشد امیدوار و خدا — تا گزینی صحبت او دیگر را

باید او دیگر را گرفت یار — کت بود یار ره و هم یار غار

پس اگر او دیگر گردد از پس گیر — هم مساعد باشدت او هم وزیر

عهد و پیمان با تو پیش آرد درست — پس بپاید با تو آن عهد نخست

گر بپایان آورد شرط طریق — در بهشت او با تو باشد هم رفیق

بر قرار عز فضای خاص تو — یار خاص باشد از اخلاص تو

ابلاغ حضرت رسالت پناه امر الهی را بجناب علی علیه السلام

چون بپایان برد او امر حبیب — این رسالت با پیمبر جبرئیل

مر علی را پس رسول او گفت — امر حق این و شنو این بشنفت

ای ترا در صید این شب جفا — کاندرین معرض مرا بانی بجا

تا مرا خواهند چون اندر طلب — مر ترا باید خصمان نیم شب

پس خدا را نزد آید چه بسر — از نجات و فوز و هیبت و خطر

گفت آری

گفت آری ای رسول منتجب — ای ترا در سایه ماه و آفتاب

رضیستم تا که نفس و روح من — بهر نفس و روح تست ای شاه من

این یکی گردد وفا آن یک فدا — در ره مهر تو و دین خدا

جان چه باشد تا ترا قربان کنم — اندرین ره بذل جان جانان کنم

بلکه شاد دل همی دارد رضا — در ره اخوان جان کردن فدا

برغا

بلکه آن حیوان که در کار وی است — دستگیر و یار بر دار وی است

در غزا و در ره دارم کو سن — بر فشانم این روان خویشتن

دارم امید است شاه از زندگی — خونبها خدمت در بندگی

تا کنم با دوست صرف وداد — تا کنم با دشمنت صرف جهاد

یا بترسانم شمار از مرد هنر — از خدا و حفظ تو بادید دگر

یا نمایم بذل یاران ترا — دستیاری دوستداران ترا

این نباشد کو نباشد روزگار — هرچه باشد جان چه باشد آشکار

گر نبودم ذوق نیکو بندگی — می نبودم دوستی یار زندگی

پس محمد آن رسول خافقین — با علی فرمود چون کار حسین

بالطف گفتند کان گفتش مرا — وافقان لوح محفوظ خدا

باز آن گفتا که گفتش در جواب — غیب دان و الله اعلم بالصواب

این مرا گفتند و گفتند از ثواب — آنچه باشد مر ترا یوم الحساب

سر

از ثواب آنها که سمع منکر   نشنود بی هیچ منع امر
از ثواب آنها که چشم روشنی   می نبینند منظر آزار سنی
از ثواب آنها که اندر خاطری   کس ندارد یاد و فکر و ذاکری
داد حضرت در ارادت اینجواب   در قیامت از برای بوتراب

خطاب حضرت ختمی مآب با ابوبکر برای استماع

پس مخاطب کرد شه بوبکر را   گفت رضا باشی ز ما باشی یار را
با من امروز او بود یار و صدیق   با منت یزدان کند فردا رفیق
با پیمبر گر بپایی از وفا   با دیت محشور گرداند خدا
با پیمبر گر بپایی در جهان   با دیت محشور دارد در جنان
شرط صحبت گر بجا آری درست   در قیامت زینت اقبال تست
شرط یاری گر درست آری بکار   با منت محشور گرداند خدای
هر که را اندر جهان داری تو دوست   هم در آن کیشت ترا محشور اوست
دوست چون زینت باشد چرا است   حیف باشد غیر یار دارم دوست
در طریق صدق بوبکرا بپای   تا شوی با جاودان وارد خدای

جواب ابوبکر

گفت گر من ای نبی مستطاب   تا جان بخشد بمانم در عذاب
دارم از انسان عذاب از دو بیک   کار زو هر لحظه سید ارم هلاک
نه فرار آید مرا مرگی مریح   نه از عذاب تن فرج یا هیچ

منع   مریح

دانچه

عذب

وانچه هم از عذاب ابتلا   از محبت غم و جهد و ولا
ز بهتانت گر باشم در فراق   آن عذابم عذب آید در مذاق
ور شب هجر بگذرانم روزگار   در فراق آستان شهریار
خود گدایی آیدم به زان شهر   به بود زآماس آری فربهی

اماس

~~نه فرار آید مرا مرگی مریح   نه از عذاب تن فرج یا هیچ~~
~~وانچه هم از عذاب ابتلا   از محبت غم و جهد و ولا~~

می نخواهم خود کسی را مقتدا   غیر مولا و اهل بیت مصطفا
[illegible]
خواجه از بوبکر چون اینها شنید   خاطرش گشت چو میوه رسید

میو

گفت با بوبکر آن بحر کرم   این مراتب چون شود در لازم
گر چنانکه آنچه راندی بر زبان   با صمیم دل موافق باشد آن
پس مرا در منزلت باشی تو ستر   کو جسد را باشد و سمع و بصر
پس مرا در منزلت باشی چو روح   روح چون در بدن الا فتوح
پس مرا چون این سخن غلط نقضی   تو خواهی از در صدق و رضا
بار بابت دل اگر باشد رفیق   مر مرا همچون علی باشی صدیق
گر بیاموزی خلوص از بوالحسن   یار من باشی و خاص الخاص من
بلکه فضل دادا ز این بالاتر است   در شرافت از شریعت او برا
یا ابابکر ار کسی سودا کند   با خدا و عهد و پیمان نشکند
تا بدل تبدیل راه ای ده   نه از حسد بر پیش پا چاهی نهد

هر که او ایزد بر او تفضیل داد / در قبول انگشت بر مژگان نهاد

در فراق پیغمبر زار زار بود / در رفاقت خاصه دائما بود

ظاهر و باطن اگر با او ستی / یکدیگر چون در طریق دوستی

وز پی یار دین آنکه آمدی / بر تو آمد خشم خلاق جهان

دان ز بنت حق در ولایت متقی / در جهان با شیر بتازد امر حق

نمودن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت را ابوبکر

پس نظر فرمود شه با بکر از نظر / سوی آفاق ملک اندر نگر

کرد چون بوبکر سر سوی فلک / دید در آفاق بسیاری ملک

آن ملایک جمله را پیکر ز نار / هم بر اسب آتشین پیکر سوار

نیزها بر دستهاشان هم ز نار / جمله گویا کار ما کردگار

امر فرما تا که با تیغ مصاف / آتش افروزیم بر اهل خلاف

شنیدن ابوبکر عرض زمین را در طلب بحضرت رسول رب العالمین

پس دیگر فرمود شه بیدار گوش / بر زمین و آنچه گوید در خروش

گوش چون بوبکر سوی خاک داشت / دید طین را کاین ندا می بر فراشت

کار محمد در حق اعدای خویش / امر فرما تا که کین آریم پیش

در دمی سازیم ایشان را هلاک / اندر اندازیم شان در خاک

شنیدن ابوبکر عرض بحار را در طلب بحضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله

پس محمد گفت بشنو زینهار / تا چه میگویند بوبکر ای حبار

دید پس بوبکر دریا با تمام / حاضر پیر امین خیر الانام

کار محمد گر چه ما عذب و خوشیم / دشمنانت را ز آب تلخ آتشیم

گر بفرمائی بر ایشان درکشیم / اژدها آسا و در دمشان کشیم

ناگهان آمد بگوشش با رفتار / کار رسول الله با قدرت چه کار

ما تمامی بنده فرمان توایم / خاکساران گوهر جان تو ایم

در زوراء ما خداوند حبیب / حافظ تست ارکان خلیل

گر بود در امتحان خوب و زشت / و اختبار مردمان اندر سرشت

حضرتت را خود چه با این کردگار / اختلاف و ائتلاف با دو غار

بار کبود غار چو ریش تو / این نگر کردون بر جهان درد تو

کیست بوجهل و که باشند این قریش / تا کز ایشان بود نقصان عیش

هر که عهد حق نگه دارد نکو / بازگردد آن نکو با سوی او

واکه پیمان الهی بشکنند / آن شکستش رخنه اندر خود کنند

ثانیا خطاب حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین ابوبکر

پس ز بعد آن سؤال و آن جواب / با علی فرمود پیغمبر خطاب

کار علی تو مرم از همچو سر / کاو برای شد وسیع و بصر

ای علی تو مرم از همچو جان / مایه اتقان تن چو در روان

اختبار

ائتلاف

چون ز دوم پی بُرد دفع زر تن پوش — سوی کیسه دشمنان بیدار گوش
تا به توفیق خدا باشد قرین — با فتح خواهی زیارت رکاة دین
این بگفت و رفت با بوبر شاه — ور ز ملک باد ور پناه اندر سپاه

خفتن حضرت امیرالمؤمنین در فراش حضرت رسول امین و کفار را گمان رفتن که حضرت است

پس علی مرتضی زوج بتول — تن بپوشید با بُرد رسول
تکیه زد در متکای مصطفی — نایب بحر صفا بحر صفا
پس ابوجهل و قریش کفرکیش — همره او با گروهی از نفس خویش
بر سر کوی پیمبر آمدند — خانه بیت و بیت شه شدند
بر در او پرده دیدند آن زمان کار — با علی با قصد را کردند رای
گفت بوجهل او چو در خواب اندر است — تا خفتن بر دو سوی تا در خور است
گرد میان بیت بیدار خصایش — هر چو بر دارد درآورد دل زبانش
الغرض با سنگها خورد و درشت — هر یکی آهنگ با آهنگ گشت
پس علی بنمود روی از خوابگاه — راست همچون از افق خورشید و ماه
گفت سنگ انداز باری بهر چیست — شاه بگو پیدا بر شاه کیست
من علیم پایدار او در کار — خفته ام اندر بیت شهریار
چو شنیدند این ابوجهل لعین — از پی افسوس دل با شر کین
گفت دیدید آن محمد را که چون — رفت خدعت ریخت بر ما و فسون

ایدر اینجا

فسون

مشغول از مربیه المقابر

کرده ما را مشتغل از خویش رفت — چون لشکر ز ره کاستو بر تفت
کز نبوت بر محمد راست زد — چون خدیعت کرد و پیران رفت
هر که بود دین خدا بود پیش باز — در جبال و در قفار و در دیار
حق نگه داریش کرد در وطن — حاجت رنجش نبعد جان و تن
آنچه کشف او در شرح و بیان — وصف گوید عالم سر و عیان

جواب حضرت امیر لا تثریب مر ابوجهل را

چون سخن بردار و سپرد در جواب — بر جوابش گفت شاه دین مآب
گفت با هر که گفتیم اینچنین — کان تو گوی وصف رب العالمین
من همی گویم که از فضل سبق — مر مرا جسمان خود بخشند حق
که کرا آن بخش کرده در جهان — بر همه دیوانگان و احمقان
هر یکی بعضی از ایشان عاقلند — در خرد مستغرقند از جوی چند
وانقدر مستغنی از فضال وجود — داده حلمم کار فرمای وجود
کان رسید کرد نصیبان جهان — هر یکی کرده حلیم کاردان
وآنچه زوداتم عطا فرموده بود — کز ضعف ان جهان توکیب داد
حسب قسمت مرتبه اندر نصیب — ز درد ستدان آمدی در حسیب
و زشجاعت داد چندانم خدا — بهره دفع خصم و تدبیر عدا
کش اگر کرد و خدا رشید کان — بخشش اندر حمله ترسند کان

مذلت
بگویه حیله
قفار
بالکیه

حبیب
ابانافرمودند
تدبیر — عدا
بنا و لکن — دشمنان

بخشش و بخشش

هر یکی گشته شجاع و بس دلیر / گو یکی رستم ز شیر اوستان شیر

گر شنیدند زرد فن و دستور شاه / و نبیند فی و در الملائکه

جمله شان را کرده مردم و تباه / همچو آتش کافتد اندر گیاه

آسمان و کوه و دریا و زمین / از محمد پیک رب العالمین

جمله دستور از حضرت خواستند / بهر اهلاک شمار خاستند

گشت آن رحمة للعالمین / تختشان تا اوفتادند بر زمین

گشت آن حضرت خیر العباد / کآب و آتش یکسان در دو باد

منهم اکنون بر طریق امتثال / داد خواه جهان کامی بس محال

داد خواه آسمان و آل از جان و تن / بو که گلشن بر دمد از کو لحن

تا که از اصلابشان آید حبیب / آنکه را داند خدا اهل طلب

در نیابد از هلاکت طلب طلب / بو که یک مؤمن برآید تا نصیب

برگزید از هلاکت جون جوق / تا یکی در دین حیدر اشوق

آن گلی کز حکمت پروردگار / دست قدرت هشته در دامان خار

چون بود بر بوی نسیم صبح دم / آید اندر عرصه از ستر عدم

رهبت اسلام و ایمانش دو بش / حلقه پاکان و نیکانش بگوش

آن حسینیان را چو بوجهل و عمر / شاه مردان داشت کفر شعر

زین عبارات و اشارات شریف / داد بر مرتبت بر ابن حنیف

طلب

جوق

جو بگو

جمله بشکفت از در صدق و صواب / رشحه میبارید بر خار اسحاب

در اینکه گفتار انبیاء و اولیاء اثر نماند اگر مخاطب از آن بهره ور نگردد دیگر از نصیبی رسد مانند باران که چون بسنگ رسد حجر را از آن فیضی عاید نگردد اما از آن منحدر گشته تا ثمر آن در خاک ظاهر شود

رشحه بر خارا ندارد گر اثر / چون بخاک افتد کرامد بر اثر

چون بخاک افتد فراز از گیاه / ور گیا آید اثر بی اشتباه

گفته دانا جا داران چون رسد / نرم دل گردش بگیرد در جسد

تا چمن قدرت پروردگار / زو گیا بر زند چون گل بخار

ور نباشد نرم و نپذیرد مطر / زو گریزد آب و سازد خاک تر

از دل حق او شنیدن آید گیا / ور از گیا گل لالی الوان شاه

تا توانی نرم کن دل ای پسر / تا که از پندت ببینی اثر

در تو پند نپذیری دل گفتار من / سر کشد از وی چون مطر بر رومن

چشم تو شد از تو و آید بزیر / تا دلی زیش گشته نت بدیر

کو هر خود را مطر آرد بکار / خار شو خارا مشو خوارش مدار

در اینکه صفای دل با خود شناسی و عین خداشناسی است

چون سکندر آینه از دل ساخت / روی خود در وی بدید و خود شناخت

مرترا هم آینه اسکندری / [illegible] تمام آفرد او چون بنگری

اندرین آیینه تحقیق کن نظر / خویشتن بشناس این جان پدر
گر تو هم در حق خود عارف شوی / عارف حق و اسکندر توی
ملک شرق و غرب گیتی آن تست / بر تو آید کار دارا و درست
ور تو در ره ز شناسایی خویش / با سکندر داره و دارای خویش
وستانی برو از اسکندری / حق شناسی رشد و دارای پری
آن سکندر نی که او دارا کشد / آنکه صد دارا ازو دارو رشد
آن سکندر نی که او بست سد / بگذرد زان سد که دو در
آن سکندر نی که او گیرد جهان / آن سکندر کو رود بر آسمان
آسمان بگذارد و برتر رود / تا بقرب قاب قوسین در رود
آن سکندر جو که باشد ممکنت / زیر دستش آنچه هست در ممات
آن سکندر جو که چون سکندری / دست یار او بود دست خدای
سایه اسکندرست تاج سرت / گر بیابی تا ... اسکندرت
خواهم از سر گیرم این ترجیع را / تا بپایان آرم این ترجیع را
صورت ترجیع اینجا قصه ایست / معنی است مقصود و حضرت

رجوع بداستان

این سخن پایان ندارد باز گرد / باز گو تا حیدر در جنگ چه کرد
این سخن پایان ندارد باز گوی / تا چه آمد حیدر الله رو بروی

قصه

قصه ابو البختری و قتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را و ظهور
معجزات از آن حضرت و حمله او بجانب آن جمله از بحر

بر رخ در جهان آن بو البختری / از دو نان داغ و کین آوری
بر دل سنگش بزد آتش کین / لشکری بی تعب بر آورد از نفیر
دید ناگه کوه را با خود بجنگ / بهر حرب او فراز آورده سنگ
وز دگر سو بحر را در انقلاب / دید کو را غرقه میدارد در آب
و آسمان می آمد از بالا بزیر / تا در اندازد بخاکش نا گزیر
حمله با وی برسر کین آوری / رعشه آمد بر تن بو البختری
هم روان افتاد شمشیرش ز چنگ / هم نگون شد پیکر از بیم هلاک
او فتاد و شد بر او عارض غشی / آمد از مرگش بیاد مخبری
پیکر خوارش ز جا برداشتند / زنده اش زان پس نمی پنداشتند
گفت پس بو جهل با یاران را / چون ز ریشه رخ است گردن افراشتند
کار فتادا این مرد را صفر اسمه / ورنه باشد پردل دیر جا تخم

دید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه
السلام را و اخبار از غرض حور و غلمان جنان در
حضرت بیان و جواب ایشان

چون عمل را بارش پر عمر دید / بار با او گفت آن گفت و شنید

گفت آواز ترا از داوری / در بهشت افکند غلمان اوری
حور و غلمان چنان گفتند کیست / اینکه در دینش بغضب ... است
پس خطاب آمد ز حضرت کاین علیست / کز وی آیات ولایت منجلی است
این هژبر سالب غالب علیست / صهر احمد پور بوطالب علیست
این امیرالمؤمنین حیدر علیست / شهر علم مصطفی را در علیست

باب علم و باب شبیر و شبر
جانشین احمد آن پیغامبر
این یگانه بنده مرتضی است
کو ز حق راضی و او از حق رضاست
این کشنده دشمنان داور است
دست یزدان شه ایمان پرور است
این زبان از حقیقت آگه است
راه جویان را نماینده ره است
مظهر حق و حق را مظهر است
در میان حق و باطل داور است

حور و غلمان چنان گفتند کای شه / خادمان و بندگان بی‌غم باش
بازشان از حضرت آمد خطاب / جمله را دادیم ما بابو تراب

از نو

از شما چندان که خواهد بو الحسن / در بهشت اندر گزیند خویشتن
با نفر مره ستداران راه / حق از ایشان در بهشتم می‌نهد
حور و غلمان متفق گشتند شاد / زانچه یزدانشان بسر بنهاد
جمله از لب مهر بو الحسن / معنی این گفته از گفتار من

صد سلام و صد ثنا ز ذو الجلال
هر دم از نو بر محمد و آل

مباهات حضرت امیر المؤمنین به وجود حضرت علی المرتضی ... ایشان
از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم

ابن عباس از رسول معتبر / در فضایل گوید از شیر خدا
کاین علی چون بر دوش پیغمبر گفت / دست با جبرئیل و میکائیل گفت
خلقتان را این چو طرح انداختیم / یکدیگرتان را برادر ساختیم
هر دوتان در قرب حضرت ... / ... و داوریه
زندگانیتان مقرر کرده‌ام / خواجه تاشانتان پدید آورده‌ام
خود کدامین از شما دارد روا / عمر خود با دیگری کردن عطا
خود کدامین را دهد دل که جان / بر سر آن یک گذارد رایگان

چون گراهت یافت خلق جهان / هر دو را زین یک در اندر نهان

دوست
یکی از اسمای الهی است

وادر
برادر

خواجه تاش
همقطار

رایگان
مفت و بی‌بها

گفت بر ما ستش پوشیدنیست / دیگر است آنکه کسی پوشیدنیست
گر همی خواهید این فوق رضا / باز جوئید از علی مرتضی
کو برادر با رسول اطهر است / دست ما و نایب پیغمبر است
جان نهاده بر سر مهر وفا / خفته خوش در خوابگاه مصطفی
خفته خوش در معرض کید عدوش / کو نباشد روزش از انتباهش
زود بشتابید بر بالین او / کافرین بر مهر و بر آیین او
زود بشتابید ای روحانیان / از برای خدمت ایمانیان
زود بشتابید ای افلاکیان / رفته از خوابگاه خاکیان
گرد او هشیار و سرگرد کار / باک نتوان بر علیک اشرار
پس بامر حضرت رب جلیل / آمد آن میکائیل و دیگر جبرئیل
رفته از خوابگاه مصطفی / بهر حفظ جان پاک مرتضی
بر فراز سر نشستش جبرئیل / زیر پایش میکائیل جلیل
پس سر و بر روی مالیده پر / جبرئیلش گاه بهبه گفت ای بشر
یا علی الطاف بخ بخ لک / ای مباهی از تو ایزد بر ملک
گشت مانند تو از بحر صفا / بهر ابو طالب و هم مصطفی
پس فرود آمد پیمبر را نمو / ان بعض الناس یشری نفسه
صد سلام و صد ثنا بر جان کلال / هر دم از نور محمد با دوال

نیشب
زیر

و من الناس من یشری نفسه [illegible]
مرتضی آیه کریمه و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
مبرا از مردم کم ... [illegible]
حیدر رضا جویا خدا

ظهور بعضی فضایل حضرت امیر علیه السلام در روز خندق موجب فرمایش حضرت رسالت‌مآب
صلی الله علیه و آله در روز ... [illegible]

جابر انصار گوید با رسول / روز خندق بوده‌ام در روز جنگ
بود اندر حفر خندق مرتضی / وآن رسولش طالب از اهل رضا
من نظر کردم بر آن زد و برزد / وآن کلنگ انگیخت شد مانند گرد
ناگهان دیدم در اشعار نگاه / کاین نجم در حق او میر اندر شاه
ناب من عبد بحق آن کان وفا / این کلنگ اندازد ابا دادها
گو کند چون خاک را بهر ثواب / جبرئیلش میکند کنس تراب
و اندر این کار است میکائیل معین / گرچه کس را نبود است آگهی

تکلیف حضرت رسالت پناه عثمان را بحفر خندق و استنکاف او

پس بعثمان بن عفان گفت شاه / حفر کن تو نیز چون این نیکخواه
گفت عثمان کو تنانو در رضا / زانکه فقیرم کار سلام به زیقیم ما
طمع میدارد در نالد تحمیس / مر محمد را بود در سهم خمس
لاجرم زین پیمبر وسلام روده / لا تمنوا آمد از حضرت فرود
این فضیلت هر که شنید از امیر / از پیمبر خواند وآنش ناگزیر
صد سلام و صد ثنا بر آن کلال
هر دم از نور محمد بر آن دال

پس از رضا
برن کلند
کنس
لا تمنوا
۵۰

معجزهٔ حضرت رسول صلعم در مدینه که درختان را برای استتار آنحضرت در هنگام قضای حاجت

ای تن و جانت سزا از حیث — از امام عسکری بشنو حدیث
داشت گفتا عسکری خیر البشر — چون میان یثرب و بطحا سفر
داشت از اهل مدینه چند تن — در میانشان از منافق چند تن
کافر و چندی از که بود — کان نفاق اندر منافق مغز بود
در میان اهل کفران و نفاق — صحبت پیغمبر حسب الاتفاق
زانکه پیغمبر که در معشر — صحبت پیغمبر و آل او عشر
کو چو ما در خورد و خواب و زیستن — میگذارد روزگار و زیستن
گفت یکی از نفاق و از لجاج — این یکی صحرا است بی هیچ و کج
هر جا یه ما نظر بگماشتن — دیده بر است محمد داشتن
تا ببینیم آنچه آن مرفوع اوست — همچنان مدفوع ما در رنگ و اوست
دیگری گفتا که نتوانی نظر — چون نشنیدی و لی دفع قذر
او ز هر عذر اگر که در حیا — بر فرود آید که آنچه مید بسیم
چون چنین گفتند آن یاران تن — حق نمود آنکه پیغمبر از آن
گفت با زید بن ثابت مصطفی — کان درختان را بگیر از امر ما
روز ما ابلاغ کن این کلمه — تا بر ما هر دو آیند آن درخت
آن درختان را که از هم بعید راه — ور تر زانچه آید در نگاه
روز ما زید درختان را بگو — سوی ما تا هر دو آرند رو

یثرب بطحا

ریستن

است

خطاب حضرت مصطفی صلعم بزید بن ثابت و رفتن او نزد درختان

دو

رفت زید و با درختان گفت زود — نادیا آنچه پیش پیمبر گفته بود
پس درختان آن چه صد استوار — در زمین آمد چو بهر بابهار
هر یکی زان هر چه چون یک کرده با — منقطع گردید و در راه اوفتاد
آن درختان سوی پیمبر با شتاب خیز — بر فراز خاک میرفتند تیز
تنگ میکردند سوی یکدگر — سوی شاخه ز هر یک زان شجر
پس بیکدیگر بنمودند التصاق — چون دو یار از پس چندین فراق
پس بهم ملصق شدند آن هر دو تا — چون دو یار مهربان اندر شتا
پس پیمبر از کنار شیخ و شاب — در پس ایشان نشست اندر حجاب
چون مدینش ستر اهل نفاق — پاره گفتند از فرط شقاق
ما ندور رفتیم گرد این شجر — تا نگر بینیم اورا در قذر
چون بگذرد قضا و ذات بعد — در میان شان پیمبر و آن شجر
پس حاجت حلقه زد بر امش — بو که ببینند بعضی در منش
پس درختان در زدند انبوه — حلقه از هر سو بگرد شهریار
سعیها کردند آن قوم پلید — کش نبینند و نیارستند دید
هر چه میدیدند اعجاز متین — جهل میکردند بر سحر مبین

در غیبت بیش حضرت صلعم از قضاء حاجت و وضو در نمی درختان بمقر خود رجوع

نادیا
آوازکننده

شتا
زمستان

شاب
جوان

انبوه
تنومند

فرمان

تا فراغت از قضا و از وضو | تا فشاند سوی عسکر شد فرود
کرد پس شه سوی زینب گفت | روی گویش باز رو سوی درخت
با درختان گوی تا پیغمبر بخت | باز سوی جای خود گردد چو جفت
زید پس سوی درختان شد فرود | باز گفت آنچه اش نبی فرموده بود
پس درختان حسب فرمان رسول | هر یکیشان از فروع و از اصول
رو براه آورده با بعضی تمام | سوی آن مرکز که بودشان مقام
حق اگر گوید مرا پیغمبر است حق | داد انگیزش چو در پیش سبق
تیز رفتند چون آن گرد پاک | در گریز و سوی دوری بیمناک
وز قفاشان دشمنی با تیغ تیز | خواهد از روی تا برآرد رستخیز
الغرض رفتند با بعضی تمام | تا مقر کان بدیشان را مقام

دبر
گریزگاه

اراده منافقان خیانت نشان دیدن موضع را و نشان آن

پس چنان دیدند چون اهل نفاق | انجمن گفتند از روی شقاق
که محمد عورت از مستوره داشت | دیده بر موضع او باید گماشت
تا ببینیم آنچه او موضع او است | بی تفاوت همچو او دیدن کو است
پس بکار تجلیت رفتند تیز | زان به غیر از اثر دیدند نیز

استغفار اصحاب و شنیدن خطاب

از صحابه حضرت خیرالبشر | هر که او دید این اطاعت از نظر

در نخیرها نه زان امر شگفت | در شگفتی دست بر دندان گرفت
پس ز غیب آمد مرایشان را ندا | کاین شگفتی از چه تان آمد بهوش
در کرامات شه ار بشنید اگر | سعی بیشتر افزون شگفتی را بیشتر
بر مجلس نبی مصطفی | چون فرستاده علی مرتضی
هم گریزانش ز دوره خدا | از مجلس علی مرتضی
خود در سعی این دو باشد بیشتر | وان سبقت جستن انگیک از دگر

نظیر این معجزه از حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام در مرحله صفین

گفت راوی این حکایت از نظر | در ره شد قصه شب از اثر
وان چنان باشد که چون بگذشت باز | شه ز صفین سوی کوفه سرفراز
قوم را چون از عطش ده او درد | راه بر زیر صخره بشان بیدا کرد
خواست چون بشنید از بهر قضا | از پی حاجت علی مرتضی
از منافق آنکه بودش در سپاه | خواست تا از عورت اندازد نگاه
تا برد در همگنانش را خبر | زانچه بینند آن دمی با نور
انچه آورد الهام اله | شاه را از قصد آن نابهره راه
پس بعنبر گفت شاه از سکوت | اینکه میبینش بنی [illegible]
وان دگر گرد دور تکه سنگ آب | روز من آنجا و در آنک [illegible]

صفین
کوهی است در کنار فرات [illegible]

صخره
سنگ سخت

دوردان یکرا الکو انسکیای   جای را نگذارد و نیسکرا کرای ٨

گفت شاه چون برآوازش   سوی هر یک تا بد اندر ازش

گفت شاه آنکو رود در بصر   سوی چرخ و جستار رود نظر ٧

او تواند بردن آواز ترا   سوی او تا داد او دراز ترا

بلکه بتواند ای آه او از تو   در نهانش بشنود اندر از تو

لیک ما راست دیگر رازها   در لطفه او این طبید آوازها

ملصق
چسپیده

ری
طرف

التصاق در خان بکیه کیر جب الام قنبر رضی الله عنه

پس بعرّبان شه عالی نهاد   رفت قنبر و آمد و در آواز داد

پیک ضیری هست چون آواز خور   بانگ او در ابر و دری بزد یک دو در

پس بعریان شه ما کرد تاب   آمد رخت از دور آمد در شتاب

همچو آن عاشق که آید در اشتیاق   نزد معشوق از پس چندی فراق

یا چو آبی کز فراز آید نشیب   یا چو بادی کاورد او بوی طیب

العرض چون آن پی شد ملحق   اندیش در رفت و بدان شد ملصق

پس بحاجت خواهشش در قفا   بر نشیند شاه از بهر قضا

آن خفاش دل بلند در شت طور   او ضعف دید از بی عورت دور

در نهان قنبر بود پس شاه غیور   دید پاک دل کو هیش کور

کرد بشارت تا درختان تر کی تر   ز بی سفر خویش که دیده بار

طیب
خوش

ملحق
فا رسیده

ملصق
چسپیده

در بی حاجت در آن صحرا نشست   چشم بد بینشان بر غیب بست

هر که زایشان سوی شه کرد نظر   برق غیرت بر درآید چشمش بصر

بار چون و آن پس شد در رود از خویش   چشم خود و بینا بهر دو هر چو بیش

هر یکی زان بد دلان زشت کار   کور کردید بینا چند بار

چشم ظاهرشان اگر بینا شدی   چشم باطن نابینا بدی

جاودان شد نور حق ایشان را   کاکه اینجا کور آنجا نیز کور

یکبد یکی گرا گفتند که خوب   تو چه بر ده هیچ تاب از بود

آن محمد او سنا و سحر بود   وین بر او کسب سحاری بود

وآنکه عارف بود در حق امیر   هر دم انجنیش فزون در ضمیر

صد سلام و صد ثنا با جلال

هر دم از نور محمد دو آل

لا تلبسوا الحق

در نزول کریمه لا تلبسوا الحق بالباطل و تقلیب طامیر سیه دلان بحیات و شهادت آنها بحقیت سید انس و جان صلی الله علیه و آله

باز اندر طرز تفسیر کلام   گفت در لا تلبسوا الحق ای امام

کاین خطاب آمد بخوان با یهود   با بنیشان چه ریکان زین بد بود

زانکه در توریة موسی زرنبی   نام احمد خوانده بود و هم علی

سر بلند شد کان منبر است   وان چو صبر بر حق آن سر در است

لیک سکفتند کاید آن دو تن | بعد پانصد سال دیگر زین زمن
شاه فرمود آن محمد مکر بنم | زین علامت این دو مصرع آوردیم
گر رضا آن باشد انگیز مشرکم | در میان توریهٔ موسی آن حکم
پس یکی طومار آوردند پیش | تا قرا کیسه ز حکم اندر ایش
قاری توریهٔ حق از یهود | نام شد حسینه در سفر بود
در قرائت لنگ گردد ناگهان | سفر را خواندند بر دیگر لباس
یکی از آن بهره قاری تکرش | داشتی در دست و آن یک دیگرش
چون تغلّب‌های اندر کار کرد | قدرت حق قلب آن طومار کرد
اژدهائی کرد حق طومار را | قاریان دیدند در کف مار را
گشته آن طومار چون مار سیاه | هر یکی بر دست یکتاری دگر
قصد کرده تا که قاری را دم | در کشد یا خود کشد او را بسم
قاریا را در شرع افکندیم | معجز شه همچو آن موسی کلیم
ما ورای آنید و اژدر مار را | اندر آنجا بود بس طومار را
حق نموده آن حکم را نطق حق | که اگر حق بار خوانید از ورق
ورنه بکشد مارتان از تن و مار | جان نهید اندر سر تهذیب بار
قاریان افتاده در صیحه و صیح | چشم میگو بینید شان گشته بیخ
زان تقلّب لاجرم نادم شدند | اعتراف و سلم را عاشق شدند

سفر

طومار

صیح

میا غارید

لاجرم لا تلبسوا آمد فرود | که میاغارید با نابود بود
در نپوشانید باطل را الحق | از پی تبدیل احکام سبق
پس فرو خوانید آیت‌ها صحیح | و آنچه در توریه گفتا ایزد صریح
فی محمد فی صلعم هر چه بود | آیت توریه را قاری سرود
دولت اسلام را در یافتند | زین کرامت فرق و فکر یافتند
راست همچون ساحران کاندر کلیم | کفر ورزیده در زیر کلیم
پس چو سر و پیش از عمل بر کشید | روی از کفر و دغل بر کاشتند
آشکارا کوس ببستا زدند | بر سر فرعون جانش تا زدند
دست و پا دادند و بگرفتند سر | سود کلی در زیان مختصر
چو مسلمانی گرفتند آن یهود | وز درون تغییر داده آنچه بود
جان بری از سست دل در جان | معنی از این چه خواندی شاد و ناتی

[illegible]

صد سلام و صد ثنا رحیم جلال
هر دم از ما بر محمد و آل

معجزات آنحضرت رسول کاینات علیه و آله الصلوات در مصنف عبدالله
ابن ابی علیه اللعنه که تعبیه سم در اغذیه نمود و ایزد تعالی تقلیب سم فرمود

از تو تغیم برده از زهر و پس کم | معجزی هم بشنو از قلب سم
چون پیمبر کرد در یثرب ظهور | گرد شد خلقی بر او نزدیک و دور

یثرب

آن لعین بن لعین پور ابی — او فتاده اندر حسد از جاه وی
کین اگر با چنین اقبال و جاه — در بزرگی کار ما کرده تباه
بعد چندین سال عز و مهتری — کرد میباید چنین کهتری
لاجرم جمعی ز یاران خویش — دستیاران و پرستاران خویش
شورتی محکم بیاراستند — چاره کار همی خواستند
آخر از آن جمع شد پرسان — حاصل رای جوان و پیرشان
تا که اندر خانه پور ابی — مجلسی برپا کنند از بهر وی
سهمگین چاهی بکنند اندر وثاق — چون شب عید آید اندر فراق
نصب کرده هر طرف در قعر چاه — حربها زهرآب داده کینه خواه
پس بساطی بر سر آن چاه را — نغز و نیکو گسترانند استوار
چند تن نیز از در پیکار را — در کمین اندر پس دیوار را
تیغها و دشنها در دستها — از پی کین آوری پیوستها
وز در دیگر در الوان نعم — گفته تا خائنیکان آرد هم
تا محمد چون برآید بر بساط — افتد و بردی سر آید انبساط
از فراز افتد در قعر چاه — در نوردد دفتر اقبال و جاه
وانگهی غلت از یسار و از یمین — بر صحابه او در آید از کمین
بر علی و بر دگر اصحاب وی — روزگار زندگی دارند طی

وثاق
دشنه
خائنیه

در نشستا

۲۰۰

۵۸

در نشستا بر نشیند بر بساط — خوانش پیش آرند با صد انبساط
داده خوان آرایش از هر گون نعم — لیک در هر لقمه آگنده بسم
تا ز هر یک شاه و همراهان خورند — راه سوی عالم دیگر برند
بر محمد کار چون گردد تباه — بازگردد سوی او اقبال و جاه
پس بضیفی داد ترتیب چنین — ضیف خود را بر بساط مکر و کین
پس نبی اکرم آن کان کرم — خانه او را داد تشریف قدم
با امیر المؤمنین و اصحاب او — خانه آن تنگدل را صد گشاد
هشت پس پای مبارک بر بساط — سرور دین با هزاران انبساط
حیدر کرار و اصحاب کبار — بر نشستند از یمین و از یسار
چون پدید آن کافر بد اندیش — مرد می بنهاد و خوان آورد پیش
خواست کردن چون نبی سوی دراز — دست سوی خوان شتابان بار داد
با علی فرمود شاه انس و جان — کای علی عالی شفیع کافی خطیب
آن دعا را خلعت آن صبح و شب — دارو می در دست او ز زعفران تاب
پس خدا را با سور چون نام برد — شافی و کافی معافی بر شمرد
برد آن مرحبا آن هیچ چیز — در زمین گمشده در چرخ نیز
برد نامم که از جهره وسعتی — هیچ دعوت نیست بردن محکمی
بود نامم که دانه جهت — جهره قدره پیش دگم بالا دت

[illegible]

کان یهود کر حیله نمرود ساز ای — هر که را حافظ نگهدارد خدای

[illegible]

شافی کافی

[illegible]

تعقیب سم دادن حضرت شاه ولایت صلوات الله علیه وسلم

پس پیمبر با امیر المؤمنین … وانکه با ایشان بد از صحابه دین

جمله خوردند از طعام و از غذا … زانچه در خوان بود حسب الاشتها

چون رسول از خانه بود رابعه … رفت و فتنه از نفاق اصحاب بی

هر که بود اصحاب عبدالله چون … بیضرر دید آن غذا را از برون

مرکبان کردند کوزین جنس ابتلا … منصرف کردید حسب الاحتیاط

واین غذا را جمله خالی از سموم … هشته بر خوان از طعام و از لحوم

پس بخوردند از بقیهٔ آن غذا … تا بر ایشان تاخت سلطان قضا

زان غذا خوردند و مردند آن نفر … وز قضا آمد بذاتشان لا مفر

دختر عبدالله کو بخت انبساط … حفر حفره کرد با صد احتیاط

چاه را چون بود زیر پای شاه … ملتئم بنشسته بد از برجا

در چه اندر تا که افتد از نشاط … رعد و برس آمد بسر دور از نشاط

ناگهان بر جای بانگ جنگهای … نوحه‌ها زین بر آمد از سرای

گفت عبدالله با یاران خویش … با محمد صدق گفته اید پیش

گر بپرسد تان ازین اعلان و آه … وانگویید از خبث دختر چاه

بلکه گوییدش که دختر شد ز بام … او فتاد از بام و شد عمرش تمام

تا ز حفر حفره و تدبیرها … او نگردد آگه و تزویرها

سموم — محرم — غذا — لامفر — ملتئم

[illegible]

براول

پس رسول اکرم آن دانای راز … زان عوائد وز نتیجه چون پرسید باز

با بگفتند از نبود و نبود … آنچه عبدالله شان تلقین نمود

چونکه پیغمبر همی دانست سر … از در اغماض گشتش صبر

شه تغافل کرد و گفتش آن مهین … من ز هر کس نیکتر بینم زان این

حدیث رسول حضرت شاه رسل علیه … در نظیر این سیمان عم زاده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

پیشوای جابرم آن پور حسین … آن که او چرخ علا در آب زین

گفت مرا پیشوای امام نظیر … گشت واقع از کرامات امیر

گفت پور قیس هم بود وی … تا که عبدالله آن پور ابی

بود او هم در نفاق و در شقاق … همچو عبدالله در آفاق طاق

بود چون پور ابی اندر ضلال … چون محمد را سعادت اندر کمال

گفت با هر روزن آن پور ابی … چونکه محمد در نفاقش دید دی

کان محمد بود در سحر استاد … وانچنان نه بیرا روع داد

گشت در شاگردی او این علی … او سنا داد و چو استاد ینی

گر تو هم گردی به تدبیر بکار … شاید او را بسر آید روزگار

گر تو باشی در هلاک او بکوش … دیگ غیرت بود پرجوش زان جوش

دعوی کن از علی وز صحاب او … زان که ای مردم اکرام جو

دیدنش و از ابنای فلان … پس یکی در پیششان بگذارد خوان

عوائد — مهین — زین

پیشتر نکار رنگ هشیار را / تا کند خالی بن دیوار را

چند تن تا که کرباری کنند / تا بچوب آنرا تهی از گل کنند

پس چو دست آرند بر خوردن شتاب / بر سر طعام کنند آن از خواب

اعلام شاه ولایت به اصحاب بیرون بردن دیوار [illegible]

پور قیس ابن حی بن عبد الله شنید / از منافق چند تن کرد او دید

کرده دعوت از امیر المؤمنین / با تنی چند از صحابه تا کزین

پس چنان کرد او که عبد الله گفت / گفت بکیلعون و بکیلعون شنفت

در مضیف او چو شه بنهاد پای / با بن حائط بسر از ماره های

زود شد بر چند از ظهر جدار / داد پیغمبر سر آن جدار

شاه با اصحاب در کار غذا / بر سر دیوار چون یک قضا

لقمه نان در دهن بنهاده بار / مانع آمد از نزولش بر بار

امر خوردن کرد در آن جابر را / همچنان میداشتان دیوار را

همچنان میخورد با ایشان طعام / تا فراغت یافتند ایشان تمام

پس یکی گفتش چه بار این جدار / رنجه میدار دست بسیار بار

بر سبیل رمز گفت این بار این / نیست از این لقمه افزون بر زمین

وان چنان کردند از هم مستتر / از بن دیوار آنکه گریز

از نقاع و طول سر بر بار ده / جمله را فقط در آخر زده

جو و زر

مضیف — حائط

جدار — تک

سیر — بیار

خسان

رجوع به

جو و زر

نخشی — لطش

چون پور قیس هم شد منجنیز / چون همی ترسید از لطش بر

کاو علی را کشته می پنداشتند / زنده هش او بر کنار سید اشتر

شد بر عبد الله پور ابی / گفت این کار علی کرد ظلی

حمل کردن منافقان بحضرت شاه مردان سموم [illegible]

پس بپیشان چون خبر آمد فراز / زانکه حائط را علی سر داد باز

با بسیار خویشتن امساک کرد / تا بمیخورد و نان مرد از مرد

همچنان اصحاب اقلاو عام / نان همیخوردند در تحت جدار

نان و جان هر یکی از شان خورد / در همه اصحاب او کس نمرد

ور اشر در و بوالحسن کار حرام / اصحاب آن نه بمرد و خورد و حق

از علی گفتند تا پور ابی / بهر از نحر محمد بر ده ای

در فنون جادوی ماهر بود / سحر در وی کاملی ماهر بود

در هلاک این وما را دانست / دفعش از حائط و با جاه بست

اخبار حضرت رسالتپناه به حضرت علی علیه السلام [illegible]

الغرض اصحاب چون رفت علی / همچو سر گشته فارغ از طعام

شیر حق دیوار را داد و از بار / سوی رستگاه میرید کرد او شتاب

هم بمیخورد او آنرا بستام / رفت سوی حضرت خیر الانام

چون محمد را علی دیدار کرد / با وی گفت این کار شیر مرد

امساک

فتق

بکه

وا در

آنچه خضر آن داد درس ما جدا — گرد ما مرورش تو آوردی بکا

خضر آن دیوار را بر پا بداشت — خواست حق را چون مر از پیکر آن

تو هم این دیوار را آشتی کار — بود چون ثابت بخواهی رهنمای

خواند ما را چون خضر پیش خدا — گشت رهبر ره در آب کار را

مؤمنی کآن داستان گفته بخواند — در گلستان دلش این گل دمید

صد سلام و صد درود ذو الجلال

هر دم از نور محمد با دوال

ظهور معجزات از حضرت سید الاوصیا اکرام علیه و علیهم السلام

در زمین کربلا بر دیر عقیصا

ای دلت در عشق سرگرم عطش — جانت از بحر کرامت آبکش

بشنو از نشه که چون در کربلا — در عطش اصحاب را اندر بلا

گفت ابو سعد آن عقیصا آنکه با — سیر بنگر دیم سر در کربلا

در رکاب شاه مردان بو تراب — در زمین کربلا شد قحط آب

گشت غالب چون بهمراهان عطش — شکوه آوردند شه را پیشکش

شه فراز آن زمین آمد فرود — آب و خاک از زیر کوشش بر فزود

دست حق خشتی بر روی زمین — پس برون آورد دست آهنین

خاک را بکند دست بو تراب — وان تراب از شرم بگرید آب

[illegible]

ناگهان آمد یکی سنگ سپید — زیر دستش دید با دل پر امید

سنگ را برداشت از جا شهریار — چشمه آمد پدید آب گوار

چشمه با وه آمد با صفا — همچو آب چشم ارباب وفا

پس بیاشامید زان شاه و سپاه — برگرفتند آب هم از بهر راه

در رکاب شاه نوشیدند آب — هر که بود از سوار و از آب

دست حق پس چشمه را پوشید سر — تا نهان زان آب شد عین و اثر

تفحص اصحاب کرت ثانی و نایافتن آب

پس بتشنه بار گو اندر رکاب — ساعتی در بود و سیر از سراب

همرها نزدیک آن بودند کی حباب — تا بگشتی نور تکاه آب

گمشد آیینه تیره گرد آن — وان مکان را بر فزایند آرزی

چند پیش آمد و باز آن نور دید — [illegible] طالب آب

همراهان گردند پس آن نور ... — با ... سراب ... جوی

آنجه بر و سنگ چو بر بو تراب — سنگ کو ... زمین شد همچو آب

چون از ... آن در آب اول — خاطر ... را آمد ملال

خسته بود شاه که در باز — ما جو الگشتند ... با آب

معجز علی بر آمد ... — پس ز چشم آنجه ... بر تو از

تشنه گو رو آب زان چشمه جوی — کز عطش ... بحر ... آرزوی

ورنه تشنه هست لب تفته جگر　　آب کم جو آر دردی خود به بر

تشنه کامان سیر از ذکر ما　　آب سیحون دارد از بحر ولا

آب سیحون دارد از در غریب　　کو همی شان نبود از عطش ایمن نصیب

ساقی کوثر شه علی مرتضی　　آبشان میداد از جام نجا

چون نبود در حوض آب از ناتوان　　آب داد از چشمه لاهوتیان

صد سلام و صد ستایش ذوالجلال

هر دم از روح محمد و آل

معجزه حضرت سید الاولیاء و الاوصیاء در ظهور چشمه مریم علیها السلام

مروی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عین

ای جوان از وجودت پیر و زن　　گوش دار از من حدیث گفت عین

چشمه مریم که از چشم جهان　　در بکاهی بود مستور و نهان

گفت بو جعفر محمد آن امام　　از امیرالمؤمنین بر وی سلام

کان ولی الله از آن کارزار　　می چو از جنگ خوارج گشت باز

زورا　روزی اندر زور راه و نیکداشت　　چونکه زور راش پرا با و دید

زو　گفت با مردم شناسی آرید　　اینک این زور نهست زور گذرید

وتد　زانکه خسف این است بسیع ازو　　گر دیرش از زنجانها دو قند

پس سپاه در یکی موضع فرود　　و زنوا اینام آن پرسید باز

ای ما

سباخ

پس یکی گفتا چه بحر است این　　دیگری گفتا سباخ است این زمین

زین زمین شوره دارا صواب　　بر بهی پوشیده و جو بید چشمه آب

پس چو یک فرسنگ رفتند زان سوا　　راهبی دیدند و شد آواز داد

گفت با راهب که از دیر آ به زیر　　گفت لا تنزل بجنگت ای دلیر

پند بشنو با مرا این خیر خواه　　واندرین وادی منه بار سپاه

شاه گفتا از چه میگوئی تو این　　گفت راهب از کتاب آن چنین

کاندرین وادی نیاید کس فرود　　جز نبی یا وصی یا در جهود

کو سپاه اینجا کشد بهر قتال　　در ره حق بر سپاه اهل ضلال

اظهار امیرالمؤمنین علیه السلام با راهب از نشان خود

گفت راهب را امیرالمؤمنین　　این منم آن وصی پاکدین

اوصیا را سیدم من در پیش　　سید پیغمبران بود این چنین

گفت پس با تو اسرار جز این　　آن وصی مصطفی اندر قریش

او محمد را وصی بی گمان　　کو بود پیغمبر آخر زمان

گفت امیرالمؤمنین آری منم　　آن وصی آن رسول روشنم

راهب آنگه از فراز آمد بزیر　　کای امیر السلام از من دریر

عذر غیبه　فاقه مجهد کو معلم باش　　زنگیر ازار دمی شد خواهر

همچو آن راهب که از دین مسیح　　سوی اسلام آمد و گفتا این فصیح

براثا

چونکه در تعجیل بعثت ما قدم — زین مسلمانی از آن بشتافتم

جای در ارض براثا کرده‌ام — منزل اندر خاک عنبر کرده‌ام

بیت مریم را بتقدیم قدم — داده‌ام تشریف و عیسی را بدم

ظاهر شدن آب بدعای حضرت ولایتمآب سلام الله علیه از چشمه اولاده بالاطیاب

پس امیر المؤمنینش گفت بیت — بسته لب از گفتگو هست و بیت

در خبرها آنچه دانی هم بگوی — باش تا گویم بدست ای جستجوی

بار زد پس بر سر خاکی فراز — وز دل آن خواست کردن چشمه باز

جست تا که چشمهٔ زان آب گرم — پیش شد خاک آب بگشید زیر نرم

چشمهٔ آبی بس عجب آل — کاندر او نتوان نمودن اغتسال — اغتسال

شاه گفت این چشمه عیسی مریم است — وین که هست قطرهٔ از آن یم است — یم

خبر اصحاب زمین را در گردانیدن بجستجوی آب

پس زمین را حاضران کندند ذراع — کشف کردند او را امر مطاع

پس یکی سنگ سفید آمد پدید — کرده بد تعریف آن سنگ سفید

کاین همان سنگست کانجا بنهاد — بر سرش آن سنگ عیسی را نهاد

آن صخره را آن ستی که داشت — چون رسید آنجا بر این سنگش گذاشت — ستی

پس بر آن سنگ شاه سرفراز — داشت بر پایش بخوان یک نماز

نصب کرد آن صخره را او سوی — در نماز او روی تمت سوی هو — هو

چار روز و چار شب آنجا مانده — در نماز و درد و عاشق الخلد

این برا آن گفت هم بشنو تمام — خانهٔ مریم بود و دیر سلام

اندرین جای مقدس انبیا — پیش یکتا کرده‌اند مهتاها

روایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در توصیف ارض براثا

گفت آن جعفر امام بن الامام — هر که او با داد آبادش سلام

کاندر آنجا کرده روح القدس نماز — وآن خلیل اهل زبر سرفراز

انبیا خوانده هر یک در رسول — معنی این بیت از رهبر قبول

صد سلام و صد ثنای ذوالجلال
هر دم از ما بر محمد و آل

تشرف شمعون بن الحمون کتابی بزیارت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اداء سؤال و جواب او با آنجناب علیه السلام

گیس

آن هلالی آن سلیم بن قیس — گفته در شهادت او پیران کبیر

گفت از صفین چو برگشتیم باز — در رکاب شهریار سرفراز

داد عسکر را شه افلاک سیر — در زمینی منزل اندر قرب دیر

کمترین نصرانی از راهبان باز — ساکن آن دیر بود از دیرباز

ناگهان بر شاه و بر همراه او — پیری از دیر اندر آمد بگرد

در میان آمد یکی از کشان — شیخ نیکو هستی از نیکان

بود اندر دست با او یک کتاب گشته وارد بر وصی مستطاب
بر زبان آورد چون اول کلام در خلافت داد حضرت را سلام
پس سلامش را چو پاسخ باز داد گفت با او یا اخا شمعون را
یا اخا شمعون یا ابن الحمون باز گوی از آنچه داری در کمون
گفت جد من یکی آزاده بود کو مسیحا را حواری زاده بود
بود فضل از حواریان همه که وصی بود و نبودند آن همه
مهر با وی داشت عیسی بیشتر چون بهنگامی وداع او را پیشتر
روی با رو کرد با او آنجناب مر وصایت را بدو داد و کتاب
علم و حکمت هرچه بود او را بسر جمله بنوشته او را صادقه داد
از روایت غیر و درایت [illegible] بود اندر [illegible] بخلاف
خاندان احمد مرسل او زایستند تا نکو آئین او
در وصی و در بعد او قبل او چنگ ایمان در زده حبل او
هیچیک زایشان کفر و ارتداد ذره در خاطر نخورده [illegible]
هیچیک تغییر و تبدیل کتاب می نیارستند او را هیچ باب
و آن کتب ز املای روح القدس او در خط بابای آن [illegible]
هست در نفوس این سر جهان [illegible] کرد در شان جهان
و آنچه هر یک از ملک آید [illegible] و آنچه بر ایشان رود فتح [illegible]

بکار

تعریف است کتاب شمعون عدو را برای حضرت خیرالاوصیاء [illegible]

پس نبشته است اینکه حق عز و جل پیشوایی برگزیند [illegible]
مردی از اولاد اسمعیل راد کز خلیل است به بنیاد و نژاد
از تهامه خیزد از آنجا که [illegible] کش بحکمت کمتر آرد بر زبان
گشته فرخ نام آن عالیجناب احمد از مسطور آن عالی کتاب

[illegible]

مبعث و میلاد و آنش راعیان کرده همچون مولد و هجرت بیان
همچنان از یار و از اغیار او و آنکه خیزد از در پیکار او — پیکار
کرده آنجا یاد و دشمن اکبرت و آنچه آنجا زندگانی بهر اوست
و آنچه باید بروی از امت ظهور و آنچه بینند بعد وی امت فتور — فتور
جمله بنشسته در کتاب مستبین تا نزول عیسی گردون نشین
جمله احوال نبی ثبت از زمان تا نزول پور مریم ز آسمان

نژاد

سیزده تن کرده آنجا مرد یاد پیشوایان ز احمد نژاد
در مقام قرب هر یک زآن جهان برگزیده آفریننده جهان
در تمام آفرینش خوبتر در خلائق نزد حق محبوبتر
پاک [illegible] دشمنت [illegible]

آنکه طاعت کرد ایشان را کنون — یافت راه رستگاری جاودان
وانکه عصیان کرد ماند اندر ضلال — دنیی و عقبی وبال اندر وبال
نامشان ز ابرار و دو انسابشان — نعتشان ز اگفته و جانهاشان
زنده کانیشان درین اوراق پنج — یکیک درج اندرین آگنده گنج
طاهرا احوال ایشان مستتر — ظاهر اندر این کتاب مستطر
باز مذکور است سطر در سطور — زانچه در دوران ایشان بد ظهور
کاخرینشان حجتی که در باید ظهور — پور مریم در رسد از راه دور
در رسد از طارم چارم مسیح — نعتشان در میان آرد صریح
واپسینشان را امام پیشوا — با نماز او نماید اقتدا
کیست گوید کو شمارا پیشواست — پیشوائی بس سزاوار شماست
زان جهان کو به بخشیش حضرت است — هم لطف هر هم معنی اول آیت
با نهان حضرت خیر البشر — بر شمرده در کتاب اثنی عشر
خاتم و فتاح پس و نبی — حاشر و عاقب حنیف امی جعفر
خیرة الله ماحی و قائد به حق — کش تقلب باشد اندر ساجدین
نعت اند حلیه‌های انبیا — نور او گردش شده ز امر خدا

[illegible]

ایضا در جلالت شأن محمد ص در عرصهٔ محشر

بر نشاند روز محشر کردگار — بر فراز عرش خویشش استوار

در پذیرد هر که را کرده شفیع — مغفرت امروزش بخشد رفیع
هادی از نام همیونش قلم — وانچه اندر لوح باشد بیش و کم
کلک قدرت ثبت نام انتخاب — از محمد کرده در ام الکتاب

در نعت حضرت مولی علی المرتضی و ائمه هدی علیهم السلام و الثنا

صاحب تشاه در روز جزا — حمد یزدان را کند حامل لوا
هست او را یار و یاور و قرین — هم برادر هم وصی هم جانشین
پاک یزدان از پس آن نور — زآفرینش داده او را بهتر
پس جدا بنمود در فضل وجود — زان دو نیم آورده گوهر در وجود
رامر یزدان خوانده ایشان را پدر — چون دو هرون زاده شبیر و شبر
نه تن دگر از اولاد حسین — سرور دین هشت و مصطفین
واپسین زان نوبت آید چون فراز — عیسی مریم کند با وی نماز
مقتدا کرده اندر آن مسیح — کو بنص گفتی محمد اندر صحیح
مستطر در آن کتاب مستطاب — آنچه آید در ظهور از انتخاب
بر فراز در هست رشد و سداد — تا جهان را پر کند از عدل و داد
شهرها گیرد ز غرب و شرق — هست و بالا گشته در دریا غرق
بر همه و نیهاش حق بیرون دهد — بر همه شاهانش سالاری دهد

سداد

دیگر را حسب و صیت خود را

پس چو پیغمبر تمام کرد کار | بعثت خود در جهان گرد آشکار
لاجرم کرد از زمین دعوت ضلال | باب بس واکرد ایمان را زلال
پس چو می‌برد از جهان گفتی پیر | در وصیت گفت بر کار سپیر
پس چو بگذشتم از این دار سپنج | باز بربستم سوی راحت ز رنج
از پس خیر رسولان نام و نشان | جانشین خاتم پیغمبران
آنکه دارد نام و نعت مستطاب | انجمن وا انجمان در این کتاب
بر تو عهد از روزگاری بگذرد | شاخ بخت کام دل را آورد
پس تو باری چون مسیحی همره او | روی جهاد بر روی آن سوی او
بیعت او حق ره کن بر در او | هستی خود بر فشان بر راه او
قطره خود بر سوی دریای او | کن نثار گوهر والای او
بر عهد وفاش تا روز رستخیز | خون شد از دشمن بریزد و بریز
در رکاب شاه دین تو شهید | بر عطا و فضل حق کن اعتمید
زانکه هر کو یاری آن شاه کرد | در ره دین ریب را اعمد کرد
در رهش گر کشته گردی گریز | جاودان یابی خوشی اندر خور
روی‌ها در جهاد آنکو نهاد | با محمد کرده هست آن جهاد
و از آنمه و کارفرمایان شر | هم در آنجا کرده یاد ای عشر

اعتمید

وآنچه زیشان از تغلب و خلاف | سر زند بنوشته بی‌هیچ اختلاف
وآن عدوها از قریش و قوم او | با وصی و اهل بیتش خصم و کینه‌جو
با امامان پیشوایان ضلال | مردم آنچه از جور و قتال
از منافق مشرکان اهل شر | کینه در بیرون ایشان حشر
در کتاب آنچه ارباب کین | میرود بیداد بر اصحاب دین

اسلام آوردن راهب

الغرض آن راهب نصرانی کتاب | بود بنهاد گفت بهیچ الف باسر
چون جواب آورد و عرض مدعا | دست بیعت داد با دست خدا
بعد توحید از نبوت کرد یاد | وز ولایت شد ثابت نهاد
زین نشئت از نشئه دیگر گذشت | شد یگانه و از همه بیگانه گشت
دید بحر شر زنو بیدار شد | در همه جا حق دید...
در رکاب حضرت خیر البشر | چون ملائک بسته تا زد تیر اگر

توافق کتاب راهب با نسخه که در نزد حضرت شاه ولایت علیه السلام بود

پس کتاب آورد او کرد فی شاه | داد و مرد یا که نیکو کن نگاه
رو کنون این نسخه را کن ترجمان | کن موافق یا نه با تازیان
نسخه را بگرفت مرد از دست شاه | ترجمه را داشتش بحر نگاه
ترجمانش کرده بازآورده زود | در بیان تازی آورده آنچه بود

تازی

خواهش حضرت علیه السلام نسخهٔ مکتوبهٔ خود را از حضرت امام حسین علیه السلام و تراوش نمودن

گفت امیرالمؤمنین پس با حسین … کای جهان را از وجودت زیب و زین

نسخه را کان رفته هم از خط من … گشته وز املای رسول مؤتمن

رو فراز آرش درین محفل عیان … تا عیان گردد میان این و آن

پس برون بنهاد آورد آن کتاب … عرضه دادش بر حضور مستطاب

یک به یک چون برابر داشتند … هر دو را زان نسخه یک پنداشتند

حرف آنجا در ره تکرار هم … هیچ یک را نه فزون حرفی نه کم

پس امیرالمؤمنین حق را ستود … زانچه حق با او کرم مهیا نمود

کان خدا را حمد کو کرد حقی … اختلافات از میان برخاستی

می نماندی در میان هیچ فرق … می نبودی در جهان اتفاق

شکر ایزد کو فراموشم نکرد … هم ز اجر خویشتن نگذاشت فرد

ور کسی خاطر نماند از فضل و منت … زو خویش و اولیا رو گشتن

صد سلام و صد بشارت کمال

هر دم از نور محمد و آل

داستان خالد بن ولید و نقد آن علیه بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و جواب خود دادن علیه التحیة و الثنا

ای برادر عقل را آن همچو مردم … کرده در تحیر رایش بیش کم

قصهٔ نشنیده زور ولید … تا بدانی کار پاکان پلید

گفت خالد

من

گفت خالد هم عزم را بر دلی … دیدن آن صبح مرا ابن علی

ز آهن دیده کرده چون کشت … در زمینی عسکرش بنگذشت

کان علی داشتی با او کمر … دیدم او را در گلو چندین تخم

همه گفتند و آمد از اسد … بار ز عدو او ز تعاقب رسد

باز خواست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از خالد و جواب دادن

گفت و یک خود تو گفتی اینکه تا … کرد خواهم نخستین با او جنگ

خود تو گفتی اینکه من او را کشم … و انتقام خویش را از او کشم

چون توئی را کی رسد با این جفا … تا بگذارد قدم در پیش ما

نام من کز چرخ حق نازل بود … در کلام الله خویش آورده بود

خود تو گفتی بگفتی بار گوی … راست تا بینی چه آید بر روی

این چه رفتار تو آمد ای خبیث … یاد داری آن تیغ صادق در حدیث

گفتم آری ای منحوس قول درست … خود چنین کرد از تو با دشمن است

هر کسی کو دشمن حال درست … باشد او با جان خویش او دشمن است

پس مرا گرفت از بالای زین … بو تراب و گرفت تخمم بر زمین

خود ندانستم که او گردم را … تا فرا برد و مرا سوی رسی

در رحابه بود کلده همچو سنگ … اوفتاده در نگون با لنگ

ردّه

الحنا

آسیا

با لنگ

پس حصیره قطب را گرفتم کرم | با دو دست و سر در دوش گردنم
پس بقوت همچو طوقی زان حشر | حلقه‌سان بر حلق من آهنکشش
از زمین و از لب رهی بار من | ایستاده مضطرب و رنجیده
تا صد خود ده به تغیر ... را | هرکدام و روی غزو ... را
پس بحق حضرت باری النسم | دام او را در رکاب ... قسم
کرد ... ازان تو کنند را | بو تراب ... زان [illegible] را

آمدن خالد نزد ابوبکر و چاره جستن خلیفه از آهنگران مدینه در [illegible]

پس برفتم ... همه جا | پیش بوبکر و گفتم داستان
آنچه بر من آمد از آن پهلوان | قصه کردم با خلیفه کاردان
پس نشستم با چنان طوق گران | تا فرستاد از پی آهنگران
در مدینه هرچه آهنگر بدند | حسب فرمان پیش بوبکر آمدند
با خلیفه جمله گفتند ای امیر | کار آتش نیست اینجا ... گزیر
در بریدن ... گر کنیم | در [illegible] این حصیره گردنم
ورنه ممکن نیست فتح این حصیر | با هزاران رحمت و رنج ...
پس فرو ماندند با این ساز و برگ | آن معلّقه و آن جماعت چند روز
پیش چشم هرکه خالد آمدی | از تعجب تسخر بر روی زدی

بوالحسن

بعد روزی چند گفتند از سفر | باز آمد بو تراب شبیر و شبر
... شیر خدا | کز کمانش ... مقتدا
این قلاده ... از گوش | زین بلا آزاد کن ...
شاه گفتا چونکه این ... | چند خود ... جند
خواست خالد تا کند ... | آنچه را کرده است با او ...
غره گشت و ... | وان غرورش طوق بر گردن نهاد
هرکه او در رفتن اندر راه ... | گر فتد در دام پس نبود عجب
لیک ... راه ... | ممکن و مقدور نبود ... آن فلک
پس جماعت از در خواهشگری | گرد بر دورش گشته چون انگشتری
... ماند ... | شاه دین را خدا و رسول
تا که بر دارد ز خالد آن حصیر | باز دارد وارهد زان رنج ...

باز کردن حضرت ابو تراب حصیره را از گردن خالد بن ولید

پس ... آن ... | آن حصیره از گردن او کرد باز
آن حصیره چون بدست شه رسید | چون خمیری گشت و ... بود مبره شبر
دست حیدر ... | کندن از جا ...
وان جماعت ماندند ... | بر لب انگشت ...

تحقیق سر معنی در احوال خالد

میشنید این قصه مردی تیزهوش / تا که این فهمش رسید از در گوش
کو درین گفتن خلاص خالد است / اندر آن گفتن در آتش خالد است

در معنی حدیث [illegible]

در نخستین روز با آدم خدا / گفت در وصف علی مرتضی
کانکه دارد دوست او را این جهان / آنجهان بیند بهشت جاودان
او نبیند هرگز عذاب [illegible] / کرده باشد گرچه در کثرت گناه
و آنکه اندر راه علی را دشمن است / [illegible]
ور عبادت میکند سالی هزار / پیش آن حضرت پروردگار
تا شود چون مشک [illegible] / [illegible]
آن عبادت روز [illegible] در قبول / [illegible]

تحقیق [illegible]

این سخن در محضر [illegible] / [illegible]
سائلی از راه استفهام [illegible] / [illegible]
گفت [illegible] / کرد [illegible]
او نهاده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

عذر تاخیر در نظم دفتر [illegible]

دفتر ثانی اگر تاخیر شد / خون دل خوردیم تا خون شیر شد
خون دل خوردیم و شیر آمد بدست / تا چه باید آنکه گردد شیر مست
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

اخراج حضرت ولایت مآب علیه السلام والصلوة [illegible]

[illegible] از انبیا علیهم السلام مسطور بود

گفت عمار آنکه چون از کوفه پیش / شه مسافر گشت [illegible]
در امام کوفه در راه امام / [illegible] پیش آمد آنرا [illegible] نام
از یهود [illegible] / شاه را در خارج استقبال کرد
پس [illegible] رسانید [illegible] / از در عجز و تضرع آن یهود
کای علی بن ابیطالب تو ئی / که امام طالبان رهبری
گفت آری [illegible] / مطلبی داریم ما [illegible]
در کتاب ماست مسطور این همیم / کاندرین صحرا [illegible]

کرده دست راقم از نوک قلم / نام شش تن ز انبیا بر وی رقم

ما در اینجا طالب آن صخره‌ایم / واندرین اندیشه گوئی منحزه‌ایم

هر طرف جویای آن سنگیم ما / ره نورد سیل و فرسنگیم ما

گر تو در دعوی صدقی رهبری / تا پیغمبر بدا الاستی

ده نشان آن صخره‌ای ما / کاندر آن نقش است نام انبیا

پیدا شدن سنگ بدست شاه ولایت علیه السلام

چون چنین گفتند مردان یهود / شاه مردان از در افضال وجود

گفت با من جمله همراهی کنید / بو که از من کسب آگاهی کنید

رهنما پنهان و پس زو رفت تفت / چون دلیر آسمانها از برفت

پس براه افتاد شاه و در عقب / ما همی رفتیم و قوم اندر طلب

از پس لختی ره بپیمود شاه / در بیابان کوهی آمدش راه

دیده ز کوهی رسیده بار ریک / چون بر پیرانه‌سر اران مرده ریک

پس اشارت کرد شه مر باد را / تا فکند آن کوه بنیاد را

خاک از مردان چون گشت پاک / گشت پیدا سنگ از بالای خاک

لوح

رفت از خاک سنگی آشکار / گشت اما ساده از نقش و نگار

طالبان گفتند کاین آن سنگ نیست / کان بود مطلوب ما اینجا بس است

گر همین آن سنگ کو آن نامها / کاندر آن مسطور باید انبیا

شاه گفت آن نامهای مستطر / هم برین سنگست آن روی دگر

منقلب کرده چو آن سنگ را / ظاهر آمد نام آن پیغمبران

پس بخواندند آن جمع یهود / تا گرویده بسلم آگاهی زود

از یهود و مسلم آنجا مرد کار / گشته گرد سنگ حاضر بی‌شمار

سر بسر محو تماشا بازمانده / لیک آخر خسته و خشنود ماند

خستو

معترف گشته چو بر عجز خویش / با رهیمت دست خود کند پیش

همچنان بر کوه مرکب سوار / سنگ را بگرفت بر دست استوار

قدرت یزدان یک بار دست / کرد آن را از دو سو برداشت

نام شش تن ز انبیا با ندار / دست قدرت کرده بر آن آشکار

آدم و نوح و براهیم نجیب / موسی و عیسی محمد آن حبیب

اختیار نمودن پنجاه نفر یهود اسلام را بدست شاه مردان علیه السلام

شاه دین چون سنگ را مقلوب کرد / طالبان را شاد مطلوب کرد

از یهود جمله گر قدر آن نفر / سوی اسلام از سر ایمان سفر

در شهادت با نکوکاری شدند / پس بتوحید و نبوت دانشند

۶

درنبوت از محمد کرده یاد — داد علم اندر امامت زان عماد
پس صحیح مرتضی مولی الانام — از در صدق و صفا گشتش کلام
کای بسا ای رحمة الله ای علی — ای ز تو انوار ایمان منجلی
تو امیری ای شه گردون غلام — زامر یزدان شو نشین بر او امام
~~شد شهادت [illegible]~~
شاهی اندر ملک جنت با جلال — هم پیشوای اوصیای نامدار
عارف حق تو با نیکی گفت — بهر اقلیم تن آمده در حق
وانگه او با حضرت حیدر خلاف — با اله العالمین دارد مصاف
او فتاده در ره غی و ضلال — تشنه دور از چشمه آب زلال
تا ابد باشد مخلد در جحیم — ناامید از رحمت حق رحیم
ای ترا بحر سخا قیمت گذار — نعمت رزق تو بیرون از شمار
شاه ما در شهادت [illegible] — ای ز قدرت [illegible]

صد سلام و صد ثنا زان ذوالجلال
هردم از نو رحمت ذوالجلال

برآوردن شاه ولایت آتش از درخت سبز در صحرای عمان
بقدرت خدای سبحان

غی

بازگویم در عیون المعجزات — بر فلان [illegible] نجات
آنکه روزی در رکاب مصطفی — در غزا بودیم در صحرای [illegible]
روز چون بگذشت و شب اندر رسید — [illegible]
پس یکی ابری بر آمد تابناک — خیمه زد بر آن سپاه و تا بناک
کافتاب و ماه اندر سایه داشت — [illegible]
رفته رفته آب باران مطر — رخت های مسلمین را کرد تر
اندک اندک در میان [illegible] عظیم — گشت تولید اندر آن سرمای سیم

عرض عمر بحضرت خیر البشر چاره جوئی سرما از جانب لشکر

اندر این لشکر فرا آمد عمر — پیش با حضرت خیر البشر
کای [illegible] از سطوت امر تو رام — از تو باز آرد [illegible] گرم
ای جناب مهبط وحی جلیل — باز رس فریاد لشکر زین [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون پیمبر از عمر بشنید این — گفت با مولی امیرالمؤمنین
کای در اقلیم کرامت آفتاب — نیست لشکر را بر این سرما تاب
مر سپه را آتش آور درست — تا نیابد آفت سرما شکست
ای ز نظر آورده در وادی قبس — زین قبس افسرده گان را [illegible]

برآوردن حضرت امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام آتش از درخت زردآلو برای لشکر

[illegible]

عبیب
معقده

پس علی مرتضی چون شه نبود	خوانده بر رسول پیغمبر درود
بود در دل در یکی خرم درخت	چون شجر در طور سینا نور بخش
تکیه بر روی کوه و صحرا	آتش از آن شاخ نزا آورد بر
هر که ز آن آتش آگه بود خوش	زان که از آن شاخ زیتی را فروخت
کرده هر جا که بود افسرده را	زنده دل گردید هر دل مرده
تک روح جان زان شه گرفت	یا شنا سینه بطور گرفت
یا مسیح حضرت او گرفت	الغرض کالای دین بالا گرفت

صد سلام و صد هزاران کمال
هر دم از نور رسالت دوال

ربعت

نمودن شاه ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام به عجایب الموردین
و کافر شدن اغلب ایشان در دین

کرده راوی این روایت از امام	آن جعفر که باد او را سلام
هسکه اصحاب امیرالمؤمنین	تو نبی گفتند با سلطان دین
کای وجود تو مخزن علم رسول	در ولایت حضرت حق را قبول
چون شود گر شمه یاد نمود	زانچه پیغمبر ترا تنها نمود

اشنا

[illegible]

گوهری

[illegible]

گوهری زان مخزن آری در عیان	خاطر ما را بر آساید بدان
شاه گفت ار زانکه بشنیدن عجب	راهتان افتد بکفر اندر طلب
مر مرا خواهند از بعد شهود	ساحری همچون محمد را بود
گفت پیغمبر ز علم عالمان	سخت آید بیش نادان و گران
جان نادان زنشاید علم را	خوی مرکب کو ندارد حلم را
عجب بینند گران آید ببر	بر دل نادان مردم جز کفر
کاین روش فرموده بشنید امتحان	نقد ایمان جیب ظاهر امتنان
از شنا هر کس عجب بینند بدم	ساحر و گفت اب کافی جقدم
حیله گشته ای امیران خبر تو	گر نه بر دل این کلام هر ...
ما همه دانیم که علم رسول	ور نه ... از فروع در اصول
هر کسی گوید ترا ظن هر ...	ظن بدم ... خدا ...
شاه فرمود ار می خواهید تا	زانکه دانش گفت حق ما را عطا
وز عجایب آنکه از زمن آت	وان برون از فهم و ادراک ...
شمه بشنید کنم ...	حیرت آفرین گفتم ادا
منقبت بشنید و همراهی کنید	ما مرید بحقیت آگاه کنید

با مؤمنه داروش از ... هر کس
خاطرش با تو بیان ...

لعبه ساحران ... امیر ... سلام ...

پیر عرش آفرین گفته است شاه — وز درون کوفه گوا آمد راه
شاه خوش شد شرف دهمی در رفاقت — ساکنان اندر تماشا دوان
ساکنان رفتند چون عقاد رفن — تا درون کوفه بشنو بخش

اقامت حجت شاه ولایت مآب

از وی امام حجت بارشاه — گفت با الفقدم درین شاه
شمه گرد اقامتم بشما — از عجایب از دار ارض و سما
رسم ارزه را امرا گنیه — کفر پیش آید و دین را کنیه
ملک یمانیان را ام استوار — تا بعهد بر نیاید احتساب را
بود شان بر خود شتر چون اعتقاد — عهد بشکستند و قسم کردند باد
گرشه دین هر چه پسندند از عجب — در ره دین رخ نتابند از ادب
هیچ حق بنظر ندارند در دل — ور نه لا باک دارند از خرد دل
خویش را شیعه می‌پندارند — کفر خود با درگمی داشتند
شاه چه مینیان حق آن گرفت — ذات حق را شاه همیان گرفت

از انه مظهر العجائب علیه السلام عجائب امور مرسلا

گفت شه رخنا کره و هند زرد — تا نمایم آنچه باید آن نمود

چون چنین

چو که خود را شیعه می‌پندارند

[illegible]

چون چنین فرموده با آن گروه — جملگی کردند تحویل وجوه
پس شنیدند از کلام شهریار — سرو عاآن مردم ناهوشیار
کان دعا شنیده و بوده از کسی — هر نهال رهبانیه سبزی
زامر شه چون باز گرداندند روی — چو مکیو غنچه پر رنگ و بوی
در ترنم مرغ و در باغها — در تغنم سبز با در راغها
در میان باغ عالی قصرها — در میان راغ عالی نهرها
در توافق کاخها با کاخها — در تعانق شاخها با شاخها
لاله را از شاخه آویخته — عطر او را باغها انگیخته
نور دیگر آتش را فروخته — ما بر بسته کفر دگر اویخته
از درختش قطار سیمرغ — ور شور تن زد و بر یار لنفیر
خود نماند از نهان و هیچ یک — وز وجود مار و خبث هیچ شک
لیک با جمله آیات عجب — لب بجنبانند از ترک ادب
بهتر بن گفتار شان بود عجیب — کاشف شو بحر سحر مبین
چون از زاغ آشنای دل رسید — شد نقش از دست و زنم آورید
در ازای گفتش شکر کریم — باز کرد فرزندی کفر قدیم
خیره مردان جمله منقاد مرد — کس اقامت در ره ایمان نکرد

طاوس

زاغ

سیمرغ

طوطی

زاغ

[illegible]

گر نبات از حلوه خواهد دهن | خود ز تمر از رقات بی حس
گفت ای شه آمدان ... | آنچه گفتند این گروه در نوشت
عهد حق بشنید و بگسستند او | زانکه خلاف ای وطن بنمود
هر که را پس حق برای امام | در قیامت قهر باشد تمام
حق مردانه دهاد و نشستیم | چون دل حق تا قید نشستیم
دانشم ای سرور هر دم مدد | از فقه او از رسول سید
جاده‌ای ... کاهی ... | از نزد آب ... در جهان
هر چه احمد از امر او گفته است | هر که را از امر حق آموخته است
من هم آن از هاشمی بنموده‌ام | راه پاک مصطفی پیموده‌ام
پس اگر از جهل من بد گفته | با همه آن بد و بر احمد گفته
این همی گفت و خواهان می‌رسید | تا بیامد مسجد کوفان رسید
پس دعا کرد ... | منقلب گردید آن زمین
سنگریزه هر چه بر ... | جمله ... در رقص تا بنای
گفت شاه امیر المومنین | این چه می‌بینید بر روی زمین
همه گفتند ای امیر ای ... | جمله ... در ... از دعا
گفت از ره دو کار خویش | زین قبیل گر دم کرد پیش من
دادی زینت ... بر انسم | حاجتم کردی روا یا رب انسم

کوفان

بار رب انسم

[illegible]

بارها

پس یکی زان جمله کاو گشت باز | اعتراض آورد بر شاه حجاز
واندگر دور ... ایمان ثابت | همچو افلاک علوی ثابت
بس امیرش گفت کز خیر ... | جمله ... و ... دین

بردن بهشت آن مؤمن را دری بیضا از زمین پس از منع امیر المومنین علیه السلام

لیک از روی هوا آن بگزین | دره بگرفت بیضا از زمین
در دو بیضا چشم مردمان | می‌شنیدند تا آن امر جهان
چون حقیقت را ... | شاه ... خورده
گفت نادانم حقیقت آن | یا طلب ... از وی گمان
گفت ... | ... از صلوات ...
شعله برد از او برجای بهشت | پاک ... در عوض داشت بهشت

تمثیل

دره بیضا در ... | کان ... سنگ ... بر ...
هر کو ... سنگ ... | تا ... خوار و ...
گر کسی ... | ور ...
... | ... آخر ...
حال ... | در ... کفار ...
... کفار ... | ... دارند

در ه بیضا ...
... عاقل ...

بی رفیقی هر که پیماید طریق | الرفیق بازخوان ثم الطریق
سینه ام عقلم نشان بی سرشته | لیک تقسیم سوی دیگر کشیده
سالها آن تیکه‌ها را نکشیده | تا دم آخر که این تکیه
گر زر دهی و درهم و دینار او | [illegible] کن در آر او
آنکه در دین داری چند بس است | [illegible]
بعضی دیگر عمر [illegible] | را دیان [illegible]

صد سلام و قصه‌ها ای جلال

هر دم از نو [illegible] حال

ظاهر فرمودن شاه ولایت درهم را در بیابان جهت عمار یاسر رضی الله عنه

ای شنیده قصهٔ عمار را | بشنو اکنون قصهٔ عمار را
بامدادی پور یاسر گفت من | یافتم تشریف با بوالحسن
گفتم اینک چار روز است ای امیر | در [illegible] که روزه داشته
نیست او روح و [illegible] | در عبادت [illegible]
زنده چون ماند کسی ناخورده قوت | زنده [illegible] لا یموت
چون [illegible] رسانیدم چنین | پس مرا فرمود امیرالمؤمنین
گفت عمار ابا [illegible] | در [illegible] تا ببینی [illegible]

پس سوی صحرا برآمد پادشاه | در قفایش رفت [illegible] همراه
ناگهان در موضعی شاه [illegible] | خط کرد و نام [illegible]
مطلع
مطلبی آمد پدید از زیر خاک | [illegible]
[illegible]
[illegible]
ریخته گرد آن [illegible] | خاک صحرا [illegible]
پس یکی درهم مرا بخشید شاه | وانگه [illegible]
گفتم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
صد [illegible] | [illegible]
شاه گفت امروز [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
باز چون آمد [illegible] | شاه دین [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] آن خاک [illegible] | خاک [illegible]
[illegible] | ای تو [illegible]
در [illegible] | [illegible]
گنج [illegible] | گنج [illegible]

دیده چون دید آن که اشهار تو / گشت دل بسته که [illegible]

غنچه کن بر ما که باشد تو ام / هر کجا باشیم در دو قید ام

گفت با عمار چون دانه خدا / کز جهان خواهد بیرون هستیم ما

ناطقی هر چیز را خاطر بر است / چون خدا بر هر چه خلقت در است

آری این نقدها بی [illegible] / هر چه آید از حق باشد حق

صد سلام و تحفه بر آن کمال

هر دم از نور خدا [illegible]

داستان حبابه والبیه که از حضرت امام ابن امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
امام زمان [illegible] آنحضرت [illegible]

ای برادر این محبت چون حباب / دل نکنده چون بر افلاک آفتاب

وارباب معجزه خوانده را / تا بگویم قصه حبابه را

والبیه از عرب حبابه نام / در عداد شیعه مولی الانام

گفت روزی شاه امیر المؤمنین / آفتاب سایه حق بر زمین

داشتی تشریف در شرطه الخمیس / داشتی چون مهر بر گردون انیس

داشت در دست آن امیر [illegible] / درّه کو راندی بس تابان

ضرب آن درّه زدی [illegible] / بهر ماهی مار و جری و زمار

تا برد سوی خانه ما / کان محرم گشته در شرع خدا

شرطه الخمیس

درّه

جری زمار

[illegible]

بچه از این حیوان آید در آن / لازم در هم لشکر مردوا [illegible]

خود شر و بچه این سه جانور / زین سبب در شرع شد مستقذر

مستقذر

سؤال فرات بن احنف از حضرت اشرف [illegible]

بن فرات آن پور احنف از زمان / خاست بر پا کار [illegible]

لشکر مرد و جهان منظور چیست / کان [illegible]

شاه گفت آری [illegible] / لحیه چون [illegible] آرزو دی

از [illegible]

من چو آن گفتار [illegible] / خود ندیدم ناطقی نطق حسن

این همی گفت و همی رفت آن امام / او فتاده [illegible] دنبال امام

احکام

شه میان رحبه مسجد نشست / من ستاده دست بر بالا [illegible]

رحبه

گفتم ای [illegible] کرده من غلام / یک نشانی خواهم [illegible]

یک نشانی خواهم [illegible] / تا شناسم امام خویش

اشاره بحدیث نبوی من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة

گفت [illegible] / رخت بنده سوی دار جهان

[illegible] / جان [illegible]

می نخواهم [illegible] / انکه چون [illegible]

در مقام [illegible] / از لقا [illegible]

رجوع بمطلب

چون امیرالمؤمنین شیر ژیان / کرد اشارت سوی سنگی از زمین
گفت رو برخیز و نزد آن حصا / گر دلت اندر همی خواهی عصا
آن حصا بگرفت او چون سیم بر / زد بر او خاتم چو خاتم از گهر
گفت رو بر هر که بود او بلند کار / در امامت داد او را استوار
این حصا در دست او نه ارزشی / مهر بنشد چون حصا در دست کرد
پس حصا بگرفتم و چون بیرقی / در شهادت لذا گا ذرا م
بردم آن از پیش مردان حسن / امتحان را داد کار از چنین
چون مراد من آن ولی ممتحن / شد نخستین زان حصا چون ارزنی
شد مشرف چون حصا بر دست او / منطبع شد همچنان از شست او
از قضا چون منقضی گردید هم / دور کار آن شاه از زهر ستم
آسمان زار از وفات آن حسن / سکه شاهی بدوران حسین
سوی مسجد در طلب بشتافتم / حضرتش را همچو جان دریافتم
در میان مسجد پاک رسول / بازگفت از فرع دل در جهد
سبط ثانی چون مرا دید او که / در نخستین از کرم گفتا که
کاندرو چون نقش کردی پا بدید / چون نشانه هست مهر پا بدید

سنگ بهر امتحان آورده‌ای / خوش بیا ور آنچه آن آورده‌ای
پس حصا بگرفت و زد خاتم بر آن / نور چشم خاتم پیغمبران
منطبع گردید در دم مهر شاه / در حصا چون مهر شه در مهر و ماه
پس گرفتم آن حصا از شاه زود / تا قضا بار حسینی رخ نمود
آن سعادت وان شهادت وان قبال / گزارشش گشته کیفیت حال

عرض حبابه سنگریزه را بحضور حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

باز چون گردید زین العابدین / در مدینه پاک ختم المرسلین
از غم آن شاه و شهر مصطفی / گشت همچون کربلا دار العزا
من هم از راه طلب بشتافتم / بحضور شاه دین دریافتم
گشته بد بس که چه پیری بود چیر / نوش بسپردم چو از پیریش پیر
سال عمرم بالکبر در یافته / ضعف پیری بیحدم بر تافته
قامتم چون یک خمیده حلقه که / نور حضرت بکشید رنگ لوک
آن عبادت طلعت رنگش کشید / دل همی شد از دلالت ناامید
پس اشارت کرد بسبابه او / تاب آمد سوی من عهد و چو
برگشت فرتوت باز آمد شباب / همچنان کامد بجوی آن فتاب
یا بهاری در رسد از بعد دی / یا خمارش بشکند مخمور می
برف پیری بر سرم آن شد / زانکه رحمت سنبلم بر تافته

فامه
شباب
فرتوت

سوی شکیم روی بکند چنین | جای آن چشم و سواد جبین
از سر ضرم پرید آن بر رسید | بازبال آن زاغ سیاه در رسید

انطباع سنگریزه بر دست مبارک حضرت سجاد در ید قدرت ... علیه السلام

پس چو فارغ از عبادت گشت شاه | از عنایت کرد سوی من نگاه
من بگفتم ای ولی ای مولای من | چند گه بنشسته ام از دنیای من
هم بگفتم چند باقی مانده نیز | بازفرما با کمینه ای عزیز
گفت آنها ماضی منها نعم | و آنچه باقی مانده فیها العلم
پس بگفتش این سنگریزه نیز | آنچه آورده با خویشتن
پس ببرد آن حصاه از نیک او | تا برآورد و مهر شد مهر خود
منطبع کرد و دید آن حجر | در آن حصی ... نگاه آن قدر
هم به نفس باقر آن کان علوم | منطبع شد آن حصا مانند موم
پس ابو عبدالله آن عالی نهاد | در بن آن خاتم رسانی نهاد
پس ببرد آن خود موسی جعفر | تا بزد خاتم بر او در چشم من
پس رضا شاه سرور اولیا | بر دلش تا زد بر او خاتم رضا
و آن جوابیه ازین محمد دراز | در ره دین شه شناس و سرفراز
ازین شه نیز باشد همه ما | و آتشین بر زد که نی رقم
سخنی امر عظیم
عمر گیتی باشد از صد با هزار | ای دل امید بقا در دین مدار

بلبلی

قلب مومن ای صنیم چو آن حصا | در بر و مهر آل مصطفی
در نگین و مهر مهر خاندان | سخت تر شد از حجاره دل ناکسان
این روایت کرده از جابر یزید | این حکایت آن ... استاد

صد سلام و صد درود بی‌زوال
هر دم از ذو الجلال

داستان ام سلمه و عرض او در حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
و آله و سلم و جواب آنحضرت او را

از جناب صاحب قلب سلیم | در صراط حق رهی مستقیم
از جهان ور از دار ان کبار | داستان ام سلمه گوش دار
در زمان خاتم پیغمبران | سرور دین و سر یک چهران
یک زنی کو ام سلمه کنیه داشت | در ره دین روزگاری می‌گذاشت
روزی آن زن از بهر ارزش | در سرای ام سلمه بر نگاه
پگاه
چون پیغمبر را ندید اندر سرای | گفت خوش با ام سلمه ... ای
کار مهر و رسول اندر کجاست | آنکه اندر آرزو و بیش چشم ماست
در جواب ام سلمه آن ... | گفت آید ساعتی گر بیستی
ساعتی ... انتظار | تا نماید مهر چهره از کوهسار
بعد یک ساعت رسول آمد درا | بر رخ جان ... گو ...

چشم جان روشن شد از دیدار او / وان بشارتهای اخبار او

از پی تعظیم و تسلیم و جواب / گفتم ای برج جهان ای آفتاب

ای فدایت هم پدر هم مادرم / خاک پایت تاج بخت و سرم

آفتابا سایه گستر بر زمین / ای تمامی رحمة للعالمین

می کتاب آسمانی خوانده ام / لیک در یک مسئله درمانده ام

موسی عمران که رتبه برداشت / در نبوت جانشینی حاضر داشت

در حیوة و در ممات خویش / بد وصی پیغمبران را این چنین

مر وصی حضرت را نام چیست / کش جهان در سایه عدل پرورست

گفت ما را در حیوة اکنون وصیست / هم وصی پس از ما آن که هست

هم وصی باشد مرا او در حیوة / هم وصی باشد مرا او در ممات

هر کسی کاو آنچه من گویم کند / مر جهان را او وصی است و سند

از زمین بر یک حصا برداشت او (حصا) / با سر انگشتها زش نقش نمود

پس بجنبش کرد در دو خاتم او / همچو موم خاتم پیغمبران

پس بمن داد آن حصا را تا بدار / گفت رو میدار این از خود یادگار

هر که مثل کار او کند بعد من / او وصی است از من و میر زمن

امتحان ام سلمه حضرت وصی اکرم و ولی اعظم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را

پس چو بیرون رفتم از نور رسول / آمدم در خانه زوج بتول

ارجا

پس بگفتم یا امیرالمؤمنین / ای مقام صفوت و ارکان دین

تو وصی حضرت پیغمبری / کاولیا و اوصیا را مهتری

گفت آری من وصی آن شهم / وز مقامات و کرامات آگهم

پس برون آورد دست از آستین / مر حصا بگرفت و کرد از نگین

پس فرو زد خاتم خود در حصا / کرد هر جا آن که جستم ابتدا

گفت با من هر که او کرد اینچنین / گردد او باشد وصی در آخرین

امتحان ام سلمه امام ممتحن حضرت حسن علیه الصلوة والسلام را

پس برفتم نزد شاه ممتحن / سبط اول مجتبی میر حسن

دیدم او را با قبای شباب / در غلامی چون غلامش آفتاب

گفتم ای شهزاده گو جان غلام / تو وصی شهریاری یا امام

گفت آری من وصی حیدرم / بنگر با که دارد یاورم

پس حصا بگرفت و ظاهر کرد و خود / با سر انگشت آنچه حیدر کرده بود

امتحان ام سلمه امام ثالث ثانی السبطین حضرت حسین صلوات الله علیه را

پس برفتم شادمان سوی حسین / تا چه مر بینم کمال روی حسین

دیدمش در طفلی او در کودکی / با کمال فضل و افزون زیرکی

گفتمش ای شهزاده عالمقام / تو وصی داوری یا امام (دا در)

گفت آری من وصی داورم / در بنجوای نجف اینک آورم

پس بزد دست و عصا را زد به فرق   کرد آن کار را درای شگفت

امتحان ام اسلم امامت حضرت سجاد امام زین العابدین علیه السلام

الغرض تا مر ام اسلم در جهان   تا بزد دو که حسینی در جهان

از نصیحت ردی گفتی سیاه   زان سنگ آمد بر آن شه نگاه

ام اسلم کو بجوید یقینش   در حضور شاه زین العابدین

چشم شد خیره چو دید این آیتی   کو همی برد نشان از غیب جای

صد سلام و صد هزاران ذوالجلال

هر دم از ما بر محمد و آل

داستان ابو القصصام عیسی و ورود او در حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله

ای ز بخت کاروان در کاروان   در فضیلت گشته بختیار دان

از زمین و آسمان در صفات   منزلت را کرده از فهم آسمان

داستانی از ابن عباس صدیق   در صفات نا فرخوش جلقم

گفت روزی کو در مسجد دخول   آن ابو القصصام عیسی در رسول

زد نشد او او به همبر السلام   وانزس آن گو آغاز کلام

گفت گفتا در سیان تان آن فتحی   کز عوا خود در امیر داد این   عوی

او کرده بسلمان فارسی رضی بعضی از فضائل حضرت خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله و علیهم السلام

پس بجا رحمت سلمان از مال   کرد با آن مرد آغاز بیان

المرام

کار را دار عجب بسیار گر   تا نمود بر رخ او چون قمر

چون بسی چنین این چنین پر و جوش   کز بسیار آیت و بین از نور خوش

صاحب حوض و شفاعت زهین   وان تواضع و آن گنجینه نفرین

مسلمه بین و اجابت نوانان   با سخا و ست و شجاعت با خانان   جان

بر میان و در پس سیف و قضیب   کفر و ایمان از او خوف و نصیب   قضیب

در بیان گستر و تبلیغ که آن   گذرد و از ساحت هفت آسمان

آن قضایای خوش و اقسام را   وان سخاهای نکو و احکام را   سجایا

آن علو و رفعت و نور و شرف   گر ذری اندر ردی می‌سی کلف

آن سخا و تجدت و صوم و صلوة   آن وفا در اقت و حج و زکوة

رکن زمزم بین و حرام و علام   مورد و محمود و مشعر بین حرام

این فتوت بین که چون آن بزرگ   وان شفاعت بین که چون آمد بزرگ

جمله اینها بین علی وجه القول   در وجود پاک مولانا رسول

سؤالات ابو القصصام از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام

فارسی چون فضائل یاد کرد   باز آن اعرابی سخن بسیار کرد

روی سوی خواجه کرد و گفت تو   کز صد لفظ در نبوت باز گو

تا کدامین گر کند ساعت قیام   یا که همه کار م سطر باشد کدام

یا چه دارد ناقه من در شکم   یا ز من فردا چه آید پیش و کم

یا کدامین زور خواهم بردنش … تن حسن و روبهان ور از سخن

جواب حضرت رسالتپناهی صلی الله علیه و آله مر ابوالصمصام را بوحی الٰهی

وان رسول مجتبی بعد از سلام … ناطق آمد از ره خاموش از کلام

در میان جمع و بیرون از همه … دل پر از گفتار و لب بی همهمه

در زمان از حضرت رب جلیل … گشت نازل بر پیمبر جبرئیل

گفت بر سائل فرو خوان ای حمید … این مبارک آیه را ز آیات مجید

علم ساعت غیب نزد خدا … حی بیچون خالق ارض و سما

هم نداند جز خدا آگاه بطن … رحمت او شامل هر خشک و تر

هم نداند کس ز مرگ خویش … و آن بیابد زمین کو گردد کفن

کامولود اسم نداند هیچکس … دانشش بیچند جفتی بس

چون شنید این آیه بوالصمصام گفت … شکر از دو کارزار هم بر شکفت

دست داد و داد شهادت گو یار … سر بخاک آورد شه دین نهاد

از پی اسلام با خیرالانام … گفت تا آمد ازین عالی مقام

عود چون سوی وطن ظالم نمود … بهره رحمت زین دیار جود دید

از سنان ظلم بر اردشان نی … تا برم سوی سما ازین او شان نی

از من نه تا برم حجاب را … رو شناسم چشم بستم و تاب را

گفت شه هان از ترنج پت … جمله بیض البطن و فربه و درشت

اشاره

ارمغان

بیض البطن

ابوجعم

سوی چشم از رخت انوار زمین … جمله را با سر طرائف از یمن

وانچه باشد منتخب اندر حجاز … جمله حمل آن اشتر از ارجاز

امر حضرت پیغمبر مر امیرالمؤمنین حیدر را بگذارش آن اشتر و شقه جهت عام

پس پیمبر با علی گفت ای رو جاه … مرحلم را جبش قیار ز رده

بهر اعرابی کتابی بر نگار … نام من با فضائل و او رها یار

تا که او را باشد از من محبتی … بهر اخذ اشتران او منتی

آنچنان کآورد ما یک سر زبان … شرح ده بر صفحه وصف اشتران

در شهادت آنچه گفتم بر نگار … ذمه ما را بدان مشغول دار

آنچه گفتم بر محمد همچو دین … بر شمار و بر و آن را فرض عین

پس علی بر ذمه پاک رسول … بر نوشت و جمله اصحاب عدول

هر که آنجا حاضر محضر بدند … شاهد اقرار پیغمبر شدند

پس ابوالصمصام از در گرفت … حسب فرمان سوی قوم خویش رفت

در قبیله آنکه به پیوند او … شد مسلمان و آنکه خویشاوند او

چون پیمبر را قضا آمد فرا … سوی دار الملک قرب کبریا

سوی یثرب آن ابوالصمصام باز … بهر اخذ اشتران آمد فراز

سوی مسجد آمد از راه آن طلوب … دید مسجد را نه با بیت منسوب

دید مسجد را تهی ز آن بدر شاه … چون شب مظلم نه خورشید نه ماه

اندر آن حلقه پریشان گشته جمع همچنان پروانه دور او ز شمع
بر خلاف آن طرب اندر طرب این سفر دیدی که بد اندر کرب

سؤال ابو العصام از حضرت خیر الانام و جواب اصحاب او را

از صحابه گشت جویا آن نجاب کای نجوم آخر کجا رفت آفتاب
منبر و محراب در مسجد بپاست صاحب محراب و منبر در کجاست
حاضران گفتند شاه ما ز ره گذشت او برفت و کار دیگر گونه گشت
نه گذشت و روز گشته شب سیاه مهر رفت و شد جهان محتاج ماه
گفت ماه این شب دیجور کو هور چون بگذشت ماه پر نور کو
پس بسوی بو بکر دادندش نشان کاین خلیفهٔ حضرت است اندر جهان

گفتگوی ابو العصام با ابو بکر

شد بر بو بکر پس آن دین پژوه کای بسوی جاه تو زحمت وجوه
خود تو هستی صاحب تاج و نگین خاتم پیغمبران را جانشین
گفت آری گفت اگر گوئی درست دین پیغمبر حقیقت دین تست
گفت برگو تا بدانم این صفت کان ره پر نور روشن در چه است
گفت هشتاد و هزار از طرف ذمن وانشانهات جهان را نی نمش
پس نشانهای اشتر را بداد با خلیفه از نما حق ازو یاد داد
چون خلیفه ز رعب انبها نهفته سر بجنبانید و رخ در هم کشید

گفت بر آن

٣٤ جزو جلد

گفت بیرون از فزونگوی سؤال و آنچه از احمد مخلف مانده مال
زانهمه در درمیان ما نماند هیچ جز آنها که در بیت فشاند
زانچه صفیه مخلف از رسول درع و فاضل ماند و آن نعمت دلول
بود و بار و آن سے علی مرتضی و آن فدک بخشش نمی‌گویم ما
ز انکه این گفته گرنا باور است لا نورث گفتهٔ پیغمبر است

مشرف ساختن سلمان ع ابو العصام را بحضور مبارک خیر الانام علیه الصلوة و السلام

پس یکی برخاست سلمان دلیر گفت بردی از میان حق را بزیر
گفت گرد دست و دیگر دین پاک باشد اکنون تا بیاید پیش شه
دست بو العصام پس بگرفت زود سوی او در بیعت دوش و درود
شاه چون سلمان رسید آنگه و آن او درو در کار وضو بود نماز
از درون چون گفت سلمان فرح از درون بر روی مدانده بحکات
کاندر اسلمان یکی نیک رای با ابو العصام همبر اندرانی
چون ابو العصام بشنید این گفت اعجوبه‌ست این و مقتدا
گفت کا او نادیده دانه نام من خوش دل فرح چون برآمد کام من
خود که باشد انکه بیرون از حجاب هر بسنبید ذره را چون آفتاب
این رب کعبه بس هست عجب گرنش او نادیده نام آرد لقب
گفت سلمان این علی صفدر است این همه حضرت پیغمبر است

این علیست آن سپهر علم رسول　　کان رسولش گفت [illegible] نزول
شهر علم گفت مرز و بیم درست　　هر که در شهر آید از در در خورست
جابر و دیگر حضرت پیغامبر　　در حقش گفت علی خیر البشر
هر که ز ایشان [illegible] رهزن و منکر　　و آنکه زین باشد [illegible] کفر
این علیست آنکه [illegible] کار　　[illegible] صدق شان الله قرار

اشاره بآیات کریمه قرآنی در شان حضرت ولایت مآب علیه السلام و التحیه

[illegible] داده الله آیه قرار　　حاج را آنکه است سقی و آبدار
با عمارت کعبه و بیت الحرام　　مستوی با مؤمنی در احترام
کو [illegible] مؤمن [illegible]　　و از [illegible] آن [illegible]
در ره حق بکمال جهد [illegible]　　[illegible]
مستوی این بهره [illegible]　　[illegible] دانش [illegible] و آن کیست

اشاره بآیه مبارکه [illegible]

این علیست آنکه بفرمان رسول　　[illegible]
و در حق او آنچه نازل شد ز حق　　بازگو [illegible] دار از حق
هیچ از قرآن [illegible]　　[illegible]
در دو عالم [illegible] آن گوهر [illegible]　　حق [illegible] و الاه [illegible]
الحسین ابن مصطفی　　[illegible] رحمت [illegible]
[illegible] درین [illegible]　　[illegible] جسم و جان [illegible]

ای همه

گفت حق [illegible]　　[illegible]
پس ولایت [illegible] رسول [illegible]　　[illegible] راه و راست
در ولایت [illegible]　　آنکه او [illegible]

ای [illegible] و اولی الامر منکم

این علیست [illegible]　　[illegible]
کاین [illegible]　　[illegible]

ورود ابو الصمصام بر حضرت مولی الانام علیه الصلوة و السلام

پس ابو الصمصام [illegible]　　اندر آمد بر امیر المومنین
از پی تسلیم [illegible]　　خود رسانیدن [illegible]
که مرا [illegible] رسول　　[illegible]
از نفوذ [illegible]　　[illegible]
پس [illegible]　　آنچه [illegible]
از [illegible]　　حلقه [illegible]
گفت شاه [illegible]　　[illegible]
از [illegible] مرد　　در حضور [illegible]
پس [illegible]　　رو میان مردمان [illegible]
هر که خواهد [illegible]　　خون [illegible] مصطفی

تسخیر ثعبان به امر بویان

سوی ثعبان کو برون آمد ز گاه / اژدهایی تا ببینند دیگران
از اعادی چون شنید این ماجرا / تسخیرش ز در شیر علی المرتضی
کو نزار بود هیچ از اهل جدال / تا که او را دام تسخیر آن
از کی هشتاد اثر سرخ مو / باشد او را تا کند تعلیم او
وز کجا هست از این ماجرا ز / آن بتسخیرش نگذارد دام باز
زین علی تسخیر بود ما را نگار / کش نباشد جز نصیحت هیچ کار
لیک ز آن جوهر خود روشن شده / در حقیقت تسخیر رخ جود روزه

قصه ثعبان

بامدادان چو که سر افکند مهر / از دو جام انجم از گردون سپهر
از دهن خبر و کرده آن غلام / سوی ثعبان رفت چون شد از دو جام
حاضر آن حضرت خیر الانام / در میان عامه بر گرد امام
بر مجوی پر حسن را گفت شاه / آنچه فهم ما در آن کم کرده راه
پیر ابو الصمصام را آن وزیر شاه / گفت ز آن توجیهش بر گیر راه
جسم و تیر او آن کتب / ز آنچه خواهی تا که بینه نصب
پیر ابو الصمصام با نهاد حسب / تا به نزدیک کتیب ار لغت
بر حجر نگذارد از رو سر ز / پار آن شد و گفت یکسان
بود رو سر از رو بس که نقب / بر زمین ببوخت در پی کتیب
منفجر گردید از فر نصب / شیر علی کاسنگ ملهم نالکه

ز دو

النعرض حول صحیح

[illegible]

کتیب

بار دیگر چون به نقب آمد ز زر / منفجر گردید به سنگی مثبته بر
منفجر شد سنگ از آن انفجار / یک چهار اشتر آمد آشکار
گفت داس را امام بن الامام / یا ابا الصمصام خذها را زمام
دو نگیر آن شیر او سوی خیر گر / خویش را از مغانه نیز گیر
پیر ابو الصمصام کرد آن تفکر / گشته اشتر قطار آن را قطار
چون تمام آمد به سبب آن نفر / ملتزم شد جز شخص آن حجر
جمله ابنها صحن لطف دریغ / با ما نهید در رسید و بود حیثم
بار جمله اشتران هم زان متاع / کان بنی در شعار ار صحرا
پس چو با آن مال شد همراه گرد / سوی شه آن شهزاده بار گشت
با ابا الصمصام گفتا بوالحسن / کرد در استیفای حق خویش
گفت از گفت آن شیعتش / چون عوض بود بسوی آن
پس درشعیت بود وفا گو ز / رسید بسر دقی است حق

امی

اخبار حضرت امیرالمؤمنین علی مع حضرت محمد از گفتار حضرت رسول صلی الله علیه

پس امیرالمؤمنین گفت ای عجب / گفت پیغمبر حضرت خیر البشر
کان نقبز را ارد در جمال / در وجود او ورد خلاق الوجود
مرصلاح ملک ادا الفعام / میشد ار مفرد فتح تمام
پیر را در سنگ و وقت آنها بود / تا رسید امروز نزد او وقت کند و

گفت امیرالمؤمنین حیدر که مراد ادعیه حضرت پیغمبر

۶

هرکرا دل بود خالی از عناد دیدنش با چشم بد صد عناد
وان منافق دیدش از چشم حسد گفت هم سحرست هذا هو حسد
کرد فهمش جان شناسا و گفت مرزبان را هنر او دل که جفت

صد سلام و صد هزاران کمال
هر دم از ما بر آل ذو الجلال

روایت سلمان در سؤال حضرت مجتبی علیه السلام از ارشد پدر که سلام الله علیهما
از امیر سلمان بن عبد دارا که آنحضرت در حضور اصحاب رضی الله

در تولای امیر المؤمنین قصه‌ای بشنو ز سلمان امین
گفت بودند انجمن جمعی بزرگ در حضور پاک مولانا امیر
اندران هنگام کز هر بوم و بر حلق میگشتند در خدمت بسر
حاضر آن جا بودم و خویش من با وسیط مصطفی ز مؤمنین
وان محمد پور حنفیه که بود شبه عادل شیر خلاق الوجود
وان محمد زاده بوبکر کو بود همچون کوه دکانش را کو
وان دگر عمار یاسر آنکه بر داشت در راه تولا مختصر
وان دگر مقداد ما مقدار را کز ملک پیش از نهم ره داد

معاد سؤال مجتبی از حضرت خیر الاصحاب علیه وآله السلام

پس حسن بهر سؤال از راز شاه روی با او کرد چون با مهر ماه

کارا

کای امیر ملک ایمان ای پدر ای پس از خیر البشر خیر البشر
آن سلیمان نبی از کردگار در تضرع گشت ملکی خواستار
کز پس او کس نیابد در خورش وآن نشد اگر دعطا داورش
گشت ارزانی براو انگشتری شهرها دیو پری و جن دربر
بر تو آیا ای امیر کامگار گشته ارزانی چنین ملک استوار

جواب حضرت امیر علیه السلام

چون بعرض شه رسانید این سخن پاسخش را گفت شاه ممتحن
حق اگر بخشیده زد آنرا بر ترا شد مردم فرزانه را
کان سلیمان بن داود از خدا خواست کز آن ملک حق گوید عطا
داده بابای ترا ملکی که کس از پس حضرت ندارد دسترس

[illegible]

در اینکه هبنی آیه کریمه رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بیان شده

تو نگویی که نقص ایدی در با کلام حق بقرآن مجید
چون شنید این از سلیمان نبی دیگری را ملکت لا ینبغی
کان سلیمان از صورت بیان است این سلیمان المعنی لاحی است
واندر این معنی گرت باید گواه رو بخوان لولاک از قول اله
ور تو گویی این بعد ختم نبی از نبی بشنو نور واحد
گفت نور واحدیم ما با علی تو ازین چرا دانی جدا از علی

مسئلهٔ حضرت مجتبی علیه‌السلام که از ملک سوختن مار اسمه بنمای و خبر دهد [illegible]

العرض چون شه رسانید این سخن | بار دیگر در کلام آمد حسن
کای امیر ای خسرو راه یقین | آرزوی ما عیان است این چنین
گر کرم یک نشانه بنمایی بما | زانکه حق گوید [illegible]
خود چه باشد گر ز فضل و جود | مجملی زان معجزه آری در نمود
جمله‌ها بر خواند بر نقش | از کرامات امیر المؤمنین
گفت خواهم گو اگر خواهد خدا | کارها بر وفق منظور شما
دست حق این گفت و برپا خاست زود | وانگهی با بانوی از بهر وضو
پس بجای آورد اندر شتاب | بر در حق در دو رکعت نماز
در دعا میخواند آن میر عرب | پس دعا بر خدا عز و جل
آنکه بیرون بود از احشام ما | صورت و معنیش از اوهام ما
پس بمغرب گو اشارت تا بتاب | سوی مشرق بر آمد یک سحاب
آن سحاب آمد آمد استوار | تا فرازش بگرفت او قرار
یکی بدیگر آمد از عقب آن | پیش چشم ناظران آمد در عیان
پس بفرمان امیر المؤمنین | آن سحاب [illegible] بر زمین
وز درون ابر می‌آمد بگوش | اشهد توحید ایزد [illegible]
اشهد دیگر هم زان سحاب | در نبوت محمد ختمی مآب

اشهد ر

زو

اندر عقب آن

اشهد دیگر چو در حق میر رسید | زان سحاب با صفا به سیر رسید
که علی بن ابیطالب وصی است | مرتضی او محمد را وصی است
در میان هر که بشکند از ره [illegible] | راه حق [illegible]
بر زمین بر جست آن ابر سحاب | همچنان [illegible]
پس امیر المؤمنین [illegible] | بر [illegible]
بر چه نشستیم و برگرفتیم [illegible] | دور گو آن [illegible]
پس اشارت کرد با دیگر سحاب | خود [illegible]
آن سحاب دیگر آمد چون [illegible] | آمد [illegible]

رفتن حضرت [illegible] از حضرت خیر الاوصیا [illegible]

شاه چون [illegible] بر آن سر | گه [illegible]
پس ز مغرب [illegible] | [illegible]
باد در زیر سحاب [illegible] | سبزه را [illegible] داد
[illegible] | شاه را [illegible]
روز و از [illegible] شاه | [illegible]
شاهزاده [illegible] | کار [illegible]
[illegible] | [illegible]
انس و جن ابر و باد و هم سباع | [illegible]

بت دو بالا از چه داره آن دنی — بود در طاعت امیر المؤمنین
گفت امیر المؤمنین پس بر زنی — دیده پرورده کار رحم غیب بین
هر کسان با طوق چشم کردنی — سر بسر بر باستی کو رم تخت
بر خفاکان نور چشم تا منقف — کر دم غیبی بکنم منقلب
مرغ خوار آن بضه افرم کران — وارد آن آنکه رفد و دافر
چشم رحض از یزدان پاک — از رحمت فرمان بر ست پاک

نمودن حضرت شاه ولایت سلام بسید داد انگشتر سلیمان را

گفت با شه آن اگر خواهی بگی — بنمایم سلام آن انگشتری
فی نمر گفت سلیمان چشم — بر دو دو بر دید فاش داده دام
همرهان چون جمله گشتند تنم — دست انداز جیب دامان خواه بنم
بیرون آورد با انگشتری — بر درخشش انگشتر چون اختری
حلقه انگشتری از زر ناب — دان نگینش سرخ یاقوت چون آب
بر نگین آن نقش شیر بجلی — نام والای محمد با علی
گفت سلمان این عجب کردیم ما — از کرامات شه فاش روا
در عجب دیدیم را شه چون — گفت با من آن شه پیغمبران
سر کو نشان آن مسلم از عجب — گشت باید که چه کرد با صد طلب
آن نشانهای که از این نشتر — کس نه بیند از این عین داره

بار دیگر

طلب حضرت محمد حسین یاجوج ماجوج را

بار دیگر پس بنطق آمد حسن — کای امیر ای کاشف سر و علن
ما همی خواهیم تا یاجوج را — پس نما بنما تو ماجوج را
ما همی خواهیم تا بینیم آن — از کرامات امیر مؤمنان
پس بپیر آمد بزیر ابر باد — ابر هم چون رعد می آواز داد
مرتفع گردید ابر اندر هوا — حسب فرمان بزرگ او روا
تا فرو شد بر سر کوهی رفیع — زیر آن بر کوه صحرا ای وسیع
رسته بر بالای آن کوه یک شجر — مانده بر جا خشک بی برگ و بر
پس حسن پرسید از مولا امام — کز چه رو خشک این شجر شد یا امام
گفت از روی خوشتن پرس از پسر — قصه ام بشنو خود از این شجر
شاهزاده پس بپرسید از درخت — شرح حال از مرشد نیکبخت
کز چه رو زینگونه گشتی ای شجر — باری تو خشک بی برگ و ثمر
چون شنید از شجر آواز باز — بانگ زد بر روی این سر فراز
با شجر فرمود پس روی خطاب — شاه و گفت الآن در گوی جواب

تکلم درخت با آن ... نخست الهم

گفت سلمان من جوان گل درخت — در چمن آمد چه مردی شگفت
آدم ملک ... کوش — کار وصف آن رسول غیب ...

حسن پس از جواب آمد بگفت / کان سعید شاه با اقبال جفت

چون امیر المؤمنین دریای جود / هر سحر در پای آن کوهی سجود

پیش یکتا خالق از روی نیاز / پشت بر خلق و سوی یکتا نماز

راکب گردون و اسپی آمدی / باز آنجا راکب دلبر شدی

زان شرف کان امیر کردین / بود در آنجا که زمین در ته جبین

منهم آنجا سبز و خرم بوی / بر درختان فجحه اسمو دری

جلب شنبا میوه سر برده کانعام / منقطع کجیه زین نفضال جو

حسرتم دارد همی بر جان چنگ / خار دارم چون نگار بیدرنگ

پس نشسته بود آنگاه از نیاز / پیش ایزد در ده رکعت نماز

سر نهاد او بر در خلاق فرد / وز کرامات آن شجر را هیچ گرد

در دم آمد آن شجر را اهتزاز / پاک شد آن برگ و در پیش داد باز

سیر دیگر

باد آمد بر بسیر از امر شاه / بر بساط رفت مسعود در راه

تا کهان دیدیم در چرخ فلک / اسیا ده و بر سه با یک ملک

جانب مغرب بدو جوی بر / سوی مشرق داشتی در زد

چون امیر المؤمنین و ملکت / شاه دین را دید و اسپه گرگ کشت

چون دهر سبک کشته اند (۲) / از نبوت گشته و از فقر الانام

کلام

[illegible]

کان محمد بنده و یکسه آرا / منظر زین حق همه او را است

ایزد وی نیز در دین خویش / تا کو ادرست ابعد بر از پیش

پس شتا در صومعه یک یاد / کان بود خاص تو از حاجت نیاد

تو خلیفه برق سفیر / و آل دین و سط داوری

پس فرا از احوال او کهم سوال / از امیر المؤمنین کرد حسب حال — کار مهیا ما بر ملکا

گفت هست آن درشه منحف / مرده کان را شاره کشت

هم دگان او در باتیده زد / هفت آید روز هفته گسترده روز

همچنین شد الی در اقدام / کرد کیف افزون به شه هر جام

کرد ایزد از در فضل ال دوم / خود بقدر آنکه گشتی را امین

وا قدر حضه عمال عباد / نیک به هر روز الی یوم التناد

پس زمین که دوستی کردند / جانب حق که چه آید چنین

سیر دیگر

پس بسیر آمد شه فضال و خیر / در قفا افتاد و با او در پس سیر

همچنان در کشت سیر و باد / آمد از کوه یا جوج او فتاد

پس بامر شاه آن آورد زود / بر یکی کوه بلند آنجا فرود

نام آن کوه ار همی خواهی مصر / ارز آن شاه خلق کوه خضر

زیر و بالا را همی باران زند / خوش همی عالم حولان لطف

بر فرازش شش ستاره آمد در نظر | از شعاعش همی رمد بصر
تیره میشد چون ستاره کش میشود | سوی باره [illegible] طرف [illegible] دامن
گفت ای امیر المومنین بی حجب | هست این هنگام این کار عجب
بر سر کوه گرد آن سلمان و من | دیدم ایشان را بچشم خویشتن
هر یکی صنفی ستاره [illegible] | از درازی و سفتی آن صنف دگر
وز میان دیگری از تیره گون | [illegible]
پر ما بر شاه باز آمد بسیر | باد [illegible] از زیر و بالا همچو [illegible] ببرد که
همچنان ببرد [illegible] بی اختلاف | تا فراز آورد [illegible] بر کوه قاف بسر
چون فرود کوهی اندر رنگ زرد | یک فرشته در سر [illegible] بسر
در [illegible] او مرتضی دار السلام | خواست رحمت [illegible]
تا [illegible] | در ره [illegible]
گفت خواهم از جناب [illegible] | گر تو آیی [illegible] سوال [illegible] جواب
گفت خواهی رحمت [illegible] | خضر را تا خود [illegible]
گفت [illegible] | نیست چون او در [illegible]
[illegible] | آن فرشته در دم آمد در شتاب
[illegible] | [illegible] سپرداد همیشه
آن [illegible] | از خضر [illegible] باز

[illegible]

گفت سلمان یا امیر المومنین | در زیارت از تو رخصت خواهم این
شاه بگشاد آن [illegible] واحد | کاسمان افراشت [illegible]
زین [illegible] جنبش جا | [illegible]
در حیوة من بود این خاص من | ور پس من [illegible]
پس چنین [illegible] آمد چون [illegible] | باز گردد [illegible] مرجان
واز پی او [illegible] | واحدا [illegible]
نام آن [illegible] | مرجان را [illegible]
پس [illegible] الطاف | نام آن فرشته اندر کوه قاف
گفت [illegible] نام او | طاعت [illegible] کام او
گفت چون آید [illegible] | [illegible]
گفت چون [illegible] | [illegible] الوری
حق [illegible] | [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
~~[illegible]~~
آنچه کرد اندر [illegible] | وان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

موسی از فرعون در طاق از کرد　　ما ز برق لیک آورد اثر تره

اسم اعظم است معنا داده فرق　　کاصف آنجا از حرف آن کرد طرف

زان فرزان آورد در یک طرف عین　　تخت آن عشر را با فرزین

تز دیار زانجو معنا دو حکمت　　و آن دگر یک جوهر است با کمال

علم غیب است که بود نقطه در آن　　حل و فقه او است کاندر نقطه‌ها

ما شنیدیم آنکه او را شناخت　　ما شنیدیم آنکه ما را شناخت

پیر امیرالمومنین را بر عیان است　　نام امیر زنده نشتر بر پیرایه است

سیر دیگر

پس با مسعود صالح راهبین　　در عبادت بین فخر الدین

چونکه صالح دید آن شاه را　　فخر پرورد سایه الله را

همچنانش کرد آمد در نماز　　وارهیده است کو انهار نیاز

بعد امیرالمومنین با کافه او　　شاه صالح گشت فارغ از نماز

با بر سیم از صالح صحبت　　دید وارث را که اندر پیچ فکر است

گفت امیرالمومنین فخر العباد　　جانب فرمانی آمد پر یاد داد

مرمرا چون کوهی بر روی نظر　　بهره مو بر از عبادت بیشتر

میرود روزانه تا این اتفاق　　از امیرالمومنینم رخ مراد

سیر دیگر

ما گرداب تعجب غوطه در　　شاه آمد در سخن با برادر

گفت

گفت خواهید از نمایم با شما　　آن سلیمان زاده داود را

ما همه گفتیم آری ای امیر　　ای ترا جن و ملک فرمان پذیر

پس روان افتاد شاه و در قفاش　　هر دو آن شهزاده همراه خوش

تا به بستانی در آمد همچو یار　　همچو باغ خلد پر نور و نگار

کاندران بستان چه این آمد وقت　　دیده‌ها خیره از آن چندین نفر

رسته در هر سو درخت میوه‌دار　　بر غصونش بهترین میوه بار

شاخها با شاخ در عشق　　هر یکی همچون در زنجیر با　　اتفاق　وشاق

بلبلان در پرده آوازها　　در میان آورده گلها رازها

گشته جاری هر طرف آب روان　　سبزها در تشنه از آب خوار

~~شاخ و برگش هر یکی در گذار　　مرغکان آمده بر بار هزار~~

دور شه هر سو بود گلها در گذار　　در زفاف آمده مرغ هزار　　زفاف

همچنان میرفت شاه و همرهان　　با هزاران نالی اندر بوستان

بر میان آمد تا ز نشینده تخت　　خفته بر آن تخت یک جوان نیکبخت

پیش شخص در روی تخت او روی است　　بر فراز سینه‌اش بنهاده دست

دست او زد آن محرم اسرار غیب　　خاتمی آورد بیرون بس عجب

کرد در انگشت او انگشتری　　ده چه خاتم رنگ باده وشی

خاتم آمد چون سلیمان را بدست　　در زمان بر جای از جا برنشست

همچنین کز آدمی و از پری است | هر سلام شاه را فرکور است

صدیق فاروق

کالسلام ای بهترین زین زمین | از رضای پاک رب العالمین

خود تویی والله صدیق بزرگ | نیست کس الا تو فاروق سترگ

دستگیر است آنکه او زد دست جنگ | در زمانت آنکه دارد تیر و جنگ

در تولای شما زد فدا | خواستم الملک والا در دو را

چون نمود اینها امیر المؤمنین | سر نهاد و گفت با بشر زمین

داشتم پس سر گزیده در بابی | کم سوی این خاندان ترسانی

در حق آن مرا عارف نمود | کاین بر تقصیر شان آمد فرود

گر یکی از اهل بیت خاکشان | بعد چون خورشید را افلاکشان

در حق هر که بود او بار رفع | اقتدا کرد هر که او ارفع

سؤال سلمان از امیر مؤمنان از ماورای کوه قاف و جواب آن امیر اولیا

پس بگفتم کای شه حلال مشکلات | خود چه باشد ماورای کوه قاف

گفت آن لطف توام اسلم | کان نباشد شمه در گوش شما

علم هر کس را به قدر گوهر است | علم بر ترکیب جز بزرگ است

گفتم آیا ای شهنشاه یاد گفت | گفت جز علم جهان بیرون است

وز چه حفظم رای علم و شهید | از پس فرمان آن شاه سعید

دار بر فرو صبا ارو لدرفی | عالمان بشنوند خبر درون

بوالیم

به بهشتم من راه و رسم آن آن | از نسیم بهشت اندر جهان

سکون

هر چه از اسم مخزونیم ما | در جهان ما نام محزونیم ما

ما همان آسمان حسنائیم کان | یا بر از حق با کتاب القرآن

دست قدرت بر زمینیم ما | زیر عرش و کرسی و زیر جهان

جز ز ما تسبیح حق آورند | قدسیان قدسی قدر شب ...

لاجرم تسبیح و تقدیس خدای | همچو تقدیر است از ان ماپای

عرشیان را جمله تعلیمات ما | جان تعلیم آدم تبیر خدا

آنکه آدم را تو گو رب | تا وصف زیر بستر حق داد تعجب

ما همان کلمات آن بستیم | کز خدا بر داشت حق تسلیم

سیر دیگر

بعد از آن در نحو سخن می‌دم | تا ببینید از عجب ... علم

با تو گفت از زمان ... خلق | هر ... ما را زینهار عجب

جمله را گفتیم اندر ... | از دم هر که گرد دو ...

کف قضروا و احفظوا الفاکم | فانفذوا صنع الذي افتا رکم

پس همه کم ما حیوان و ... | وز پس آن را بر سر که ...

خویش را ... داریم ما | در یکی شهر بعید الانتها

اندرو بازار و دو ... بزرگ | شهر و درون ... بزرگ

۶

ثمود

آنچنان بد ثمود از ناگهان خود بر | در زمینی که بود هم آن مرد
هر یکی از مرد و زن در هلاک | آمدی در چشم ...
با پیمبرشان که بد صالح امام | این جماعت ... تمام
شاه دین با ... قوم عاد | این جماعت ...
فرمود ... | گفت خواهم در ...
گفتم این کار ... | میکنید ...
گفت ... | ...
ترک صحبت ... | ...
این ... | جمله ایشان کشته ...
کشته ... | تا صبح ... امیرالمؤمنین
در میان ... | شد ... ایشان ...
کرده ... صبح صادق | ...
چون ... آرام یافت | رجفه ...
از نهیب صیحه سلطان دین | منقلب گردید ...
یا ز سقف آسمان آمد فرود | یا صواعق از دم ...
پس از ایشان ... | ... در ساعت ...

خفیف

رجفه

صیحه

تتمیم داستان

از پی آن

از پی آن صیحه ... | نه وجودی ماند از ایشان نه اثر
حال ایشان چون بپرسیدم ز شاه | گفت در دین ...
آنکه ... آن نفر | آنکه ...
ما گفتیم این ... | کاینچنین معجز ما نشنیده کس
زین عجب‌تر گفت اگر خواهید ... | ...
زیر ... گشتیم ... | مرغ خاکی ...
از ... | بحر ...
... آمد فراز | تا بکار خویشتن ...
پس ... آن بود العود | تا بجنبش آمد ...
بر دهان آن ... | آمدی در دیده ...
بر دهان آنجا ... | آمدی در دیده ...
پس ... دیگر شاه | ... ز اطراف ...
در مدینه ... گشتیم باز | در ظهیره ...
چون بپرسیدم ... | پنج ... آمد بسر
پس ... | ...
ما که دیدیم اندر این ... تمام | از ... مولا امام
بار دیگر گفت امیرالمؤمنین | ...

ظهیره

در کلام از نظر فقه العسر کم است — زانکه همراه ز رسم علم است
باش بس تحقیق کار شاه بین — چشم حق بین چو پس دو عیب بین
مرحد از احمدی بار بس — رو نمی ده استکمال فرمانروا
آیه العطا ز حق بر زنی — حضرتش الهم حمد برایتی
ور پس از ختم رسل — آن بر او عاقد احد عقد کند
خود نداری معجزات پاک — هر دو حدیث مصدر فرزند پاک

هر سلام و صد سلام کلال
هر دم از ذو رحمه دو آل

روایت ابن عباس رضی الله عنه در تیغه الاسرار مروی از خواجه علیه السلام و آله

ای روایت طالب اسرار رو — از دل و جان ورزشش در کار تو
زابن عباس از اسرار بشنوی — در ره اسرار دانان گرد وی
گفت لعل روح پرور شکفت — خواجه اسرار را اظهار گفت
اینکه داد از داد یزدان پنج چیز — مر مرا و مر علی را پنج نیز
خود جوامع مر مرا داد از کلم — تا توانم ایتلاف مصطلم — مصطلم
از کلم هر گونه نیست آکنده کی — یافت نیز زین تر من آگنده کی
و ز جوامع مر علی را علم داد — دانش از هر گونه اندر وی نهاد
وین نبوت او اندر من قرار — وان وصایت در علی کرد استوار

مر مرا کوثر داد خاص — مر علی را سلسبیل کرد خاص
بهر من کرده می آمد زهو — مر علی را میرسد الهام او
شب مرا گر سیر سوی خویش داد — بهر او در ای گردون گشاد
تا علی دید بر منظر مرا — من چه هم او را دیدم از هر منظر او

گر پرسی خواجه کائنات سوال ابن عباس از موجبات آن پنج عطیه الهی صلی الله علیه و آله

چون سپهر این سخن اینجا رسید — آب بر گلبرگش از شهد چکید
من بعرضش رسانیدم که چیست — موجب آن گفت چنین باید گریست
گفت با من گفت در اول سخن — پاک یزدان از در الطاف من
کار محمد زیر بار خود نگر — زین سان نظر تا چشم در نظر
پس نمودم چون بعیده ان اله — زیر پای خویش از گردون نگاه
منخرق دیدم حجب را سربسر — و آسمانها را همه یک یک دیده
پس بدیدم من علی را بر زمین — در مناجات اله العالمین
من نگردم پیچ عجب کرده سخن — هم علی را دید در سخن گفتی من
پاک یزدان هم سخن با من برد — پاک یزدان آن سخن گفتم چه بود — من گفتم ان سخن با او بود
گفت با من گفت یزدان کای حبیب — کز دو زاد آبت باید نصیب
هم وزیر توست او عنده الحیوة — هم وصی توست او بعد الممات
زین گرامی مرد را اعلام کن — کار چنین بر فقه منت را ام کن

پس منش اعلام کردم زین کرم — گفت کرامت کرده خلاق النعم
همچنان من پیش یار مستطاب — بشنیدم سمع و طاعت در جواب
پس ملایک را امر خلاق الکرام — از در تعظیم دادندش سلام
هم ملایک را بر این صواب — باز دادی پور بوطالب جواب
دیگران را هر یک از روحانیان — مژده میدادند زان فضل عیان
اندر آن ره از ملایک کس نماند — جز که پی در تهنیت بر وی فشاند
کار محمد بر تو خوش داده گوار — زین عنایت که رسید از کردگار
داد یزدانت بداد از فضل علی — جانشینی چون پسر عم نبی

در اخلاص و اشتیاق حاملان عرش الهی بزیارت جمال حضرت امیر علیه السلام

حاملان عرش را دیدم بسر — کرده دارند بالا بر زیر اندر نظر
چون بجستم حالشان از جبرئیل — گفت این زان امر خلاق جلیل
کاین ملایک التماس کرده ازاله — ز آسمان سوی علی کردن نگاه
جمله را آلا که حاملان عرش — چشم بتوانند کردن سوی فرش
این زمان دستوری از حضرت رسید — روی او تا جمله بتوانند دید
لاجرم افکنده سرها بر زمین — بهره میدارند امیرالمؤمنین
پس چو گفتم باز من از آن سفر — از علی زانجمله بشنیدم خبر
پس بر او بستم ره سیر تمام — مرتضی را بود روشن کام کام

ترغیب حضرت رسالت پناهی مر عمو را بحضرت علی علیه السلام

زاده عباس گوید باز من — عرضه دادم بر رسول ذوالمنن
کای فدایت هم پدر هم مادرم — هرچه فرمایی بجان فرمانبرم
با علی گفتا مودت پیشه کن — وز خلاف رای او اندیشه کن
حق یزدان کو مرا انگیخت خاص — وز همه پیغمبران او را خلاص
کز عباد آید هنیا در قبول — از عبادت نزد ایزد با رسول
جز که فردا زان [illegible] حال — داور از حب علی اول سؤال
پس ولای او اگر دارد خدای — طاعتش مقبول گرداند خدای
ورنه او را ای سوال در بشر — امر فرماید بسوی آتشر
حق یزدان کو مرا انگیخت فرد — در میان انبیا و خاص کرد
کاتش دوزخ نسب با او باشد — در عذاب آن طیبلی رشد
گو زند بحث علی را دشمن است — زانکه مر حق را او ولداه زنطق
دشمن او گر او ب وانه هزار — لی اوب ولده حیش اندر شمار
گفتم آیا بغض او هست کسی — گفت آری بغض او هست بس
کم کرده از مردم بر نکو در رق — گمات منشان بری دانند خلق
پاک یزدان فرزندان از جیب — بهره ایشان نگرد الغیب
آن جماعت را اگر خواهی نشان — تا بر ایشان بگیری دامن شان
مرتضی را هست بغضست و عناد — هرکه بغض او را بر او بغضی داد

حق نه دان کو مرا از روی حق / داد نعمت بر همه خلق از سبق

گر مقام انبیا گیرم چو من / می نیاورده بهشت حق المنن

وز مقام اوصیا هم چون علی / کس نیاورده بهشت خلاق ازلی

زاده عباس گوید من مدام / حب فتادم بر خیر الانام

مهر حیدر داشتم در دل مقیم / در علم [illegible] اورا عظیم

پس گذشت از زمانی [illegible] / تا نیز را حال دگرگون گشت

در عبادت حضرتش در یافتم / پیکر پاکش [illegible] یافتم

گفتم ای پیغمبر اولاد من / ای فراست [illegible] من

ای رهین [illegible] عجب / مر ترا [illegible]

پیر [illegible] الکه / دره دین [illegible]

گفت در این [illegible] زینهار / [illegible]

با علی هرکس خلافت [illegible] / تا نیز با او [illegible] خلاف

چون همی داند برادر [illegible] / دشمنی دارد آنکه دارد [illegible]

هرکرا با مرتضی [illegible] درشت / زینهار [illegible] بهشت

گفتم ای [illegible] / از خدایش [illegible]

مرده ما [illegible] فصیح / بر [illegible] ظلم صریح

چنین رسول الله ای [illegible] شنید / آه سرد از [illegible] دل برکشید

ذکر

نرگس بیمارش از خون جگر / برگل سرخ ریخت مروارید تر

وز سر افسوس گفت ای [illegible] / [illegible]

این بگفت و آنگه [illegible] / تا که [illegible]

پس بگفت [illegible] / خاک [illegible]

تا نگرداند خدای [illegible] / نعمتی کاورا عطا فرموده‌ای — نگرداند

یا ابن عباس [illegible] / حق تو را [illegible]

در ره خاص علی [illegible] / در مقام امن [illegible] مقیم

آنکه دارد [illegible] / وانکه دارد دشمنی [illegible]

[illegible] از حق [illegible] / زانکه [illegible]

زاده عباس چون بشنید [illegible] / [illegible]

صد سلام و صد [illegible] / هر دم از نور محمد [illegible]

ذکر معجزات و فضایل [illegible] در قلعه ذات السلاسل
بروایت شیخ [illegible] رحمه الله

از نفس خویشتن فرمان روا / کشته [illegible]

بشنو از [illegible] / در کرامات امیر المومنین

گفت [illegible] / قلعه ذات السلاسل [illegible]

اسپ و شمشیر خود [illegible] / وان [illegible]

زیر زانو هشت پس شمشیر را — مرتفع کرد بر سر بر هوا
پس فرو زد حائطی آمد فرود — پس روان سیف از سنام او در ربود
ضربتی زد بر سر آن جهسوار — هفده کنکره حق ضرب ذوالفقار
از یک ضربت دو نیمه برد — قلعه ذات السلاسل فتح کرد
از یکی ضربت علی المرتضی — فتح آن دز کرد بی رنج و غزا

صد سلام و صد هزاران کمال
هر دم از نور محمد ذوالجلال

ذکر حضور حضرت ولایت مرتبت در رجب معجزا از مدینه طیبه بدائن
و نماز گذاردن بر سلمان فارسی رضی الله عنه

از رجب در حیوة و در ممات — داد و بنمود آنچه بود از رجوه
کرده حضرت بعد از آن که درس — قصه‌ای از نور بیابد بشنوی
گفت چون سلمان آن سرور رفت — رنج جان بگذاشت آمد بهشت
راهی بیامد فرق او زر — شاخ زرین هست و زر بود
اندر آن شب بود رواحی بامدام — گشت حاضر کرد و فش سلام
پهلوی بر نعله تنها سوار — چون تنها جسته بر مرکب سوار — پهلو
گفت امروز کار سلمان جمع کنید — تا بیامد کشش پاک تن وارد
وانپسین منزل درین حیرت فناک — خوش تر دل انگشت مبارک

خاک علی

خاک علی هر که امام است و خویش — ملک ملک از نطق بر تر کوش
پیش از کم سامع گفتار ات — ملک ما عارف گوارا ات
زادگان را جمله تنها زنام — بر نشان او در بر در جام

قصه وفات آمدن صحابه و دفن حضرت سلمان او را رب خویش باک

در زمان حضرت خدا رام — یک حق زر شرق و مغرب تمام
یکی از خاصان است راجانی — رسته آمد که بیسپرد جان
چون رسول آن بماند بود — در طریق عاشقی مردانه بود
در ره دین بس تعظیم کرد اشت — جانب حق او دم که اشت
رایت فرش کشیده در فلک — آیت فرش گذشته از ملک
لاجرم چنین انجیل در بود گو — رحمت حق بود اینش هم دگو
ذات پاک حضرت حم از ل — خواند آن دیش قهد کلی
از نیس هر گونه تحفه جهان ز — دیش کند ارواح هم بر در نماز
تیر تشبیعش بیرفت آنجناب — در قفای سایه‌ها همچون آفتاب
دیگران گفته از رطی پراه — تا کمان بر بیابان تنگ سر لطف
دیده جاسنی بیر هذا آن جان پاک — با سر انگشت بر بالا بر خاک
گفت تا از جه جاء انجمن — میر وفد و پر شهر زمین
گفت بر بال فرشته آمد از زمین — از در فضل رب العالمین — حافی

گر بپوشد شمع افواج ملک / فوج فوج آمد از اوج فلک
الغرض بود خیر البشر / آن صحابه را از آن آمد خبر

تتمه داستان

چون پیغمبر چو با پیدش بگور / در بهشت شد [illegible] نور
پس بدست خویش آنگه او بکند / کرد او را دفن و بر وی ریخت خاک
مادر مرد صحابی از قضا / زنده بود و در حضور آن عزا
شکر حق گفت و بگفت ای پسر / در کنار رحمت حق بود سر
ای براه دین بکار آمده وار / رحمت یزدان ترا باد آشکار
چون نبی بشنید این گفتار زن / گفت [illegible] غیرت حق [illegible]
گفت پیغمبر همین در مغاک / داد او را یک فشار [illegible] خاک
گفت شاهد [illegible] / گر فشارش [illegible]
گفت چون [illegible] / در [illegible] حال [illegible]
[illegible] / از فشار [illegible] خاک [illegible]
گر نه وقف بود خاک [illegible] / چون [illegible] او

تتمه داستان حضرت بلال رضی الله عنه

الغرض در [illegible] گفت / [illegible]
در تمام کار او کردیم جد / تا مهیا گشت امر و مستعد

[illegible]

چون خط آماده کردم کفن / بار دیگر گفت ای [illegible]
پیش [illegible] از میلاد [illegible] / زانکه [illegible] پیش [illegible] خویش بر
پیر [illegible] خویش [illegible] الانام / [illegible] و نقش او تمام
[illegible] / خوانده در درگاه حق [illegible]
چون کار او [illegible] / کرد [illegible] آهنگ راه
[illegible] آدمیم / آن [illegible] در یاری [illegible]
کار دل و جان [illegible] / زانکه مسلمانی که آمد [illegible]
[illegible] / حضرت [illegible] چون [illegible]
گفت ای جمع الصحابه [illegible] / کانچه [illegible]
باز کردیم [illegible] / و انکه را [illegible]
گفتم [illegible] / در طریق [illegible]
[illegible] / [illegible]
گفت [illegible] / [illegible]

[illegible] رضی الله عنه [illegible]

الغرض [illegible] / [illegible] از آن [illegible]
گفت [illegible] / [illegible]
[illegible] / خواست [illegible]
[illegible] / گفت [illegible]

برگرفتم بهر او با خویش زود   از حنوط و آنچه در بایست بود
زان پس بر بغله بنشستم فراز   و آنچنانم گفت پیغمبر بباز
کردم آهنگ مداین همچو باد   بغله گوئی باد را بود اوستاد
حق همی جهید زیر پای من   همچو کبک طیار صحرا و دمن
ساعتی از کوفه در یک تنگ سیر   تا مداین را بچشم آورد پیش
گفت اصبغ بس مرا بشتاب بیش   بر در دولت خرامیدم کوهکا
فرق ندیدم تا که بر کرده صعود   بغله گوئی در پی کردار من رود
خود همی دانم که او را کهنه بان   کز دیار کوفه و از دور بان
وقت مغرب بود و بنگاهم نماز   وآن سلمان در نماز پیشواز
هم در آن دم حضرتش ارزان داد   حاضران را داد دستور حضور
در روح جان لعبیر انور ضمیر   در شبان فرمانش اله الامیر

صد سلام و صد تحیت بی کلال
هر دم ازو بر محمد با دو آل

مشورت کردن عمر با امیر المؤمنین حیدر علیه السلام بوعده در باب لشکر عرب که مأمور نهاوند بود و اعجاز حضرت علی در ملاح امر آنها

ای برادر چشم بصیرت دور بین   گشته وعین حقیقت نور بین
داری اندر صاحب اسرار هوش   تا شنو تا جابر انصار کوش

گفت با

گفت با جمعی بدم با صحاب من   حاضر آنم حضور بوالحسن
هر یکی را نذر از زبان در بار نور   کسب میکردیم از فیض حضور
عمر از در ناگهان آمد فراز   با علی بودش سخن گفتن براز
از چپ و از راست افکنده او نظر   دید جمعی صاحب سمع و بصر
گفت بگذارید ما را گر بجا   رحمت داور با شد بر شما
با علی ما راست رازی در میان   کاندرین مجمع نباید در بیان
زان میان برخاست صحابه پاکدین   از ضعیفی چون که بشنیدند این
چشمها پر آب و لبها پر ز باد   از همه وا از علی کردند یاد
که میان آن دو شاه بهترین   محرم اسرار بودیم و امین
این همی گفتند اصحاب از دم   باز نگشتند و لبها پر ز غم
از صحابه چون عمر اینها شنید   شد تغیر در خاطرش آمد پدید
گفت این سر می نیارم گو پیش   پیش مردم هرکه خواهد گو بشن
ساعتی با دوست بگذارید مان   دشمن خویش از پندارید مان
پس عمر را با علی بگذاشتند   حاضران و راه خود برداشتند

رفتن امیر المؤمنین علی با عمر بر منبر و آگاه بحضرت لشکر را عمر

گفت جابر پس زمانی شد علی   با عمر را بود خلوت با علی
چون ز جابر خاستند آن هر دو مرد   متفق گردند بر منبر صعود

جمله میگفتند اصحاب رسول — گر خلافت شد عمر را ما قبول

خواهد اکنون تا کند خلع خویشتن — میکند اظهار غضب و محن

چشم مردم از یسار و از یمین — با عمر بود و امیر المؤمنین

پس برون آورد دست از آستین — بر سر منبر امیر المؤمنین

پنجه بر دیده عمر کشید — تا که بر دید آنچه پیدا شد پدید

رعشه بر اندام عمر افتاد — از کرامت آنچه بر وی روی داد

بر زبان لا حول آورد از عجب — پس یکی زد صیحه بر سان عرب

بانگ بر زد پس به آواز بلند — الجبل یا ساریه اندر فکند

از پس یا ساریه گفت الجبل — خوش برآمد خوش حسن عمل

پس زد او بار دگر چون گشت حزین — بوسه بر صدر امیر المؤمنین

نزول حضرت از منبر با عمر و گفتگوی آنحضرت با او در امر خلافت

متفق کردند پس بهر نزول — از فراز منبر پاک رسول

بر عمر خندان و شکفتش بسر — یا عمر از من نصیحت در پذیر

در ظهور آن آنچه بودت در گمان — کن رها تیری که بودت در کمان

باز میگویم نصیحت از صفا — گرچه عهدت با منی غیر وفا

گفت عمر مهلتی یا با الحسن — تا خبر از ساریه آید بمن

هم ببینم اخبار او صحیح — یا خلاف واقع و کذب صریح

گفت با

گفت امیر المؤمنین پس با عمر — راست گو گر راست آید این خبر

کرده با پیمان خود اظهار وفا — یا دگر ره بشکنی پیمان ما

گو نه اینها نیست الا ساحری — با کهانت از در عذر آوری

گفت گیرم کان خبر با کم و کاست — صدق او واقع بود و گشت راست

ما شما را بارها سنجیده‌ام — زین عجبتر از شما هم دیده‌ام

گر سقیم آید خبر یا مستقیم — فرق نکند چون که الملک عقیم

وان فضیلت بر فضیلتها پرش — گر تو دیدم و نی گو بیش بیش

ور کهانت گفتی وار ... — کهنه شد دیگر از آن یاد آوری

کان سخن گو و آن سخن اندر گذشت — روز دیگر حال دیگر گونه گشت

زین سپس هم نیست ما را با شما — کار با او آن تعقیب باشد

سؤال امیر از عمر و رد جواب حضرت بوجه

پس برون آمد امیر المؤمنین — در میان ذکر و میان آمین

ما شد کیستم انکه آمد در ظهور — خود چه بود از سطر اول ظهور

گفت آیا هست ما را علم کیست — آنچه ما را در میان اول گذشت

ما بعرض نه رسانیدیم لا — نعم الا ما علمتنا

گفت بر زبان ذوالخطاب کیست — گر تو نیز یا الحسن سؤال

سائر دین شال عمل — کن ما ... و ... چنین

تابع و یک گروه انبیین — صاحب غیرت در آن دین

می‌ندانم تا بر ایشان چه گذشت | تا که غایب گشت یکسر گو گذشت
تا که از پی رفت خیل حبیب | عسکر ما را چه آید از عجیب
خود همی گفتی روان از غیب در | می‌ندانم تا چه آمدشان به در
از نهاوند آمدا خبر از کرب | فتح و نصرت زاده مهد عرب
گفتمش خود را تو سید اندر گمان | حالتش خاتم همه پیغمبران
بینی دانا به هوش خویش | زانچه دارد پیش گوش خویش
جز نباشد هیچ زیر پای خویش | گر نشینی به بود بر جای خویش
مرد ماهی راکبی تا در او | جمله ذرات ببیند او برو
پیش ما بالا و زیر کوه زمین | پیش و کم بیند بچشم او زمین

اراءه حضرت امیر علیه السلام ساریه و لشکر عرب را که در نهاوند بود بعمر

گفت عمر کز ازل ای همدم یار | حال ساران چنین بنما بعسر
تا بدانم روز کار ساریه | بر چه سان شد روزگار ساریه
کارد بار خویش همراه او | نیک بنما ضرب و بال او
گفتش از زاده خطاب که | گر مت و بنداری آن خبر
بر سر ایشان بنمایت من | ساریه و اصحاب و جیش خویش
هم چنین تا خود حیدر | بهر شان آنکه و چنین حبیب
گفت فقط ده یک و ادی نغیر | و درست از بهر و قت و اند کر

نغیر

واهی

وادی پس و روشن پدر رفت | گفت خیبر حبیب کرد بخت
تا بدان آیند مقام عبور | در حجب آمده خیبر چه بود
زنده گفته اند از ایشان کم | سیر ایشان را بسو گرفته از کم
گرسوی وادی روند از کوه سار | گفت ایشان تا هزار هزار
ور با گیرند وادی بکوه | ماحب اقبال گفته و شکوه
خوش برآیند از رنج سفر | بهره ور گفته از فتح و ظفر

در حاشیه: بر کنار ... از آن ... ایشان ... پیمان

عهد بستن عمر با حضرت حیدر علیه السلام و نقض او عهد را بار دیگر

پس عمر را گشت ظاهر اضطراب | دست بر گرفت و گفت ای بو تراب
الله الله در امان مسلمین | همتی در کار فرما ای امین
عسکر اسلام در آن دره است | گر را بینند زنگ پرکشت است
در برابر هرچه خواهی بر تو راست | آتش اجلال آید بر تو راست
که همه خلع خلافت با دهم | حاضرم گر بر بخش فرمائیم
چونکه گرفتم از دیوان تمام | کاو رسد بر دل گفتند ز خام
تا نیامد ز ره سر بخت | پس چو بیند آنچه من گفتم درست
ساریه و جیش بچشم خویش | چند آن عرصه کو دو دم
خلع این خلعت کند از خویش | زین پس سر کند و حق
از پس این گفتگو کان ز راز | تا نیامد ز ره سر فراز

صماخ

پس بخواند او هر که بود آنجا اگر / از نظر برده بدش با آن غلط
بس بود بشنود اشعار بر / پس و بالا در نگه بنده بصر
ساریه دیده و سپاه خویش / کوه و وادی عرصه چشمش گشت
صوت او هم چون بیاید جا بجا / قرعه بشنید در صماخ ساریه
هر چه در تحذیر او داد و بگفت / عمرا با ساریه آنجا شگفت
بر حبیب در کوه از وادی بجست / یافت ره دشمن ظفر رست از شکست
رب ذو تشریف هر دم گرفت / فتح را چون دیده خصمش گرفت
وانکه زان پس گفتگو رمز بر / در میان گوشش با هم یک سینه
در خبر آمد چنین حاضران / از سوال بود جمعی دیگران

احوال [illegible] با منافقان

این مشیر اعجاز حضرت آن پیکر / این بروی باد گردان ساری
نیچه آن حضرت خیر الانام / مختلف بود هر فنان در عوام
ز نزد پیغمبر سخن آوردند / وز رکابش سر همی افشاندند
جمع دیگر از ره حقد و جحود / طرد بسیگرد به پیش از بعد نبود
نور احمد همچنان بر جا بماند / نه کم از آن گشت و نه زین بیش ماند
مرغ شب بر گرد نخواهد صبح دید / مرکنگاه مهر را از نور چید
گفت تا را زخیانت انجمن / ما صحابه چون شنیدیم این سخن
از دل و جان بنموده در قوم / دم برآتش وصد تف زدیم
لیک جمعی دیگران کهنه ننگ / لا نرم ایمان [illegible] را تا ننگ

[illegible]

در میان بود این که لف باز / از نهاد و نه جمیل او در رسید
این حکایت باد در اثنای سر گر / مر منافق را ز نام جنابه گفت
وانکه دل بود بسی صراف رهنما / رهبر خلق دانش این شما

صد سلام و صد دعا از اکمال
هر دم از نور احمد باد وال

قصه خیاط امرد بامر حضرت [illegible] حافظ قرآن کرده

خیاط

ای ذات گرده قرآن را درست / همچنان کان آمد از یزدان نخست
باز گو تا قصه خیاط را / تا کنی آگه دل خیاط را
گفت راوی در که روزی از قضا / دید خیاطی برای مرتضی
کاو همی خوانی تا داری حرف / گفت با خیاط ای امیر المؤمنین
گر تو قرآن را همی خوانی بگو / بیشتر [illegible] هستی من تو
گفت در من [illegible] یارم جمله خط / خط نسازم فرق کردن نقطه
شاه دین [illegible] بود با [illegible] / اندکی با خویش [illegible] گوش
مرد [illegible] / هوش [illegible] جانب [illegible]
جانش از [illegible] محظوظ گشت / جمله قرآنش بر محفوظ گشت

صد سلام و صد دعا از اکمال
هر دم از نور محمد باد وال

صحبت واعظ بر سر منبر

پیش شمار صحبت و وعظ

ای دماغ حسن از بوی تو مست — هر کرا داده گل سر دسته دست
تا بهار روی تو گلگشت شد — داد گلها را درین چمن بر باد باد
در ره عشق تو ای گل پیرهن — خارها همچون سیم پای نسترن
هر دو دیدارت عیش و نظاره — دیده نرگس بود در لاله زار
هر که چون باد از زبان شد گوش پیش — سوسن اندر استماع نای خویش
قامتت شد پیش شمشاد دوتا — بنده هر آن قامت آزاد را
کشته هم تابان سحاب آفتاب — بو که گیسو دار گل رو دیده گلاب
باغ گسترده بهشت فرش سبز تاک — تا تو چون گل پای بگذاری بخاک
در هوای سنبلت باد بهار — میزند بر طعنه رشک تتار
سوی اوی از روی تو رنگ گل و روی — بلبل آتش زده هوای او گرفت
گشت سنبل مشکبار از موی تو — شد بتاب از حسرت گیسوی تو

صحبت واعظ بر سر منبر در آنکه دل را او رویت رو دهد
صفا در روی دگر اندوده زنگ و عظا اگر روی صفا یابد او

واعظی بر سر منبر بر پرید — گفت ای در زمان پاکان دگر
فاش چیزی گفت تعالی عجب — منهم اینکه فاش گویم در کتاب

سربسر راز آشکار است و ستیز — یکدلش با ستر و یکدلش با دگر
راز گوئی کرد و صد بو جهل را — حاصلی نه بهر دل نااهل را
من بگویم آشکارا تا بگفت — با خلایق واعظان سر نهفت
گفت دل را باشد این راز ای پسر — این چو آئینه است و آن دیگر چو روی
روی صافش گر بود سوی خدا — بر وی افتد پرتو روی خدا

در آنکه هر که روی صافی دل با اولیای خدا دارد چو آفتاب روی خدا دارد

آینه داری چو پیش آفتاب — بیگمان از نور گردد بهره یاب
بلکه گر آئینه دیگر بینی — پیش این آئینه الا ای شیخی
عکس مهر روشن که افتد در آن — عکس عکس افتد در این هم بیگمان
ور دو صد آئینه بنهی روبرو — گر بود صافی فتد عکسی در او

هر که روی دل کند با اولیا — گردد او باشد روی دل سوی خدا
صیقلی رخ ماه چون انوار گیرد — گرچه ظلمانی بود انوار گیرد
زین سبب معراج مؤمن شد نماز — تا چو سوی حق کند روی نیاز
در روی افتد پرتو انوار حق — از وی آید در تجلی خوی حق
عقل اول آینه اول نهاد — پیش حق و عکس حق در وی فتاد
آن حقیقت کز محمد دان و از علی — در نخستین جلوه آمد منجلی

بود عکس روی خلق انوری — بهره ور گردد از آن پس ماسوی
از محمد و از علی حیدر ابتدا — بهره برده خاطر هر شیخ عصر
سالکان را حق هم تن بین — برده زان قیمت بقدر خویشتن
ور نداری روی دل سوی خدا — در نیابد پرتو از روی خدا
جاودان از قرب حق افتد بدور — چیست جز ظلمت چو کم شد ز نور

در آنکه اولیای خدا سلام الله علیهم روی صفای دل الی الله بقدر وسع خود آورده

بر خود بروی اگر داننده — سوی یزدان روی گرداننده
از کرامت دستگیر او شود — و از کرم مهمان پذیر او شود
از میان ظلمتش بیرون کشد — سوی نور حضرت بیچون کشد
آیت توفیقش آید در ظهور — معنی اخراج از ظلمت بنور — یخرجهم من الظلمات الی النور
در نصیف رحمت بی انتها — در نعیم بود و حب الاشتها

در آنکه بصحبت ناجنس روی صفای دل از سوی خدا بگرداند باید شود

ور نه توفیقت بیاری بنده را — زانکه لطف هم بسی گرداننده
دست نامردیش گیرد از حق — روی مردی حق گرداند ز حق
باز دارد روی صاف دل ز نور — تا پذیرد انعکاس از گرد دور — یخرجونهم من النور الی الظلمات
معنی اخراج از نور این بود — تا گرا چشم حقیقت بین بود
واعظا این نکته را بربست — واین سخن در حجله خاطر نشست

منهم آن زاهد چو عرش آرام هستم — بهر او مردانه بشکستم
شوی او را از که خواهم از خطا — در تولای علی المرتضی

صد سلام و صد شرف بر آن کمال
هر دم از نور محمد در آل

در تبدیل طعام باعجاز حضرت مولا الانام امیر المؤمنین علی علیه
و آله الصلوة والسلام مروی از شیخ ربی رحمه الله تعالی

این بعض خاصت از انعام عام — پاک یزدان کرده تبدیل طعام
خاک و آب و باد و نار بی مرز — در تبدل گشته نار و خوردنه
آنکه این در دست دهقان بشکند — بین که چون در دست یزدان بشکند
گفت ربی از ابن عباس همام — از امیر المؤمنین بر وی سلام — همام
اینکه روزی اندر آمد یک فقیر — در ضیافتگاه بروانا نصیر
میهمان ما ربود وقت چاشت — میزبان نانی چو پیش گذاشت
قرص نان خشک با یک قصعه آب — نزد مهمان برد سلطان بوتراب — قصعه
پس بانگشت ید الهی نخست — پاره بشکست از آن نان درست
پس در آب افکند و چون کرد دید — کرد اشارت شاه مهمان را بخور
میهمان چون برد و بار آورد دست — ران مرغی دید در انگشت و شست
دید آن مرغ بریانی بچنگ — در دهانش برد و خوردش بیدرنگ

در دهانش آنچنان آمد لذیذ ⁂ کاز غذاها هرگز آن لذت ندید
پس امیر المؤمنین پارهٔ دگر ⁂ اندر آب افکند و گفت ای رنجور
چون برون آورد مرد آن پاره تر ⁂ بود آن یکپاره حلوای شکر
چون چنین دید آن فقیر کامیاب ⁂ کرد با شاه از سر حیرت خطاب
کای برای آب شسته شاه نیز ⁂ چون تو پاره خشک نان را افکنی
در دهان بودش همان نان تر ⁂ مغز پر باشد ز حلوای شکر
گفت شه نان تهی در ظاهر است ⁂ جز به باطن شکر آن دیگر است

تمثیل در آنکه روز الست بفرمان الهی چو حضرت آتش دید سنبله در گلستان سر آورده

و چون صبر کرد و خلیل آتش باکرده خود را در گلستان افکنده و خوش بدید در آتش دیده

در حدیث آمده در روز الست ⁂ چون خدا آمد زنی بالا و پست
همه ذرات فرمود آتش است ⁂ این دو آن دیگر گلستان خوش است
لیک نه گویم ده در آتش پدید ⁂ مرد زن باشید از آتش بدید
پس گروهی حسب امر کردگار ⁂ خود را افکنده در سوزنده نار
چون سپند از شوق آتش بر دمند ⁂ در وفای حق قابل شوند
لیک چون در آتش افکندند خویش ⁂ ز آتش نور آن نمونه آتشش
سر به سر گلزار نسیران و چمن ⁂ بوستان و باغ دیدند و نعیم
پس گروهی دیگر از شور و شر ⁂ او فتادند از طاعت سر کشند
از التهاب دوزخ بر گشته ⁂ سوی باغ و بوستان بگذشته

تا الکی

تا کنون خود ز فرمود ز اد جحیم ⁂ و نصیب از جنت و فیض نعیم
آن گروه رو کرد کان ایشان ابا ⁂ سوی کفر اسلام بی جنگ رضا تا
پاک یزدان جمله را شد کرد کو ⁂ تا بکلام ماست یکجا کرد کو
بهر آن خط محفظ نغز شکر آن ⁂ در دلای آنکه او قربان رو آن

صد سلام و تحفه بر آل کمال
هر دم از نور لایزال

ذکر این چند واه عبارات و عارض حضرت مولانا سلام الله ما را حفظ بود و برای روی تعبیر در حضرت امیر بخواند و بعد قدرت الهی بعبارت شاد اعادت ناید

ای شهر آشوب گوید یک صریر ⁂ در دعا شنید چون این آن امیر
کو بخواندی در جناب کبریا ⁂ تا زبان این پارسی اندر دعا
کرد گفتار ای که ارباب کرم ⁂ پروری جانهای روی ای در عدم
هم ز جان پروری آن جسمها ⁂ کان همه در هفت دور ارواح و جسمها
حرفها عتبهای آن جانها که باز ⁂ جانب تنها همی آید فراز
هم لطف عتبهای تنها کالتمام ⁂ یابد اعضا شان پس از تفریق تام
وانشقاقی کان فتد اندر قبور ⁂ مرده‌ها آرند بیرون سر ز گور

دعوت صدقت رسد در مردمان / حق خود زیشان بگیری بیگمان

آفرینش جمله اندر انتظار / تا چه آیدشان قضای کردگار

خایف بطش تو و فرمان تو / تا چه شان پیش آید از سلطان تو

خلق را بر رحمتت چشم امید / دل درون سینه‌شان لرزان چو بید

آنچنان در زینهار و کارساز / هیچکس کس را نگنجد بی‌نیاز

نگند خود را هیچکس یاری کس / نبود کس هیچکس را دادرس

جز کسی را کش کند رحمت اله / کو عزیز است و حکیم است و پناه

من ز تو این خواهم ای رحمن پاک / گاه بیم در خشم تو زنهارناک

هم کنی روشن دلم را از یقین / هم زبانم را بگردان ای معین

تا بود روز و شب مشغول تو / خوبتر مشغولی مقبول تو

زین عنایت دور نگذاری مرا / وهمچنین دارم تا داری مرا

دارم امید آنکه این آری روا / چون بهر کاری توانائی ترا

گفت پس بشنید عمر از امام / این دعا و حفظ کرد آنرا تمام

سوی خانهٔ خویش چون آمد فراز / بهر تطهیر ایستاد او در نماز

چون دوگانهٔ خالق یکتا گذشت / سوی حضرت دست حاجت برداشت

وان عبارت در دعا آورد باز / دست سوی حضرت و روی نیاز

سبقت چون آمد از نور بصر / انتخابت را چه آمد اثر

کور پیش سوی بصارت باز گشت / دیده‌اش روشن و انباز گشت

بارها تازی اگر گوئیم مزید / معنی این را بسی گفت و شنید

صد سلام و صد تحیت بی ملال / هر دم از ما بر محمد و آل

در معجزهٔ حضرت علیه السلام و تعیین ذوالفقار از قول عمرو بن عبدود

و نظم ذوالفقار

ای صفوت مهر خیر و کینه جوی / لافتی الا علی لا سیف گوی

سوی راوی مرد ملا گوش دار / تا چه بشنوی از ذوالفقار

این روایت را ز ارزاد جلیل / یاد گیر از صادق آل رسول

گفت آن روزی که حضرت نزد / بو ابو طالب بعمرو عبدود

با حسن داد آن حسام ذوالفقار / کان حسن چندی بقا او عرضه دار

گر ببیند رخ نشین این تیغ را / پاک بر دار از جلال این تیغ

سر بسر چون چند شستن از رخ شوی / بار دیگر رنجه شد و نا شسته ریگا

پس حسن آنرا بر چند بقه برد / حسب امر شاه آنرا بسپرد

طاهره پس از تطهیر آن / رنجه کرد آن بچه قدری توان

سیف چون از آن صید بی غرض / ناخشنه مجتبی کردش کشید

نگریستن شاه ولایت علیه السلام به نقطهٔ خونی در صفحهٔ ذوالفقار و تحقیق آن از خود ذوالفقار

تنگ چون شه بود اندر وی نگاه　　نقطه دید اندر آن آیینه شاه

نقطه بر روی سیف آب گون　　دید امیرالمؤمنین رنگ خون

تا چنین فرمود شه کین خال چیست　　بر عذار سیف کاین بیهوده نیست

چون سپه خیره دیده دین　　از امیرالمؤمنین بشنید این

گفت جانا خود بپرس از تیغ آن　　تا بگوید با تو سرش بی دهان

رو بپرس از حال این خال ایدرا　　نکتهٔ این نقطه تا گوید ترا

پس بجنبانید آن اوتاد حق　　کای تو مر فتح و ظفر را مستحق

ای رفیق نصرت و فتح و ظفر　　یار تیغ آن حق چه دیدی گفته

بر عذارت باز گو کاین نقطه چیست　　از پی تعیین کاین بیهوده نیست

پس به صوت آمد آنگه ذوالفقار　　گشت ساعد کار روی کرد کار

تو آنکه کشتی با ابن عمرو عبدود　　چون جدا گشت از تن شوم عدو

از غلاف بیرون شدم خونخوار مر　　تا بخوردم نقطه از خون عمرو

از نیامم تا ترا هر که در کشی　　از در خونخواری دشمن کشی

هر که را چون بر آن افتد نظر　　بر شما کردی شها گو بیشتر

بر سلام و درود افزون کنند　　چون نظر بر خون آن ملعون کنند

سر به آن چون کرده بیان　　معنی این گفته در شرح و بیان

صد۱۳

صد سلام و صد صلوة و بکمال　　بر دوام ار ز محمد و آل

حدیث مروی از حضرت صادق علیه السلام در خبر روزی و حضرت رسالت
بر حضرت رسالت تا تنگ آب و تیغ آبدار میان کوه و شریف زیر با شیطان میان بعبر آمد

بشنو این گنجینه‌ای سر نهفت　　صادق آل محمد تا چه گفت

گفت روزی حضرت خیرالانام　　کز خدا جبریل داد او را سلام

با سرا بانوی ام سلمه گفت　　کی ترا با دین و عفت راز جفت

و اندرین چون سلمی آید بگوی　　از زبان خویش و من او را بگوی

تا کند این شکوه را از آب پر　　چون صدف کان را کند نیسان ز در　　شکوه

پس بر محو شود با صد شکوه　　تیغ بسته در میان اندر کوه

ورود حضرت امیر در بر ام سلمه رض

رفت چون پیغمبر آمد امام　　ام سلمه چون بگو داد او سلام

امر پیغمبر بدو تبلیغ کرد　　زان و پستینا که از آب و تیغ گو

گفت چنین گو به رسول مؤتمن　　در میان کوه محو شو بمن

شکوه پر آب و شمشیر پرآب　　این دو را با خود ببر ای بوتراب

چون امیر المؤمنین بشنید این　　راز مر پیغمبر را تا امیر المؤمنین

سنگ و ره را پر آب کرده شکوه　　تیغ بسته بر کمر شد سوی کوه

دیدار کردن حضرت امیر مؤمنان قیس را و سؤال آنحضرت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

چون بیامد آن دو کوه از فراز　　پیش ما پیش دو را آمد پیشباز

سینه‌اش آن سرو خندان لبی　　تا که این رهبان که کو طی

پس شتابان در بر بالای کوه　　زود پرسید آن امیر دین پژوه

کای شبان آیا رسول الله کو　　تا درین کوه و کمر بهر چه گشت

در جواب شاه گفت آن بوالفضول　　مر خدا را هیچکس نبود رسول

صعود حضرت بکوه و دیدن طایر و کرده و درود آنحضرت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

جنده

پس علی کردش قصد که نکند　　تا برآید رفته از جند که

ناگهان پرواز عصر بحر برکشید　　طلیسان کافر بر کشید

پس بیانگاه از زمین و لرزش بر　　پر شده آن کوه از سایه در پرواز

طایری چون هم پرواز طاهر شدند　　~~کیطا بر سنگ بر فرزند~~

کان شبان را سنگها بر فرو زد

همچنان سر رفت آن اکبر سبب　　تا بحق نکهه سلطان العرب

مهر و پیش را در کوهسار　　در تجلی بچه میزد بر جدار

گفت مهر آگین پیمبر با امام　　گر چه بود ثابت برادر بهر او

هر عرفت از علی الا کشف لا　　ما عرفنا غیر ما عرفتنا

[illegible]

[illegible]

گفت پیغمبر که آن ابلیس بود　　کاندرین کوه بر سر تلبیس بود

زان وطن بر رسم کی حیرت بود　　کار تو لاحق مکانی تیز بود

کشتن حضرت ولی اللهی کافر را و ... حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

پس پیمبر داد سیف خویش　　مر علی را کاین بکش کافر بکش

برگزید اندر میان این دو کوه　　تا که راهبی کشت این در پژوه

هر تنی معنی کن از جان بیشتر　　هیبت او در گیرد در تو پیش

شیر حق بگرفت چون شمشیر را　　بر جگر زد چاک کفر شیر را

طاهر اخبر گشت غایب از نظر　　کرد بر دین سکنه خویش نظر

همچنین در عین طغیان در عرق　　چشمها در غاره گردان همچو برق

منجل

هر یک از دهان ابلیس اندر دهان　　منجل کرده زغار عیان

چون بر پیش شرق به هیچ بیم　　زد یک شمشیر و گوش بر دو نیم

کشت او را و برشته باز گشت　　باز سوی شاه چون شهباز گشت

ختم کلام و قصه ... بکلال

هر دم از ... زوال

در معجزهٔ حضرت و دیدن دنیا بصورت بثینه زیبا و اعراض آنحضرت علیه السلام

ای ز دامان تو در جیب علی | گشته گوهر وحدت و همراز نبی
بشنو از راوی سلطان حجاز | تا چه گوید در رساله آه و راز
گوید از جعفر امام راه‌گیر | گو همی فرماید از آبای خویش
کم بد گفت از نیاکان امین | این روایت از امیرالمؤمنین
آنکه بودم در فدک یکروز سیر | با من آنجا بود جز هیچ غیر
ناگهان دیدم زنی آراسته | جلوه‌ش پر زینت و پرخواسته
قامتش چون سرو و رویش چون پری | ترک چشمش رهبر غارتگری
بر دو رو ابرو کشیده تا بگوش | وز دو سو گیسو فکنده تا بدوش
از شکنج و غنج بس در کار وش | و اغنیا را له از خنده وش
خانهٔ دل‌هارش گردون خراب | کز لطافت طعنها میزد بر آب
وسمه بر ابرو غازه بر خط و خال | سیم بر بر جفت کرده بر دلال
اندر آمد بر من آنگه بی ... | با یکی مستانه بعدم گام زن
بر سر پا بود مستانم بدست | کار فرما بند میخواهان زنب
چون بدیدم آن جمال دلربا | گوئی اندر سینه دل کب در بر
در شباهت اول آوردم جا او | از بثینه عامری زاد او
گر قریش او بود بر سر در جمال | در زنان بود بیش حسن و کمال

مستانه
بیت
بثینه
بر وزن جهینه مقدم با آنحفظ بر ثاء نقطه

بی ...

پس مرا گفت آن زن سیمین بری | کای یکی ای پور بوطالب بگوی
خود مرا خواهی به آیین زنی | تا کنم از کار مستانت غنی
در تمام عمر باشی ارجمند | بی‌نیاز از زحمت سیم و گلند
گنج زر آنچه من دانیت | بر خوان جلوه در شبهایت
تا خوری خویش و هم احبابرا | ور پس خود و اهل اعقاب را

جواب حضرت ولایت مآب علیه السلام مر دنیا را و اعراض آنجناب

پاسخش را گفتم ای زن کیستی | بی کس و اهل و ماوا نیستی
تا کنی بشناسم ترا و اصل تو | خواستار پس شوم از اهل تو
گفت آن دنیا که از دستی برت | سید و مهترش مردم و دیار ت
آن منم با جمله بستان مرا | تا ترا بخشم بس سیم و زر را
گنج قارون آورم بهر جهیز | خاص تو ملک قبا باید کرده نیز
من جهانم با جهان پیوند کن | عقد من با جان و در بند کن
گفتمش رو دیگری را کن طلب | پور بوطالب نخواهد این سلب
هر زنی باشد لباس شوی خویش | بهر شوی خود طرازد روی خویش
شوی خود را جامه دیگر چون بارز | بر قد من این سلب ناید تراز
بیکرم چون خاص آل کساست | جامه بهتر بر قدش آن رساست
بر روی مسجا گردم بروی ... | و نجنس نبود هم انشا سخن

سَلَب

ادب

خطاب حضرت پروردگار سبحانه در باب دنیا و اهل آن

کاشکه دنیا بدیدی دوش شب   زالی زشت و شده از راه ادب
روزگار خود بطالت کرده صرف   صفر با نفسش و دست از بحر شگرف
چون بشبنه اندر آمد پیش ما   چنبر از جان و ز اندیشش ها
چون عروسان در خوش آراسته   جملش پر زیور و پر خواسته
کفش بر دو دیگری را بار جوی   وآنچه گوئی آبرو داد باز گوی
میشناسم من ترا و خوی تو   چون خورم باری فریب از تو
ره بتی گویم مرا با او چه کار   تا درین بوده که آدم روزگار
دین محمد در میان کوهسار   بس بزرگ از جهان اندر گذار
در بادم زانچه او ما را نبود   از گزند و ملک و اموالش که بود
بازگشت جمله چون سوی فنا است   وآن درازا مدت اندر باز خواست
رو بجز من جو که من راغب نیم   عزت و ملک ترا طالب نیم
نفس من هرچه آتش سازم قناعت   وین قناعت ز غنیم را مال غنیمت
ترسم از روز لقای کردگار   همچنان که از آن عذاب پایدار

تحقیق

الغرض در چند بیتش جفت   گوهر الفاظ معنی کرده سفت
همچنان معصوم و امان از جهان   خویشتن برچید و جمع خاندان

لوح خا

لوح خاطر از خطا پیراسته   جان و دل بهر لقا آراسته
خویشتن با پرده و فرزند او   وان همایون اختر دلبند او
یکجهان از جهان بر جا نشستند   در عوض آن جای دیگر خواستند
امت و یا خدمت تن میکنند   رشته جان را بسوزن میکنند
بر خلاف آن جهان گام زدن   جانشان میکرد استخدام تن

رفتن سلمان علیه السلام بخانه حضرت خیر اسلام علیها و دیدن او دست آسیا گردان

پیر سلمان آن امین محترم   حسب حاجت رفت در نزد حرم
دست آن حضرت زهرا دید   خسته آنجا رنگ خون ازو دیده
گرد معلوم آنکه آن خاتون راد   بس کند دست آس بر دستش داد
دست او در زحمت دست آسیا   کرده خونین بسنگ افتاده رنگ
هم در آن مشکوی که گهواره دید   گوهر حسنین هر رنگ نادید
گشت معلومش که جبرئیل است آن   بهر خدمت بر زمین از آسمان
چونکه تنشان داشت نیکو این جهان   آستانشان شد ملایک پاسبان

نصیحت

تو هم ای جان تا کی تن پروری   آبروی جان بر جا نهاری
جان تو از عالم جان آمده است   همنشین این تن خاکی شده است
چون دگر رهسوی جهان خود برد   زانچه با او کرده خواهد برد

بار دیگر چون پدر گرد کار / در تن آمد جان و تن باشد خوار

آوردن اصحاب دختر حاتم طی را بحضور حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم و اکرام آنجناب مر او را و تبجیل جان و استحقاق اکرام آن بر حسب قصه از برای او زن

حاتم طی در کرم چون شهره بود / گرچه ز اسلامش نه در دل بهره بود

در حضور خاتم پیغمبران / روز عرض آن اسیران دیران

دختر او را هم آوردند پیش / خواجه کرد اکرامش از اندازه بیش

گفت این از خانهٔ نیکوست / کرمدارش گرامی در خور است

گر ترا هم سوی شاه اقدست / باس جان خویش اگر دل بر دست

از پدر اندوز چیزی برای سپهر / ور پی تن آبروی جان مبر

چند کم کن رحم کن بر جان خویش / بهر چیزی پیشه زانداز بیش

مرتن خود را قناعت پیشه کن / زابروی جان خویش اندیشه کن

در رهت گر اندرت دل پیشه شاد / در ره کی این گفت از بهر کشاد

صد سلام از قند و شکر در اول

هر دم از روز محمد و آل

تذییل داستان و حکایت شهرآشوب رحمه الله

این شهرآشوب کو بود هند / آن خبیث القلب آن خمار رند

با ضراعه روزی در سخن / گفت توصیف علی کن بهر من

گفت

گفت بودش بصوام النهار / در شتا و در خزان صیف و بهار

همچنان شب تا سحر بر پای بود / در قیام و در رکوع و در سجود

داشت از پوشیدنیها جامه تر / آن لباس کش درشت آید به بر

همچنان از خوردنیها آنکه آن / آمدی او را درشت اندر دهان

چون خوشی دیدی اندر انجمن / ابتدا کردی بلطف اندر سخن

ور زما کردی از او کس سؤال / پاسخش دادی بگفتار خوش خصال

نه بترسیدی ضعیف از جور او / نه طمع بودی قوی در داد او

واقف او را در شبی دیدم که دام / گسترانده بود شب گرد ظلام

غارت شب برده از نطع سپهر / مهرهٔ انجم نه پیدا نه مهر

در دل محراب بنهاده چون سلیم / او فتاده چون به بستر سقیم

با دل محزون همی گریست زار / ریش خود بگرفته در دست استوار

زار حنین شد در آن محراب تر / بود ده آهش برون از آتش تیز تر

وانگه آن ادا کردی آن جناب / از دو اعراض دنیا خطاب

کار دنیا نیست شایان ذوالذنب / از تو جاه و هنر کار فریب

غیر او را جو برو دل بسته دار / ره طمع را از میان بفکنده دار

تنگ بارم گرد من گریر کناد / چون که من گفتم طلاق سه بار

در شریعت چون سه بار آمد طلاق / شوی زن را چاره نبود جز فراق

مسند

شوق آیا بس نداری بحد — تا که خوانی نوی خویشتم مستند

گر عطا خواهی خدای قدرت است — گر شفاعت کار با شاه نجف است

هر دمم از تو جهان از دریا — رو و رو با دیگری این نمو

طاق و جنت می بیارم در فلک — ولت طلب کم حیث تبدل

آنکه وام ارزی کند تا بر آفتاب — تا بر کنیزی نیاید رو در حجاب

صد سلام و صد صلوة از کلال

هر دم از نور محمد با دوال

تزلزل خاک از ضرب پای مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خطاب آن

ای دولت از بهر تزلزل در آن — در ولای مصطفی و خاندان

کشته اندر عین ایمان مستقر — بشنو از بوذر با ما این خبر

گفت روزی با علی المرتضی — طوف میکردیم در بازارها

امر معروف بود مردم را مشیر — در دعا بگذرید و زین بگذرید

چون بباب البصره شاه آمد فراز — خاک ساکن آمد اندر اهتزاز

بر سر آن خاک امیرالمؤمنین — چون بزد پای مبارک بر زمین

اندر آمد در تزلزل بوم و بر — همچنان کز باد شاخ بید تر

پس زمین را گفت ساکن شو همی — ای نکو از حال ما نا بردیی

من همانستم که خاک آن خبر — عرضه دارد بر در و احوال خویش

همچنان

باز در همان معنی مروی از فضل بن زبیر و اشاره بآیه مبارکه اذا زلزلت الارض زلزالها

همچنان گفته است فضل بن الزبیر — اینکه روزی آن شه افضال و خیر

در میان جمعیت در انجمن — بود با اهل انجمن جمعی و من

پس تزلزل اندر آمد بر زمین — بر زمین زد دست امیرالمؤمنین

کاین قیامت نیست این زلزال چیست — بیقراری باز بهر چیست بایست

من همانستم که خاک او را بخویش — گوید از اخبار خود با کل خویش

خواند پس شه سوره زلزال را — اذا زلزلت الخ اخبارها

چون چنین فرموده شاه نامدار — مستقر گردید خاک بیقرار

باز حدیث جابر جعفی از تمیم بن حذیم در تزلزل زمین و فرمایش حضرت امیرالمؤمنین

باز گوید جابر جعفی که من — از تمیم بن حذیم روشن

خود شنیدم اینکه روزی بوتراب — عزم بصره کرده باش اندر رکاب

در تزلزل ناگه آمد ارض راه — زیر پای رهروان در عرض راه

چون زمین را دید اندر اضطراب — حالیا دستی بر او زد بوتراب

پس زمین اندر زمان آرام یافت — کامجو از وی که گفتی کام یافت

پس بما روی مبارک کرد و گفت — کز شما روی سخن شه ران نهفت

گر بجای این تزلزل بود وقت — ساعت موعود و آن زلزال سخت

ضرب دست من ببین چون ارک   با فنی آرام خاک همچو لاک

صد سلام و صد هزاران کمال

بر دم از نور محمد و آل

معجزهٔ حضرت حیدر در کشتن مار در گاهواره بروایت عمر

ای برادر بشنو از کار نفیس   گشته اندر عهد پیغمبر نفیس

از انس بشنو حدیث اندر خبر   در خصوص حیدر از قول عمر

گفت چون آمد علی اندر وجود   کعبه را تشریف نو داد اندر ورود

پس پرستاران او کردند جهد   تربیت‌ها تا که بنشیند بمهد

روزی اندر گاهوار خفته بود   ماری آمد بر سر گهواره زود

خواست مار گزد تا او را گزد   همچنان کز نطفهٔ ماران سزد

اندر آمد ناگهان کودک بجهد   تا برون آورده دست از قید مهد

پس بکلبی دست سوی مار برد   نای او بگرفت و اندر هم فشرد

ابتدا گر دید همچنان آن فشار   تا که شد بیتاب و بیجان گشت مار

این روایت هر که از عمر شنفت   در ولایت معنی این گونه گفت

صد سلام و صد هزاران کمال

بر دم از نور محمد و آل

ار و بار

در معجزهٔ حضرت ~~امیرالمؤمنین علیه السلام~~ در مدح عبدالله بن علی معجزهٔ حضرت [illegible]

ای تو اسباب بزرگی کرده جمع   همچنان پروانه پیرامون شمع

گرد تو پروانه باید با ادب   ورنه سوزد پر و بالش در تب

بشنو از نصف امیرالمؤمنین   تا چه فرماید امام اینچنین

گفت در زمانش آن دکان   انجمن بود پیش ما شهزادگان

شیر حق اشبال را آورد چون   در شمار آمده دوازده فرزندان

گفت یعقوب نبی را بر سلام   گرد در گرد فرزندان تمام

همچنین آمده دوازده فرزند او   زاده کان خویش او شمرده چون

همرهان بینید هر یک را بچهر   لیکنش با یوسف افزون بوده مهر

گفت او حبیبم یوسف ثانیست   سر همچه ایچ از فرمان وی

منهم ای دوران از میان این عشر   چون زادیم همه صد ارم نظر

ابتدا کریم وصیت از حسن   وز حسین است جمع فرزندان من

گر پس من آینده او را یاری کنید   در اطاعتشان نکوکاری کنید

حب ~~[illegible]~~ عبدالله [illegible] علیه السلام

در میان آن دکان شیر حق   در تکلم جعفر عبدالله سبق

کاین وصیت خاص شیر و شبیر   باشد از دین محمد ابرین

یا محمد ثالث این هر دو است   گا گفر ادوم ناشر این پروانت

چون بگفت او این عبارت در جواب   گفت امیر المؤمنینش در جواب

چون دلیری کردی اندر انجمن   در جواب من چنین گفتی سخن

رو که در پاداش این بد در سرشت   قاتلی پیدا کند در سرنوشت

ناگهان بستند روزی این سر   در میان خیمه ات ببرد سر

دوستان برگشته خواهند ز تو گشت   گرچه قاتل می‌نمانند گشت

کشتن شدن عمر سعد [illegible]

پس جهان افتاد چون در دور شین   از غم سلطان مظلومان حسین

داد حق انگیخت آن مختار را   انتقام از فرقه اشرار را

از پی امداد آمد نزد وی   دیو عبد الله یاران رخ

گفت مختار از چه اینجا خفتی   ناخوانی آخر را در ماتمی

گفته مختار سخت آمد را بد   خاص سنبار ناگه از مختار زد

سوی مصعب آمد و پنهان خواست   خیمه در اردوی او فرمود راست

خواست رفتن تا که بند در میان   تولیت را در قتال کوفیان

داد پس سالار این بود آگه   گشت اندر لشکر او سر گرد

چون تلاقی گشت واقع بین آن   در جزور کوفه بین العسکرین

کرد انجا خیمه عبد الله راست   چون قتال کوفیان میکرد خواست

چون بسر شد خیمه زد شامگاه   با فتنه آرام فرماد سپاه

جزور

م

صبح چون از شام ظلمت سر زد   تیغ خورشید از افق سر کشید

در میان خیمه دیده نقش خسر   تن فتاده بی‌پدر اش سر بریده سر

شد کمینی همچو مهر از کوهسار   معجز شاه ولایت آشکار

صد سلام و صد درود از شان رسول

هر دم از ما بر محمد باد و آل

املای حضرت صحیفه را [illegible] بامر خواجه [illegible] صلی الله علیه و آله

اگر گذشته از فلک بالاتر تو   در رسیده از فلک اطوار تو

بشنو از صادق امام انس و جان   از پیمبر وز علی این داستان

گفت روزی شاه گاه و بیگهی   آنکه بر وی ختم شد پیغمبری

مرتضی المرتضی را خواند پیش   گو که از جان محرم سر خویش

گفت برگیر این ورق را در بگفتم   آنچه گویم در صحیفه اش کن رقم

پس علی آورد حاضر آن ورا   زان درنگ دو کو بگشت خامه را

امه

هرچه گفتی شاه املا او نوشت   در صحیفه مرتضی سر بسته نوشت

آن صحیفه چون بانجام اندر رسید   مهر را احمد رسول آن دید

حج

سر بمهر مرتضی پنهان زدود   دیده وش اخواب بگشود و دید

همچنان املا بگوشش در تراب   سر رسید و بنشست او در کتاب

چون بپا این آمد آن دو فرام   مصطفی بر داشت سر بردن سلام

آن نبشته چون بعرض شه رسید — خبر از اعمال خویش فرزندش دید
با علی فرمود کت اعمال بود — گفت شاها فرزند کس اینجا نبود
ای نبشته جدا از اعمال تست — چونکه با اعمال تو آمد درست
گفت ای اعمال جز طیبات این — کت نمود از امر رب العالمین

صد سلام و صد بشارت از جلال

هر دم از نور محمد در دال

سؤال سامعی از مقال شاه اولیا سلام الله علیه در باب دنیا و موجبات زهد آن

ای ز باب علم علم آموخته — در متاع فضل و دین اندوخته
بشنو از راوی که گفته المعجزات — داستان خضر و در باب نجات
این روایت کرده شیخ با حجج — آن طبرسی در کتاب احتجاج
گفت روزی گفت امیر المؤمنین — در میان مسلمین و مؤمنین
کز پس اید ز هر جان بر بسته رخت — از که بشنو خواه و خواه از بدبخت
باز پرسید از کدام و چند و چون — از دنیا تا شما رفتیم برون
باز جویید از من آن پیشتر — کم بجویید و نیابیدم دگر
پس یکی مرد از کرام برخاست زود — با امیر المؤمنین خوانده درود
کز تو خواهم ای امیر راه گستر — آنکه گذارم راه هر ای پیشتر
کم نما به روی دل سوی نجات — تو که بستم عاقبت روی نجات

باز دارد در کنار از آتشم — زانکه در آتش نشاید جوشم
مرد صاحب همت و بیدار بود — راه جوی و طالب دیدار بود
غایت مقصود را گر رفته زود — پشت پا زد بر جهانی هرچه بود
مرد ره خواه اگر دینی برد — همچو ایمان عاقبت چیز برد
ورنه خوب و زشت گیتی نگذرد — پروزد او خویش را باشکرد
یا مگر آن سالک از فضل گشاد — یا مگر از خود ... راه رشاد

جواب حضرت شاه ولایت مآب

پس بفرمودش امیر المؤمنین — بشنو در باب دنیا از یقین
از بر کس کمتری ناید بیار — راست همچون گنج از کوه ...
اول آن دانه و در ظرف طلب — هم دل در رخنه اغراض طلب
با خدا از جان و دل پیمان کند — کانچه از آن ایک دادن آن کند
و آنچه را خویش اندیشد از نکوش — ترک گوید ورچه باشد سرب نوش
آنچه مردم را همی گوید پسند — خویش را آن پند گیرد و بود پسند
ور ندهد ره زنیکو ... — در خور ... ماند ...
و آنکه گران صاحب زرع و نخیل — کاو نباشد رهبر و سلطان نخیل
مالداری کز درهای مال — مال را از خود نگیرد و دهد مال
بهر خود چو نگه برگیرد از خیر — مر فقیر از ارساند بهره نیز

خلق را خوشنود در هر کار کن — تا بدار اینجا و آنجا رستگار
وان سه دیگر آن فقیر با ادب — گو ندارد گرچه از چیزی نصیب
در تهی دستیش صبری پایدار — خود خواب آید از او [illegible]
نی برنج از وی تو اگر نا فقیر — خلق را زاو در راحت خود در زحیر

زحیر

شور

مادر این حضرت رسالت علیه السلام

پس درین دنیا است بی یار و بی رفیق — غره شوان بود در دار الغرور
بعد از آن دور نبود کز جهان — باز گردد سوی کفر مشتهان
ازین چه سالها کم خورد و خواب — سالها بسیار ره رفتست شب
در میان اجتماع از جنبه — در نهانش انفراد از جنبه

تقسیم حضرت رسالت قوم مردمان را بر سه قسمت

مردمان را ای برادر دانا اگر — بر سه گونه سالکان باشند اکنون
زاهد است و صابر است و راغب است — تارک است و قانع است و طالب است

مصرع ثانی توضیح مصرع اول است

شرح احوال زاهد

زاهد از گیتی هر کسی کند کنار — وز دل بگسل از آن [illegible]
نه شود در اقبال گیتی شادمان — نه ز ادبار جهان گردد فگار

شرح حال صابر

صابر آن باشد که در دل آرزو — می‌کشد تا جان بی باشد از او

برآن

لیک چون روی آورد دنیا بدو — رو بتابد از او در اعراض او
مر جهان را چون نبیند پایدار — در کند از پیش نبود استوار
ترسش آید تا بپای این چه بود — تا روا از وی آید بر رو
چون ببیند لیک ز نو بد عاقبت — در ره باقیست پیش بند عاقبت

شرح حال راغب

لیک راغب از حلال و از حرام — می‌نترسد کاین کدام و آن کدام
حرص چون اندر نهادش غالبست — مال اگر چند است آنش طالبست
مال اگر بسیار هست نقد شد را — گو بر آرد بار پیش از تکبر دار

سوال شاگرد شیخ از احوال مرد مومن

بار دیگر باز شاه آمد در سوال — از جنابش کای امیر بی‌همال
مرد مومن را درین دوران نشان — خود چه باشد از نشانهای نهان
تا چه بینند مرد در مردان نشان — مرد را بشناسند از نشان
مومن از نامومن آید در تمیز — در تمیز آید عزیز از ناعزیز

جواب حضرت شیخ

گفت مومن را علامات این بود — کاستنش پر زمهر و کین بود
چون بروی اولیاش افتد نظر — مهرش اندر دل کشد یا [illegible]
در بروی دشمن حق بنگرد — مهر را بگذارد و کین آورد
گرچه باشد باو خویش و قریب — خشم او در دل زوی [illegible]

عتیب ساختن و فرمودن حضرت که این حضرت شهربانو را

گفت سلمان چون شنید این ماجرا ... راست گفتی یا امیر المؤمنین
این بگفت و گشت غایب از نظر ... شد نهان یا مرد بر جا این اثر
گفت شاه این داور حضرت بود ... گر نه او حق سائلی معبود
وسلمان چون شنیدند این روان ... باز خواندند این بیچ خاندان

صد سلام و صد درود بی‌زوال
هر دم از ما بر محمد و آل

داستان شهربانو و گفتار او در حضر عمر و خشم گرفتن عمر بر وی

ای زبیان تو را حد نصاب ... وام خواه از ما و در دیت آفتاب
بشنو از باقر امام راستان ... از امیر المؤمنین این داستان
گفت چون از خاندان یزدجرد ... چند تن چون شیر عرب کرد ند کرد
یکی از آن آنکه بدیشان جهان ... گوهر انواع و ماه زنان
شاهزاده دختر شاه عجم ... گشت وارد در مدینه محترم
کلعذاران کرده با نوک شنیع ... همچنان رو از نیزه امون شفیع
در میان مسجد شاه عرب ... بر عمر وارد آن تغلیاب

کرد

گشت روشن مسجد از رخسار او ... دیدها در حیرت از دیدار او
کرد عمر بر رخ او چون نظر ... روی خود پوشید خاتون از عمر
شکوه در زیر لب از پرویز گشت ... زآتش غیرت که در دل تیره گشت
گفت خسرو جد من با روش بد ... زآنچه کرد او کام این پادشه
نامه پیغمبر او چون بر درید ... جامه حرمت مرا در بر درید
گر نه او بدرید آن نامه عزیز ... در سلاسل عزتم بود نیز
گفت عمر این کرد در زیر لب ... می سخن گوید به پیغمبر عرب
یا کرد دشنام سیکو مبین ... می گذارد حرمت پیغمبر زمین
گفته خاتون گران آمد مرد ... چونکه معنی آن شنید انشا کرد
لاجرم آهنگ او کرد از غضب ... تا بخشد از کسی از هیچگونه لب

منع شاه مردان علیه السلام عمر را از تعرض جهانشاه

شاه مردان داشت تشریف حضور ... مر عمر را گشت مانع او ز جور
ترجمانی کرد آنچه گفته بود ... معنی لفظ عجم فرمود زود
پس عمر را گفت امیر المؤمنین ... رخصتش ده تا کز بین المسلمین
اختیار — او زرآید در پسند اختیار ... خویش را جفتی نماید اختیار
پس برآمد جست جفتی در زنان ... گرد مردان جفت جو شاه زنان
دید هر یک را و رفت اندر گذشت ... تا حسین بن علی با دید گشت

بر رخ شهزاده چون شهزاده دید / طشت خویش از بام چون افتاده دید
گفت شوئی گر همی باید مرا / غیر این شه در خور شاهی مرا
بر سر سلطان نگه انداخت دست / از جهان بگسست و با او عهد بست
روی او دید و ز دل بیرون شدش / زد بمهرش پشت پا بر هر چه هست
کس نباشد گرچه او را در نظر / کو چه او ره منید اوش بدر

در اینکه شهزادهٔ عجم را در بام حضرت امام الانام علیه السلام بعقد حضرت حسین علیه السلام برده

در حضور شاه آمد با خیر الانام / دیده بود او را شبی اندر منام
بسته عقدش حضرت ختمی مآب / با حسین بن علی گفت بخواب

تبدیل حضرت [illegible] نام جهانشاه را بشهربانویه

العرض پس شاه پرسیدش ز نام / گفت بانو کار شه کرده غلام
نام من باشد جهانشاه ای نجخت / هر چه خواهی زین سپس فال تست

نام من شاه جهان است ای نجخت

بازگفتش از سر الطاف امام / شاه زن گشت شهربانو بنام
پس نظر فرمود و گفت ای نور عین / ای ابا عبدالله بن الحسین
زود باشد کز تو یکی والا گهر / زین صدف از بحر جود آید بدر
کو بعصر خود بود خیر الانام / جانشین مصطفی بر دین سلام
پس ز خاتون عابدان از زیب و زین / در ظهور آمد علی بن الحسین
پیشوای چارمین پور حسین / آنکه خوانندیش ابن الخیرتین

چون علی

چون نکوتر خلق یزدان از عرب / هاشم است و هاشمی بودش نسب
هم نکوتر خلق یزدان از عجم / فارس بود و فارس زان محترم
شاعر دولی ابو الاسود بگفت / گوهر این چنین در شعر گفت

ترجمه شعر ابو الاسود دئلی

آن پسر کز هاشم و کسری نژاد / باشدش کس را مگر آید بیاد
غیر آن شهزادهٔ دنیا و دین / حضرت سجاد زین العابدین

صد سلام و صد هزاران بی کلال
هر دم از نور محمد و آل

تکلمات مبارکات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و تحیر مردم
در معنای آن و تفسیر آنجناب مر اصحاب را

ای بهمت کرده فتح الباب را / زینت جان اولی الالباب را
از تفسیر آن از کریمان مستفید / داستانی مختصر بشنو مفید
گفت روزی شاه کل ارتضا / حضرت مولی علی المرتضی
داشت با جمعی از اصحاب رسول / جلسه ئی در مسجد نزول
در میان جمع ما گفت بود شاه / از تفکر بر تکلم بسته راه
با امیر المؤمنین گفتند جمع / کار تو با ما همیشه بوده ای شمع
چون نمی آری حدیثی بر زبان / تا بشر ما را بر آساید روان

[illegible]

6

تشنه لب پیش بحر مستطاب / حیف دریا را کم از یک جرعه آب
گفت شه چون با شما گویم سخن / نیستتان جز طریق گفتار زن
درک قول من نیارد کرد کس / گر شنید ار دید به هُش دسترس
صعب و مستصعب بود گفتار من / خیره دانند اسرار من

مبالغهٔ اصحاب در تکلم حضرت ولایت مآب ۳ دفعه و ...

صمت
خاموشی

حاضران گفتند شاها چاره نیست / گفتگو پیش آر و رحمی بایدت
چون چنین گفتند آن حیرانیان / در سرا شد آن سرو نورانیان
گفت آنم من که جامه بر تنی / بر تن من رنجه و قهر آوری
محیط من نبد که دانم دم / هم نمیرانم اگر قهر آورم
راست گویم اول و آخر منم / دانش گویم چون پیدا و باطنم
باز گویم ظاهر و هم باطنم / گوش دارید از تقول رو دنم

غلیان اصحاب در کشف حضرت ولایت مآب

قوم چون اینها شنیدند از امیر / ناروا آمد سخنشان در ضمیر
روی از رسم ادب برگاشتند / جاده ادب راه جدل برداشتند
از برون کردند قصد شاه جمع / با برادر و مهوشه مور و شمع
بابه اما مکک علیهم کفر دان / رهنمای ربت بیرون از دان

تفسیر حضرت علیه السلام کلمات ما برکات خود را

آن

شاه گفتا این صعب و مستصعب سخن / تا بگویم معنی گفت رسن
چونکه گفتم آنچنان دشوار بود / این کنم تفسیر آن گفتار زود
آن علو و آن قدرت که گفت / گفتم و در طبعتان نامد درست
و اینک تفسیر هنگامی شد تیز / در شما را از سر قهر و ستیز
سوی شهرستان ایمان خواندم / خون آبی را که ... فشاندم
تا شما را آن شب کفر و ظلام / روز ایمان گشت و شام آمد بجام

آبی

تفسیر امی و اب

گفتم اما آنچه از حیا سخن / بود حیا رسن مقصود من
پس چنان کاحیا سنت میکنم / در امامت دفع بدعت میکنم

تفسیر انا الاول

و آنچه را دم برزبان کاول منم / معنیش اینکه اول مؤمنم
اولین مسلمینم بی تحق / سبقی نابرده ز اسلام سبق
اول آورد آنکه ایمان بر خدا / کس نبود الا علی المرتضی

تفسیر انا الآخر

وانه زآن معنی که گفتم آخرم / راستی گفتم و زان بیدلیل خرم
زانکه آخر کسی پوشیده از صفا / جامه بر جسم شریف مصطفی
آنکه پوشید او پیمبر را کفن / در همه مردم نبانند جز که من

تفسیر انا الظاهر و انا الباطن

وآنچه گفتم ظاهرم یا باطنم — این گواهی میدهم جان و تنم

چونکه علم ظاهر و باطن مراست — شاهد آن را داشتیدم این گفتار راست

جمله این تفسیر آید درست — گفته فرآخر و اول نخست

چون تمام از خویشتن دانش نبود — لاجرم تفسیر آن لازم نمود

صعب و مستصعب بود گفتارها — زین سخن داند سهی بی یار ما

عذر اصحاب از ترک ادب

حاضران گفتند آری ای امیر — چون ندانستیم ما بر ما مگیر

چون گشودی عقده دلهای ما — خاطرت را عقده بگشا دمها

گرچه فرمود آن جنس تفسیر آن — لیک با تاویل تفسیرش بدان

کرد تفسیرش علی قول آن رسول — کلّم الناس علی قدر العقول

صد سلام و صد درود با کمال

هر دم از نور محمد و آل

روایت ابن عباس رضی الله عنه در کرامات حضرت ولایت مآب علیه السلام و در هنگام حرکت بصره و فوج اوج سپاه در رکاب همایون شاه ولایت پناه

آنکه زد نوبت رسانید سعد — دم بدم از عالم بالا مدد

گوش دار

گوش دار از ابن عباس امین — از کرامات امیر المؤمنین

گفت چون آهنگ بصره کرد شاه — شد برون از کوفه با انبوه سپاه

من بعرض شه رسانیدم که چون — شاه را باید سپاه از این فزون

جنگ با آن گروه گیرد کارزار — تا فزاید بر سپه مرد کار

گفت ما را امر سید داده اند — از قبایل هر یکی چندین عدد

از نواحی کوفه گرد و سی مرد — از پی امداد ما اندر نبرد — کرده

هر یکی را مردم تعداد و سنج — از هزاران شمر و تعداد و پنج

باز هم بشمارد از ششصد فزون — پنج را بر هفت بفزایند چون

توقف ابن عباس در ادراک این فرمایش شاه ولایت پناه و انطباق سپاه با فرمایش شاه لافتی

گفت ابن عباس چون بشنیدم این — از مقالات امیر المؤمنین

کار دل بر من بسنگ آمد فراز — در طلب چون گشتم این عقده باز

کان عدد کم باید و نباید درست — سخت گرد معتقد با این سست

چون طلای صبح صادق بردمید — وانجم از روی سعید رخ ناپدید

وار سر قرب بهاری آمد فراز — خاک ره را سوده هر بر ری نیاز

با غلام خویش گفتم کای فلان — از سر [illegible] تا ز غیر جان

روز دیگر زین امارت بر شب نجب — هر سواری را دوش آور ز کیب

پس سریع کرده به آور روش — هر سواری را غلام مهر کش

برنشستم رفتم از بازی کی — در طلب بنهاده دل یکبارگی

تا کنم تحقیق تفتیش امیر — داده زین تحقیق تسکین ضمیر

روی سوی کوفه بنهادم ز راه — کرده مامور پذیرایی گناه

دیدار کردن ابن عباس رض دسته از گروه خوارج اساسی و مکالمات با ایشان

ناگهان کردم دیدار چند — بی نوایان سوی آن راندم سمند

چون رسیدم پس بپرسیدم کجا — جبهه آمده فرات از بهر داد

پس بگفتم ابن عباسم امین — طالع از امیر المؤمنین

همچنان بشنید بحثی رو دار — تا بپرسم زانچه آنستم بکار

بازگو شد هم وای اندر گریست — کین چنین تحقیر با سردار نیست

خشم گفتند از خلافت ابن عم — پس اکرده باز پرسیدم ز کم

چون ز گشت منتهی ز سوال — پاسخ آوردند و افتاد در جدال

کز یاران گفتند تحت از هزار — ششصد و هشت و هشت افزون شمار

عمر بسپردیم چون از روی ادب — بر سر حبر چنین آمد جواب

مکالمات ابن عباس با دسته ثانی از سپاه شاه ولایت پناه

پس چو از او در گذشته آن نفر — سوی دیگر من بسپردم نظر

بازکردم مرتفع قدم براه — در میان کرد جمعی از سپاه

باز راندم ابا بحثی چشته — تا شنیدم بانگ من ات از حشر

بازمنم

کم

بازنام خویش گفتم چون نخست — وز نسب هم یاد کردم شان درست

هم بپرسیدم که این انبوه کیست — وز عدد تعداد این معدود چیست

پس بگفتند از جمعه است اعظم — وز عدد مانند پیش از پیش کم

از هزاران پنج و ششصد افزون اند — وز دوان ششصد و پنج افتاده اند

از زشش جمع پرسیدم که کیست — کاین جماعت بی رهایت بر ریست

در میان جمعشان هر که بود — زید بن صوحان عبدی رانمود

دان

مکالمه ابن عباس رضی الله عنه با دسته ثالثه

باز دیگر چون گذشتند آن فریق — جانب دیگر نظر راندم رفیق

باز دیدم لشکری را انگیخته — با آسمان خاک و هوا آمیخته

پس براندم پیشتر بحثی و بس — تا بنزدیک کرده آواز رس

بازگفتندم سوار کیستی — نیک بازگو که با بر باستی

باز نشان گفتم من از نام و نسب — تا کوشان آگاه کردم از حسب

پس بپرسیدم و این انبوه کیست — کان شما را روش و ما را ز غیبت

از شنیده چنین چون گفتند بس — باز دیگر آمدم اندر سخن

جمع از آنکو رئیس لشکر است — قائم گفتا بپاسخ کاشتر است

وز عدد پرسیدم و با کم و بیش — تا بر آن گفتند کان گفتند پیش

پس بعسکر باز گردیدم چو من / گفت با من این عجم بود این سخن
کانیک آنی از کجا ای این عجم / صدق پیش آر و دهش کار حشم
چونکه شه فرمود تعیین عدد / زانچه امروز زینه می‌آید مدد
هر ضمیر خویشتن را متهم / با فهم من تا نیاید پیش و کم
زانکه بود اندیشهٔ دل را خلاف / در ضمیرات افتد از خلاف
لاجرم کردم نگاه آهنگ راه / منتظر در راه بسی کردم نگاه
تا بدیدیم آنچه فرمودی تمام / چون برسیدم تن نشان دادم

گفت فردا بهر ما بستد ظفر / کان بود با ما همی مقصود از سفر
ما بدین اعدا قربانی کنیم / در خدا خواه عدو را سرنگون کنیم
پس ما بهوال بشکنیم احوالشان / بخش ما را از کنیم اموالشان
از غنایم کان شده ما را نصیب / هر سری را [illegible] افتد نصیب

سپارش شاه ولایت سلام الله علیه مر سپاه را که چه تدبیر در جنگ فرمایند

پس سحرگه چو کشید تیغ از خم مهر / وز شنبه شد تهی زانجم سپهر
با سپاه خویش فرمود شاه / تجنبند جنگ را از جا سپاه
جز و دشمن را ببینید جبهه‌دست / تا سر ایشان را درست ایم کشت

ابرام سپاه در اقدام جنگ و امر حضرت علیه السلام را بدرنگ

پس چو دشمن کرد آهنگ قتال / با سپاه شاه در رمی نبال — رمی نبال
غازیان از شاه رخصت خواستند / وز تنش روی طلب آراستند
شاه فرموده اند شما را این عجب / حرب بهنگام را این طلب
وآن ملک کز در حضرت خدا / کرده ما مور زمین از بهر ما
را مرحبا یان نواده کوزنوز / زآسمان نازل که دیده تیرنوز — نوز

محاربهٔ لشکر ظفر اثر و دست یافتن بر ظفر با تایید حضرت داور

پس چو دور آمد بهنگام زوال / شد رکاب مهر گیتی با ملال
خواست ورع حضرت شیر خدا / زنت تن کرده و بر او فتد آب — ورع
پس قتال قوم را آهنگ کرد / دور کار بر فتح و نصرت جنگ کرد
چون عدو دید او بیش از حد القصه / منهزم گردید چو خصم بیدو
سهم تیغ شیر یزدان در نبرد / با گروه دد بجان کرد آنچه کرد

عرض ناظم

چون مرا دل بخرد اعجاز رفت / کلک ما را چو بسی انجاز رفت
آنچه بسید در ره نیرنگ گذشت / خامه در این شهر بندش و [illegible]
نثر تازی گفت او در گوش من / من بنظم پارسی گفتم سخن
با ربعی ساده تا نام گشت لنگ / نیست با کس ره بنوی رنگ
خاصه در وصف جهان تازیان / ترک تازی بر زبان آوردیان — تازی

تقسیم حضرت سلام الله علیه غنایم خیبر نعدید

الغرض چون فتح شد حصن انام   دوستان کهنه رسید داده تمام

از غنیمت هیچ در لشکر نماند   خود از آن شاه بر لشکر فشاند

حسب قیمت هر کسی را بخشید   او فتاد از جمله هر آن رسید

پس نگارن مخزن اسرار گفت   کز غنایم ماند چند از طاق جفت

گفت ماند از آن همه خمس هزار   گفت ده آن بهره را نو بر آر

پانصد از آن حسن را میدهم   پانصد دیگر حسین را میدهم

پور حنفیه محمد را رسد   پانصد ماند ز علی را پانصد

~~چون سخن در اعتدال آورد   تکیه ما کرد و او را در دل آورد~~

تا به جا بود در رفته کلام   منهم آنجا را چو هم کردم تمام

زشته در زبان عفو میدارم امید   گرچه دارم زین روایت هم چنید

زین حکایت تا به جا در کتاب   یافتیم والله اعلم بالصواب

صد سلام و صد ثنا ذو الجلال

هر دم از نو بر محمد باد وآل

در آنکه جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل در حرب سپاه جعفر مدد...

امر دل را نصرت و دادار یار   گوش جان با جابر انصار دار

گفت ابن

گفت روزی از لب خیر الانام   مستمع یافت شریف کلام

من علی گفت نشکند مرا راه   در سراپا هیچ زیر آورده کاه

بر یمینش حمزه جبرائیل بود   بر یسارش نیز میکائیل بود

بود عزرائیل زیشش پیش رو   پیشبازش جان دشمن در گرو

بر سرش هم سایه گستر یک سحاب   تا نبیند روی گیتی آفتاب

روایت ابن شهرآشوب هم در همین از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیکار خیبر

وابن شهرآشوب از خیر البشر   کرده نقل از روز جنگ خیبر

کش بجا آمد یک عمامه بر نهاد   وز خوشش مرحبا در اثر نهاد

پس بغله خویشتن کردش سوار   کار بر او بر ره میدان استوار

جبرئیل از یمین آورد و کار   قوت بازوی میکائیل از یسار

پیش عزرائیل و اسرافیل پس   بر فرازش نصرت الله بس بر

مدد قوات از پی دعا منتاب   خوش بشتاب از فتح و نصرتگاه یاب

قوت بازوت فضه الملک   دست و تیغت در کف مرحب بکش

هر که بشنید این گرفتار امیر   در ولایت خوانده امیر دلیر

صد سلام و صد ثنا ذو الجلال

هر دم از نو بر محمد باد وآل

حدیث شنیدن مصطفی صلی الله علیه و آله مرده را از سلیمان شاه در وقت معراج از ابرار
سید انس و جان علیه و آله صلوات الله المنان

ای بفر خواجه اسرار ملک — بوده معراج تو بر اوج فلک
بشنو از قول سلیمان شاه این — از شب اسرای خواجه انس و جان
گفت بشنیدم من از لفظ رسول — مهبط وحی خدا فرد نزول
آنکه چون در لیلة الاسری مرا — سیر کردند سوی زاهر ورا
این ندا آمد ز رب جلیل — گوش جان را همچنان بحر جلیل
کاین همه پیغمبر گفت آنکه حق — کرده بر وی نازل از امر سبق
من ساخته‌ام بعرض کبریا — کانکه مومن شد او باشم حبیبا
بار دیگر گفت حق در گوش من — کار نیز [illegible] گفتن سخن

حکایت مصطفی حضرت رسالت که چون عروج می‌کرد [illegible]

باز گو چون راه بر سید آنچنان — سوی ما بر جا گرا که داشتی
در میان است خویش را بیابی — خود گرا بر جای باید جانشین
گفتم آنرا گوست بهتر از همه — جانشین خویش باشم در همه
پس ندا آمد که رو کان علیست — گفتم آری آنکه او حق اولیست

حکایت ثانی از حضرت رسالت

پس دگر بار آمد از یزدان خطاب — کای محمد ای نبی مستطاب

[illegible]

رمه

ای که با طلعت مفخر رو زمین — برگزیدم مرترا حاضر ای امین
پس حدوث را چو در خوردیم — نامت در انشا خود بنگاشتم
شد ز نام من که محمود است آن — نام تو نامش محمد در جهان
از طلوع نام نامی آمد علی — اختیار بنده عالم علی
پس ز نام من که آن اعلی بود — نام ابن عمت علی والا بود

حکایت ایزد در حضرت احمد [illegible] عبادات [illegible] پنج تن پاک فضائل [illegible]

ای محمد من ترا از فضل وجود — با پسر عمت علی دادم وجود
وان بتول [illegible] دختر نیک اختر است — فاطمه وان بهره پور خیرت است
آن حسن و آن حسین یا بدید — وان ائمه کز حسین آمد پدید
از یکی سنخ از در افضال من — آفریدم من بنور خویشتن
پس ولایت‌شان [illegible] — بر تمام خلق کرده نهادم [illegible]
پس هرآن مخلوق کو از فضل این — از من آمد در شمار مومنین
وانکه انکار ولا کرد از شما — در شمار کافر آمد نزد ما
یا محمد گر یکی از بندگان — بندگی را سخت بربندد میان
[illegible] در ست — آنچنان کاندر خور [illegible]
تا که او را در [illegible] — [illegible] آید [illegible]
در دیانت [illegible] — [illegible]

سن

پس بگو کز رشته آرد فراز — خویش را در پیشگاه بی‌نیاز
طاقتش را ای نیارم در مقول — رنج یابد بهره و رنج و فضول
در نیابد بهره از جانان ما — در نیابد از در غفران ما
جزو را چون آوری در پیش ما — از ولایت در تولای شما

رؤیت حضرت ختمی مرتبت شاه ولایت و آئمه هدات سلام الله علیهم را در خواب

پس خطاب آمد بخواب ای حبیب — تا بود از دیدار ایشان با نصیب
تا ببینی روی شان در کوی ما — گرچه بودستی تو اکنون سوی ما
گفتم آری ای کریم راز دان — بنده‌ام مر من و را هستی بدان
پس خطاب آمد که ای بار از اله — کز میان عرش کن یک ره نگاه
چون بدیدم حسب امر ذو المنن — تا چه بینم در میان عرش من
سنگ دیدم در یکی ضحضاح نور — سیزده تن مجتمع در اشباح نور — ضحضاح بود بقیه از نور اشباح
با علی و فاطمه دیدم حسن — با حسین آن مهر سبط مؤتمن
هم بدیدم آن علی بن الحسین — وآن دگر پورش محمد نور عین
جعفر پور محمد بود و باز — بود آن موسی بن جعفر سرفراز
زادهٔ موسی علی هم در میان — با محمد پور او بد همچنان
وآن علی بن محمد چون حسن — زادهٔ او بود در آن انجمن
پور او هم نام من مهدی دین — کو بود قائم تا بروز واپسین

ایستاده

ایستاده‌اند زان ضحضاح نور — در نماز حضرت رب غفور
بود مهدیشان میان انجمن — کوکبی رخشنده اندر چرخ من

خطاب رب الارباب به حضرت مهدی محمد بن حسن

پس خطاب آمد ز درگاه جلال — کای محمد اینت عترت جمله آل
جمله ایشان ائمه مجتبند — پیشوایان طریق اهتدند — ثاثر
بر جلال عزت خویشم قسم — کآخرشان مهدی آمد در امم
از نی او مرده رستا از حجراست — وانتقام دشمنان را آیت است

نصیحت

تو هم ای جان گر روی در جهان — بهره یابی از دل آگاهشان
گر بیابی ره در آن ضحضاح نور — نورشان یابد ترا از راه دور
مخلصی یابی از این ظلمت کده — پیشتر کافتی به نار موقده
خود ندارد نور روشن کن چراغ — پیش نور نوریان هستند بلاغ

در اینکه همه عالم همسایه یکدیگرند و رعایت حال یکدیگر همه لازم است از قول جناب مصطفی

عالم امکان همه همسایه‌اند — گر فزون در فرودین پایه‌اند
وز جناب حق گشته بر مردم تمام — پیرو مصطفی بروی سلام
در اطاعت نوریان اولیترند — چونکه در نزدیکی آن سرورند
بیگمان و اندر نزدیکان شاه — بیشتر باشد اطاعت را نگاه

چونکه بود او رحمة للعالمین / واو شان دستور از حق بهین

تا که با هم یکی نیکی کنند / با حق از ره نیکوئی کنند

گفت با همسایگان از روی مهر / دستشان گیرید و دورید از جهر

دل نکو دارید با همسایگان / در رعایت بی دریغ و رایگان

خاصه گر همسایه باشد تنگدست / رو نشاید زان دریغ از هر چه هست

در هنگامه تو تنبیه بزرگان دین و پیشوایان را بعین باید جست که دستگیر رهرو باید هم چون بود

پس تو با ایمانیان همسایه / وا همچنین تا صف و کم پایه

رو طلب کن حاجت از ایمانیان / تا در آئی در صف روحانیان

حاجت آرند تا در قبول / هر که دارند این حقیقت از رسول

پیر ره همسایه با بر حال دارد / در ره همسایه ایثار و نثار

گرچه داند هرچه حاجات ترا / گوش میدارد مناجات ترا

چون بحق دارد اخلاق حق / وانچه او دعوی کند نبود سخن — ادعونی استجب لکم

پیش و کم زو نباشد از بخشندگی / طالبان را ساز و برگ زندگی

وانکه او نه طلب دارد حقیر / دامن پرسش نگردد دستگیر

لاجرم حاجت بباید بینوا / مینگردد هیچگه حاجت روا — نعمة اباد کروضة فی المدینة

در کمینی نعمتش باید ببست / نیست نعمت روضه فی المدینه است

نعمت

نعمت آن باشد که نپذیرد زوال / لم یزل معطی و معطی لایزال

در نیاید گفته من با درست / بشنو از فرقی حدیث داورست

تو — گفت یزدان آنچه آن ملک شبر / بود اگر مقدار در در بار جو

کافری زو هیچکس نیست بهره یاب / یک لب نان گیر با یک جرعه آب

گر بدین نعمت نبود آنچنین / خوار در گفتار رب العالمین

آیتی گوید ز نعمت در کتاب / در ورق سبزه چمن مستطاب

چون بود پس کاین فرود آن غنا / هم نباید در حساب را غنا

نیست الا ز هنگه در باغ جان / در نیاید گشت باد خزان

با غنا در اغنا فانی شود / دین ورق سبزان باقی بود

تحقیق

دولت آن باشد که او را زوال / بنده مؤمن نباید کسب مال

وانکه انفاقش کند در راه حق / برگرش خواجه خواند مستحق

آنچه بینی در کف آزادگان / دولت فانی مدان حقیش دان

بلکه گیرد بار از آن چندین هزار / در شمار آرند در روز شمار

حبه صد سنبله باشد از حساب / در نداری باور این ام الکتاب

بلکه گر خواهد خداش افزون کند / در تضاعف فضل حق چون کند

در نه زنند ز هبر و انفاق ما / با طلب آید جمله جفت و طاق ما

هیچ نابد پیش و کم اندر حساب ... پیش حق والله اعلم بالصواب

این سخن پایان ندارد ای پسر ... در بیانش آمد ار عمرم بسر

عمر من چون همی شد روز و ریغ ... روز و شب در رنج این خاص شیخ

عمر من چون دیگر عمر در کار ... بر سر آید وین نیاید بر کنار

این روایت از رهیبان نشان ... دیدم از خواجه سلیمان بیان

کردم اندر دفتر نامش درج ... بو که روزی واپس آید بحج

عمر کردم صرف این بود و نبود ... بو که زین بود ام بخشند سود

زین کتاب افتد اگر فیض قبول ... گر خدا خواهد بدربار رسول

هر که بشنید از لب جان پرور تر ... این فضیلت را امیر الحیدر

بر سر جانی نور ایمان برفشاند ... عشق این حب نشانه بخواند

صد سلام و تحفه نشار زهی کمال

هر دم از نور بخشنده ذوالجلال

حدیث نوزدهم در فضایل حضرت مولا الانام امیر المومنین علی علیه السلام مروی از سلمه بن قیس

ای حبیب بوسه ز اصحاب بس ... با مجلس امیر المومنین

در قیامت پیش ز آلات دعا ... پرده دارست حضرت پروردگار

گوش

گوش دل با سلمه بن قیس دار ... تا چه گوید از حبیب کردگار

گفت بشنیدم بگوش خویشتن ... از لب پاک رسول ذوالمنن

اینکه بوذر سر سپهر هفتمین ... از علی تابد چو مهر بر زمین

مر علی را داده خلاق انس ... آن فضیلت از در فضل و کرم

کان اگر قسمت شود از روی عرض ... بر تمام ساکنان روی ارض

آن کش ایشان هر یکی باید بکار ... از در بخشش پروردگار

کان فضیلت بهر او کافی بود ... واز کرامت در داد صافی بود

همچنانش داده حق آنها بفهم ... کش کند تقسیم اگر بر جمله هم

هر کسی را آن قدر افتد رسد ... کو ز دانش رخش بر گردون کشد

تشبیه حضرت رسول صلعم امیر المومنین را با انبیا

من بلوطش دانم از روی شبیه ... وز در صبرش با یوب نبیه

هم بیحیی ماند اندر زاهدی ... گرچه نبود کس چنین در پارسایی

هم با براهیم ماند در سخا ... گرچه نبود کس چنین اندر صفا

هم بهیبت چون سلیمان بر رات ... هم بیعقوب همچو داود قرات

مانندش باغ مبارک بوترا ... کان بود مکتوب در هر یک جای

در حجابات جنان نام علی ... از کتابات قلم بر چلی

داور از آن هیند در مرآه بشر ... گفت تا رت و از در

هم بشارت داده او را از خدای پیش او آیینه باشم حق نمای

رجوع بمقصود

هم علی محمود در نزد خداست هم بزرگی نزد ملک سماست
خالص او دین خاص حق است تارکش را تاج اخلاص حق است
هم حبیب است او هم او هم عشق هم مصاحب هم مظاهر هم رفیق
داده ما او بس بپروردگار ایزدی اینی اینی پایدار
آنچنان اشرف و سپیده ز زوال از کرور صبح و شام و ماه و سال

در آنکه وصایت شاه ولایت از حضرت ختمی مرتبت هم در حضرت عزت مثبت نموده اند

من ز حق سبحانه درخواستم و اینچنین روزی سوال از آن ستم
کز پس من او بماند در جهان خازن اسرار پیدا و نهان
گفت هم گوهم از رب مجید کش نگیرد از جهان الا شهید
من چو گشتم داخل خرم بهشت دیدم آنجا حوریان خوش سرشت
جمله خاص از بهر شبیر و شبر در شمار افزون از اوراق شجر
همچنان دیدم قصور بی قصور جمله خاص پور بوطالب قصور قصور
کرد آنجا وصف ایشان در شمر بر شمردیشان بعداد شمر

در فضیلت شاه ولایت سلام الله علیه و اعداد خصایل آن حضرت

در علیم من علی هم از من است آنکه او ما جدی روشن است

گر مرا کس دوست دارد در بهشت دوست دار او علی را هم چنین
بهتر این قسم نعمت است پیروی او سار که آمرزت است
در سموات علی از ساکنان از شرف جوینده نزدیکی از آن
از اجانب آنکه هست از ساکنان گرد او آیینه از مردم نهان اجانب
ره نوردی زیست بر راه بر خاک از پس بی‌گاه بر تخت السماک
اکرم ارزی از در عنبر و فخار وز در منهاج و آیین و دثار منهاج
هر که او را کس نبیند در شتاب یا درنگ اندر خطر ناصواب
هم نبینندش به پیشانی کره خواه با پیش اندر و یا در زره
از سر اکرام خاکش بار تن می‌نهد بر فرق از خویشتن
در شکم مادر نه او لا و نز بر زمین از بعد من ننهاده سر
از نبی دارد وصی وز او ولی جز که او باشد کرامت علی
منزلها را کو رسد بر وی فراز هست با بیعت بر وی باز
کرده نازل بر دلش حکمت خدا بر تنش پوشیده از دانش ردا
را امر بزه و انش یک همنشین لیک پنهان نز چشم و رض
از پس من هر که نازل شدش خاطر او هو برا منزل مرا
داده زو حق یک هست بر محفلی کرده منزل مهر او در هر دلی
دل چه باشد آنکه خانه مهر او است دل نباشد گر نه باور مهر او است

چیست مصحف منزل اصحاب دل | ورنه ویرانه است و شهر آب و گل
از وجود او گرامی عسکر است | آری آری گرامی از سر است
وز وجودش مصحف حجت بر عباد | خصم در حجت حق بنهاد اندر بلاد
از وجودش عز و نصرت در جنود | در ظهور آورده خلاق الوجود
این علی چون خانهٔ رب غفور | در نشیب مانده یزار و لایزور

یزار و لایزور

در طلوع خویشتن مانده بماه | روشنی بخشا ز شبهای سیاه
هم طلوع این علی ماند بمهر | نوربخشی کمتر از تابنده چهر
وصف او حقش کرده بعنوان در کتاب | اندر آیات کلام مستطاب
هم بعد آن اندر آثار او | وصف فرموده به حق سبحانه او
هم ز نفس الهامش گوید در کتاب | وصفها من عنده حسن المآب
هم کرامت خاص او عند الحیوة | هم شهادت بهر او عند الوفاة

ختم داستان

این نصایح هر که از خیر الانام | خواند در وصف علی بر او سلام
چون طالب رنگ ناهنجار گو | وین دعا از قول من تکرار گو

صد سلام و صد ثنا بر ذو الجلال
هر دم از نور محمد با آل

ازحد

روایت موسی بن عبد الله از حضرت ابا عبد الله ع در خلقت مردم از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ای محب اهل بیت پاک دین | داستانی نغز بشنو از حسین
هوش دار و گوش دار از رهی علی | این روایت از حسین بن علی
گفت موسی پور عبد الله ز من | رو شنیدم این بگوش خویشتن
در میان مسجد خاص رسول | بر زبان آورد با جمع فحول

فحول

در حضور حضرت مولا امام | شهریار دین علی خیر الانام
گفت من از خواجه بشنیدم که حق | آنچه اول آفرید از ما خلق
آن حجب بود و بر اطراف حجب | بود مکتوب این ملخص از کتب
لا اله الا الله از توحید رب | وز نبوت در محمد مکتتب
وز وصایت در علی فرخ نهاد | کلک قدرت در حجب بنیاد زاد

بنیاد زاد

وز پس آن از فرشته کردگار | گشت خلق عرش رحمن استوار
در نخستین ثبت در ارکان او | وحدت یزدان تعالی شانه
وز نبوت در محمد کرده یاد | وز وصایت در علی باب الرشاد
پس زمینها از فرشته آفرید | ثبت وحدت اندر اطراف زمین
وز پس توحید حق رب العباد | از نبوت وز وصایت کرده یاد
واز پس آنچه را امر کردگار | آفرینش را بموج افتاد کار

۶

نقش بسته بر لوح از نخست — لا اله و از پس الا الله درست
وز پس توحید حق رب العباد — از نبوت و از ولایت کرده یاد

در آنکه وصی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام بوده

پس هر آنکو مرتضی را دوست است — مر وصی را بیگمان هم دوست است
وانکه خود را دوست داند با نبی — با وصی لافی زند در کاذبی
پیش حق وان بارگاه با فروغ — جز سیه رویی نبیند در دروغ
وانکه خود را عارف حق نبی — داند او و صاحب حق وصی
شبهه ناکی اندر وجود داورست — نیست مؤمن در حقیقت کافرست
پس نبی روی سخن با مردمان — گفت کاهلبیت من امان
گر بیا خواهید از بطش اله — پس شما را خاندان من پناه
هر که دارد دوست ایشان را زجان — مر مرا هم دوست دارد بیگمان
دست گیرد دامن ایشان [illegible] — بیگمان اندر امان [illegible]

سوال پرسیدن از حضرت صلی الله علیه و آله که خاندان رسالت کیانند و جواب آنحضرت

قائلی گفت ای رسول رازدان — مر جناب راه یابی خاندان
تا کرشان ما دست بر دامان زنیم — در دو عالم خویشتن در امان زنیم
نعمت دریابی مستطاب — در جواب آن رسالت آمد در خطاب
کاین علی باشد که او حق اولیست — وانکه بر فاطمه و سبطین هر دو است

دیگری

دیگر آن دو تن که آمد نازنین — ملک امکان از آن ایشان زیب و زین
هر یک از ایشان امام دین — نیک کار و بیگناه و پاک دین
اهل بیت من بود این چند تن — عترت و لحم منند و خون من — عترت
سائل و سامع هر آنکو این شنفت — با دل پر نور زبانش آمد بگفت
صد سلام صد هزار ذوالجلال
هر دم از نور محمد با دو آل

حدیث لیلة الاسری بروایت موفق بن احمد مروی از شاه ولایت علیه السلام
علیه و آله

ای گواه غزوه جات حاضر و عام — ور بریخ وقت ز جانها تمام
با موفق ابن احمد خوش شد ادا — وین حدیث از شاه مردان گوشدار — گوشدار
مر خطیبان را موفق هم خطیب — خاص من الله [illegible] حبیب
گفت گفت از خواجه بشنیدم چنین — در شب اسری چو شد ره همنشین
میکشیدم تا بحق از سما — رخش قربت تا بسدره منتها
در گذشتم از صنوف در صنوف — تا بقم در قاب قوسین [illegible]
پس خطاب حضرت رب الانام — از در تشریف بر آمد با سلام
از پس لبیک و سعدیک جواب — باز هم آمد از در عزت خطاب
کار محمد از نبودی خلق را — مرد صاحب تاج و صاحب دل [illegible]

در اطاعت خود گرا و بی‌قرن
پیش خویش از بهر ما در آن زمان

خود علی را گفتم ای پروردگار
در اطاعت پیش دیدیم استوار

خطاب دیگر

از پس آنکو مرا صدیق حق
اندرین معنی رسید از ما صدق

باز آمد از در عزت خطاب
کای گرفته راه قرب و صواب

جانشین باید کرا بر جای خویش
بهر تبلیغ کتاب و رسم کیش

بندگانم تا بپا سوزند از او
شمع راه و دانش افروزند از او

پس رسانیدم بحضرت حکم ما
کان گزینم من که بگزیند اله

من چه گویم امر با یزدان بود
برگزینم هر کرا فرمان رود

پاک یزدان گفت کردم حجتا
خود علی کو تا آید بکار

امتت را تا برافرازد نصاب
چونشان تعلیم فرماید کتاب

تو خلافت با وصایت ده بدو
کو بکار بندد کان آید نکو

دانش او آموخته از علم من
برده با بر مایهٔ از حلم من

او امیرالمؤمنین با بند حق
نیست چون او در سبق او در حق

فضلها چون مهر تابد خلق ما
بهره کس از پیش و پس جمع لطایف

مؤمن بس هر که است از پیش و پس
نیست جز او در فضیلت هیچکس

مرتبه ایست بگرایت رفیع
در ره پیشوای هر مطیع رایت

۵۱۷ م

دستنام رهت او در پیش
کلمه الزام بس بر یقین

با تو گفتم گفتنیهای نذیر
هم تو او را ده بشارت از بشیر

عرض حضرت رسول صلعم آله علیه و اداء برکت بحضرت ایزد جل جلاله

گفت پیغمبر که چو نام این ندا
در رسید از بارگاه کبریا

من رسانیدم بدربار اله
کای عنایات تو هستی را پناه

ای برافرازنده هستی ما
صاف عشقت باده هستی ما

من بشارت دادم از رب رحیم
مر علی را از عنایات کریم

او همی گوید که بنده حضرتم
کاو همی دارد بقبضه قدرتم

گر بیامرزد گناهم رواست
ور عقوبت نیز فرماید سزاست

ظلم ناید از در پروردگار
گر عقوبت بنده را آید هزار

ور بپایان برساند وعده خویش
اوست ایزد فضلش از اندازه بیش

دعای حضرت ختم انبیا صلعم آله علیه در حق امیرالمؤمنین علیه السلام

پس نبی دست تضرع راست کرد
وز جلال کبریا در خواست کرد

کای شهنشاه دادم از پروردگار
کاز در بخشایش آری روزگار

مر علی را دل نماید منجلی
تا شود مرات حق قلب علی

نوبهار نیش آمد از ایمان بهار
هر زمانش تازگی در نوبهار

نوبهاری جانش از ایمان حق
تر و تازه باد غصن و ورق غصن

پس دگر ره آمد از ایزد ندی   زین نمط در گوش هوش احمدی
کار محمود از تو بپذرفتیم این   در ولی خویش کردیم چنین
جز که او را اختصاص داده‌ایم   ابتلائی در جا بنهاده‌ایم
کربلا فرموده‌ام بر جان او   در بزرگی هست اخلاص او
کربلا گر فرد و فرد اولیا   ابتلا کس را نباشد زان جا
گفتم او یارب برادر باس است   یار ما و نفس و آیین روشن است
بار دیگر آمد از حق خطاب   کاین بود والله اعلم بالصواب
مبتلی و مبتلی به بهره اوست   کار ما با عاشقان کمتر نکوست
گر نبودی راه بهر اندر خفا   کار ما با اولیا و حزب ما

ختم داستان

گفت سید با به سجاد در کتاب   پس تحقق آید آن عالیجناب
این روایت هر که بشنید از ایر   بر زبان خیری آورد از ضمیر

صد سلام و صد ثنای ذوالجلال
سر بسر از نور محمد و آل

در فضیلت لیلة القدر و بعضی آن از قیام عبادت در خاندان امامت علیهم السلام

ای ز مهر قدرت تجلی در برت   انکه را در جای یک قدر تو
از پی تعظیم قدرت از فلک   نازل اندر لیلة قدرت ملک

بشنو از صادق

بشنو از صادق امام انس و جان   از امیر المؤمنین این داستان
گفت گفت آن سرور راه یقین   حضرت رسول امام المتقین
این که روزی بعض از تسلیم هدی   گشت وارد بر جناب احمدی
حضرتش را خواست انده از خضوع   در قرائت با بکا و با خشوع
سوی سورت چون فرا داد هر جویش   سوره قدر آمد ایشان را به گوش
پرسش آوردند پس آن هر دو پیش   کار ما نیز از چه سان را بگیش
سخت خوش حضرت را بشر   هست با این سوره چه بین الشور
پس جناب مصطفی بهر صواب   در کلام آورد و لعن مستطاب

زانچه چشم دیده و در دل که جا   زین مبارک سوره در فضل خدا
وانچه چسپند عقب این از عقب   وآن بشارت کو سوی روح حسن

سؤال و جواب حضرت خضر آب صلوات الله علیه با بشیر و نذیر در ولایت

تیر و عدو بی برسید نماز   تا چه دیدی از رسول سرفراز
گفت زان مکتوب که آید از فلک   را مرحق در خاک با روح چنگ
سوی خاک آمد از بر درد کار   هر چه ام هست آن [illegible]
پس چنین فرمود سلطان الرسل   هیچ باقی ماند آیا بعد کل
گفت آری چون که فرمود خدا   هیچ شی ماند بکاهند لا

[illegible]

گفت لیله قدر ماند برقرار از پس من تا به اندر روزگار
متفق گفتند آنجا بودگان لیلة القدر است باقی در جهان
گفت آیا از پس من آن نزول هست باقی یا فرو بندد شمول
جملگی گفتند آری هم مدام این عطیت هست باقی بر دوام
گفت پیغمبر که منزول علیه است مر ترا گفتند دانائی به است
ما ندیدستیم هیچ بر این نزول پاک یزدان داند و داند رسول
پس پیمبر با دو دست خویشتن ره پس من برگرفت کاینک حسن
از پس من منزل آن منزلست کز فلک از امر الهی نازلست

که منزول علیه است

دیگر مطالبی که ازین حدیث شریف برامد نو مستفاد میگردد

چند مطلب را ازین حدیث آید بدست چون نکو آرید دل بخوان آن درست
اول آن کین لیله باشد مدام در زمانه تا کند ساعت قیام
دوم آنکه زامر یزدان از فلک نازل آید بر زمین روح و ملک
سیم آنکه کل امر آید فرود با فرشته و روح از بود و نبود
چارم آنکه خاص تشریف نزول هست مولانا علی بعد الرسول
پنجم آنکه نگذرد از خانه آن خاصه ننهد روی با جای کسان
سادس آنکه حجت غائب دائمست کار گیتی با وجود قائم است
حجت حق هست قائم در جهان وان نباشد جز بنسل خاندان

حجت

[illegible] المهدی

حجت حق هست مهدی زمن نور رخ بر هر دو این دُر حسن
صد سلام و صد درود ذو الجلال
هر دم از نور محمد باد و آل

داستان جوانی که شب اندر مسجد در زمان سلطنت عمر بن خطاب باریکه معظم بوده و در راه او در آتش نموده معجزه حضرت ولایت

ای بهشت جاه و والا رتبتش ره نشد گردون به قدر و بالا برش
از سر دل سوی قدسی هوش دار وان حدیث شیخ بر سر گوش دار
گفت از بیت المقدس کاروان تا مدینه رفت قدوسی روان
کو بهشتش حج برزد پای پاک بود در قضای بیت عز چالاک بود
دید چون در جای پیغمبر بری در زمین از آسمانش برتری
در میان مسجد پاک رسول زنده دم طاعت باید قبول
قائم اندر لیل و صایم در نهار نفس را یکدم نداده زینهار
در ریاضت بود اندر جسم طاق دیگران راهی او ما لا یطاق
سلطنت را بود ایام عمر وان جوان کرده بد در طاعت بسر
تا زمردم دید سر را حظ بند که زین سبب آمد از فرخنده که
بارها عشره و بو بر نیاز آنچه از حاجتش از بد نیاز
او بکشتی حاجت اندر دست اوست کو رسا ... و بشش چو اوست

عزیمت جعفر با ... به حج و ... ودیعت سپردن بامانت در ...

همچنان می‌سپرد تا روز حاج / عزم حج کرد او بهیچ اعوجاج

آن جوان آمد بنزدیک عمر / کرده آهنگ ره و بسته کمر

گفت یا حفص آهنگ حجاز / میکشد رختم بامید دراز

یک ودیعت دارم از نبود و بود / کان بکی رسیدنم بود او نبود

آن امانت گر تو بپذیری ز من / امتنانم باشد از شیر و زمن

پس اجازت یافت چون از پیش / از عمر یک حقه عاج آورد پیش

هشته صنعت کار با شدت رشید / بر سر آن حقه قفلی از حدید

از ختام شام بود آن را ختام / کان جوان آورده بود از شام

با عمر بسپرد و ره بگرفت پیش / در کمال شاهی تر و تازه ایش

در وصیت عمر امیر حاج را باب جعفر

آن جوان چون رفت بسپرد آن حقه / عمر از پی سوی وقفه آمد پس

پس وصیت کرد عمر در جوان / با امیر و پیشکار کاروان

گر تو خواهی کش فردا ز پی خبر / رفتن و باز آمدن پیچ خبر

این بگفت و سوی شهر آمد فراز / شهر را بر ... در کرده باز

در نقیبه زن نصاری جوان ... و در افتادن او در بند و ... جعفر ...

ای شنیدی بشنو اکنون از جوان / تا چه آمد بر وی اندر کاروان

بلکن

بگزین اندر کاروان نصاری بود / کش دل اندر مهر او در کار بود

ظاهر احرام حج انداخته / باطنا دل پیش بت در باخته

در منازل از هوای روی او / خیمه بر پا داشتی پهلوی او

پس یکی روزش بغربت آمد فراز / بر لب آورد آرزوی دیر باز

کای رفیق من ... دریغ / آفتابی چه پس اندر زیر میغ

تیغ

این لطافت کان ترا اندر تن است / برگ گلت شانه پیراهن است

هیچ گه بایند با لوفت نیست / در خور این تن قبای صوف نیست

رقم آید که این جامه درشت / بر تن نرم تو ساید در پشت

پاسخ ... جعفر ...

گفت آن زن کاخرش ... / عاقبش ... شاگرد این ... پرورده

این تن بگشش خاک خواهد گو خورد / کان نخواهد در خور خاک ...

[illegible]

نوبت دیگر همی او باز رفت / مهر پیش آورد با عجز شدید

کای جمالت مهر را آیینه دار / آفتاب از ماه را پوشیده دار

چند داری ماه را در نقاب / بر رخ مه رفته از سحاب

از کمند خود دمی کن سرفراز / ساعتی چون جان ... معنوز

پس چو بنشستش کرده بیم داد / زین هوس از فقه حلاق ...

گفت پا در دامن عفت گذار / دست از دامان عصمت بر مدار
رو صبوری کن و منکر گزین / لا تضیع اذ اجر المتقین
این بگفت و دامن از وی در کشید / جامه زهد و ورع بر سر کشید
گفت زن بپذیر از من این سخن / بین دوا هر آدمیت از کهن
ازین آن چیز و از مکر زنان / مرد او دیده در خشم زنان
پس خلاص نیست از مکر زن
چون جوان سرگرم طاعت گشت / رو که مکر ایزدی یاد از جفت
خود نکرد اندیشه از گفتار زن / ره گرفت و بسته شد راه سخن

حیلت کردن در اتهام جوان به سرقت و گرفتاری جوان

یک دو روزی رفت تا آمد شبی / کان جوان با یک یارب یاربی
از سر شب تا سحر بیدار بود / در عبادت خواب او را در ربود
دست دارد و دست خواب عاجزان / با ملایک همرا وارد جهان
بگذارد و توشش اندر زیر سر / در میانش مرد را زاد سفر
زن فرا آمد به بالینش شتاب / دید مسجودش چشم بیدارش بخواب
زاد دانش از زبر سر بود و زود / بند بگشود و دانش را گشود
کیسه از پانصد دینار زر / اندران بنهاد و بازش بست سر
چون برش بر محکم بست زود / هشتمش اندر زیر سر چون که بود

فریاد برآوردن زن که کیسه زر مرا بردند

پس چو اندر جنبش آمد کاروان / سوی مقصد خواست تا گردد روان
ناگهان از جانب خود جست زن / در میان مرد و زن فتنه فکن
با زبانی کان بود خاصه زنان / بهر آشوب عوام اندر زبان
با خدا سوگند داد و قد خدا / دست مسکینه بشوید دامان شما
پانصد دینارم اندر کیسه بود / تا کدامین بی مروت در ربود
هیچ کس جز چاره بی سیم و زر / در تعب جان میدهم این سفر
همچنین میگفت زار و میگریست / گرد او بس خلق شد بر پا که چیست

تجسس کردن امیر قافله و پیدا کردن کیسه

دزد — رفته رفته این خبر شد منتشر / تا امیر قافله آمد خبر
پس رئیس کاروان پرسید زود / تا که پرسید در دزد آگه بود
تا بیارد کس که دین از دزد رفت / منکشف گردد که آن کار از که رفت
رحال — پس دو تن از بهر تفتیش رحال / مستوفی بود تفتیش اندر حال
گمیتی ازین فضا در آمد کار / وز جهات خزینه کمتر هشیار
از پی تفتیش رحل این دو تن / رفت تفتیش از امر کاروان
هر دو افتادند بس در جستجو / هر یکی با دیگری در گفتگو
هر کسی با دیگری بی هوش گمان / وز گمان جمله بیرون اندران

6

جمله را دیدند و زر پیدا نشد   بلعجب سارق چه جن بر سو شد
نه خبر از زر نه از سارق اثر   مردمان افتاده در بوک و مگر

جستجوی محتسب در ره جوان باده کش را

پس برای دفع محنت و احتجاج   آن وزیر با وقار رحمت برحاج
تا رود در جستجو آندم وی   سوی ره جد آنجوان ره جوی
گفت اگر چه بنده در ره جوان   اندرین تفتیش چه بود زیان
گرچه در ظاهر نبود خوب و ملیح   بو که در باطن نبود زشت و قبیح
کس نیارد بنده را خوش حرف گفت   کوزه را بشناس از آنکو کوزه گفت
زین تجسس گرچه وجد انگاره است   آن زمان معمور نشان در کار داشت
پس گروهی در هوای جستجو   سوی ره جد آن جوان گفتند رو
بود در راه اندرون دراز و نیاز   اندر آن هنگام مشغول نماز
چون نماز خویش را پایان رسید   از درو حدت بگرفت زر راه
وآن جماعت دید بر اطوار خیز   در نهب پرسید و جوار اور دیش
دستان کهنشد با او دستان   رهنمود و گفت آن او با دوستان
پس چو بو بر زاد و اندوستا غنشد   کیسه زر را در مراده یافتند
بانگ زد ملعون که این کیسه منست   زین نشانها کوی روشن است
با نقد دینار در این کیسه زر   بر زیاده باشد از نقدی دگر

پس نشانها

پس نشانها بشمار نقد آنگه زود داد   کان نه کم با نقد بود و نه زیاد
پس مسلم شد که آن کیسه از زن است   وآن جوان زو رنگ کیش رهزن است

گرفتاری جوان بسته در زنجیر گران در میان کاروان

پس امیر را چون خبر بفرستند پیش   زانچه دیدند از خلاف رای خویش
نزد او انصار و صاحب گشته تیز   کان جوان دزدی و تقوی بود ابتر
لاش بود و لاشه را چون برگرفت   در هوای مسبران آهو گرفت   لاش
وآن جوان ار زیس ضرب زدید   دست بربستند با سند حدید
وز پس آن غارت آن احتساب   پیش چشم مردمان کعبه خراب
گشت محبوس آنجوان بیکند او   در محاق افتاده ماه روی او
همچنان میرفت با وقار جلالی   زیر قید و بند میر کاروان
لیک با آنچه بود ارشاد خویش   بهجتش چون میرسید از کهکشان
چون از آنان کشتن و ارش پاک بود   جانش بند گران بندش پاک بود
نیست باکش بو سیف ار قیدگاه   چونکه دامن پاک دارد از گناه
خلق و شانش همرا دندیده   در نهان سوی دعا بید است رو
چون اسیران بسته و شانه رها   میکشیدندش پیاده در رکاب
تا بکه در رکاب ای کاش   راجلاً میرفت آن با جوان   راجلاً

التماس جوان که او را از بندیان و بند ارج را باز آورده باز ده

رکبان

پس رکابان گفت کای دوده خدا   این تمنی دارم از فضل شما

هم شما را این همی باید چو هم   می‌دهم سوگند کز باب کرم

واگذارید مرا تا عجب کنم   با تن پر جرم بر جهت زنم

خود گواه من خدا و احمد است   کو شنیدست و را با شاه بدست

هم بقصد خویشتن معذار اد   هم رسول الله را گیرم گواه

اینکه عذر ارج باز خویشتن   پیش شان آیم که این وشاه ارجمن

پس خدا رحمت در آن دلها فکند   تا کشید رسنش را از بند

باز آمدن جوان سو از آن مرحج درت نهادن جنبه

پس بیامد سنگ را کان او در چمن   وارد فی النفس سبحان آمد برون

بی نوا تا سوی قوم آمد فرا   گفت منم بر سر شما کرده ما

باتن پس هر چه خواهید آن کنید   در ره داور بصد جان کشید

قوم بس دیدند چون او در وفا   پیش خود گفتند از روی رضا

کاین اگر بردیش آهنگ دوا   باز چون گشته نو رسید آشتوار

پس را گردنش اندر حلقه   تا همی با وفر بی رفت او به

وقد آهنگ مدینه کرد چون   همچنان از گفته او آمد برون

انتهام جوان تا باز کرد آن زن ها به را و آنکه فتار او

تو

بشنو اکنون تا که با این نیک مرد   آن زن ملعونه دیگر چه کرد

چرخ دیگر گونه بازی بخت رنگ   تا که روزی گشت زملعونه تنگ

در زنش بود و تو شنه زهش نبود   زندگی زین ره مرا خوش نبود

دید چو پانی دگر او روی طلب   را دره تا زو کند دفع تعب

ثمن

گفت زاد مست لیکن دشمن   من نخواهم خورد مال این زن

وصل تو خواهم نه زر خواهم نه سیم   واندرین وصل نخشند خور نیم

چونکه خود را دید در وضع طرا   کام او را داد نا پرهیزگار

ره نبود و مشی چونکه بار زر نبان   وین خود بیا بود داد از بهر نان

در میان حضرت طریقه داشت   بخشش نیشنو آنکه هشت

الغرض داد آنچه بودش آرزو   وآنچه بودش آرزو بگرفت از او

تعلیم ابلیس زن را

راه چون بگرفت آن او بکند از زهد   در دوم ابلیس لعین در وی بود

گفت تا باره داری از شبان   زین نصیحت گفت چون نا بم امان

زبون

گفت سوی وقت کشتی را زخون   بعد تی را بر زبان آور زبون

گو نش کو در فراقت نوبخن   گوش بیداد مهراتم ای حسن

پیش آتم بهره دل ناگزان   پیشتا نیم برد خواهم ناگهان

وقاع

ناگهان تا بس برآید در وقاع   واندر آن حال نیار رسم وداع

اینک این یاربره دارم در شکم / زود باشد تا غریبی باشدم

من زنی بیچاره‌ام زانصار یب / زانکه غریبم بی همکس

زن چو زینسان بعض از اینها شگفت / رفت و با وقد آنچه پنهان گفت

قوم بشنیدند از او چون این سخن / آن سخن کردند با هر مرد و زن

زانچه دیدند از جوان در جستجو / کامد آخر زر بردن از بهر او

شنعت

لاجرم گرد جوان گرد آمدند / شنعتش گفتند و بی پروا شدند

کانچه آمد از تو در روی دو روز / در فضاحت خود نبود بس هنوز

فسق کردی ظاهر و کردی زنا / ما که نیکوتر ترا بشناسیم ما

بار دیگر بند بستندش برت / تا ده پس شیخ شد از گشت

خوار بسپردند مردم در رکاب / همچنانش تا مدینه مستطاب

هرچه میگفتند با وی کاروان / پاسخ آنها نمیداد آن جوان

استقبال عمر حاج را و اطلاع او از خبر

پس چو وقت آمد بشهر دی فراز / با مدینه کرد عمر پیش باز

هر که هر آمد از مسلمین / پیشباز رفتند رب العالمین

و حسب آن پرسید از حال جوان / آنچه گفتند با وی کاروان

قصهٔ آن سرقت و فسق زناد / بار دیگر با عمر کردند یاد

پس عمر او را بر خود خواند زود / ز آتشش گفتش برسر رفت دود

مغربی

جوان مغربی

مغربی را گفت کای از جان خوشت / زین دو رنگی ظاهرت با باطنت

این فضیحت کامدت از کرده کار / برد آبت عیب پیش بردبار

زود باشد کت دراندازد بکال / یک نکال زاین عمل شد الکمال

پاسخ عمر نمیداد آن جوان / هم عمر حیران در او هم کاروان

وقت پس کردند با عمر نزول / در میان مسجد پاک رسول

پس تماشا را گروهی خاص و عام / گرد شان گشتند مردم ازدحام

ورود حضرت شاه ولایت و حصول برائت آن جوان و فضیحت زن با شیطان

ناگهان دیدند نوری در ظهور / دیده بیننده را بخشنده نور

حاضران اندر تماشا نگران / از کجا این کس آمد در عیان

ناگهان آن مخزن علم رسول / پور بوطالب علی زوج بتول

از کران انجمن گشت آشکار / مهر این چرخ کرم کوه وقار

پس امیرالمؤمنین بنشست و حال / وان جماعت کرد از مردم سؤال

کز چه باشد موجب تهییج شر / بازگشت حاج از خیر السفر

پس بعرض شه رسانیدند زود / آنچه بشنیدند از آن بود و نبود

داستان هم زن گفتند باز / باز تا سر پیش سلطان حجاز

سرقت او در خلاف اهل بیش / قول او بر مقتضای شاه پیش

این سخن‌ها تا که شد شرح و بیان / جمله آوردند با شه در میان

شاه فرمود این دعا در غیبت … دامن او پاک ازین آلایش است
روز نفس آمد به شب قمر در بروز … شب در خور شب ظلمت بروز
راه کس غیر او نشنود هیچ … دیگران چون او نپیمودند هیچ
با عمر گفتند چون قول امام … خوانده حضرت را باکرام تمام

احترام عمر امام را استشاره از رای انور آن خاتم اوصیای کرام علیه الصلوة والسلام

شاه را بنشاند پس بر جای خویش … تا که فرماید چنان ای خیر خویش
هم چو آن بنشسته اندر مسئله … هم چنان را بشنود از فاطمه
هم نشسته چند آن زن بر کران … در نهانش کاشف فحش جوان
پس امیر المؤمنین بر جا نشست … پرده را از رو نهاده بر دست
شاه مردان گفت زن را ای نگار … آنچه از آن زاد این پسر آمد برے
من خزانه دار علم پیغمبرم … از دریچه دل بعین بنگرم
گفت شاه در نهفت احوال زن … شد پریشان چونکه بر داد ای زن
داد فرمود آنچه من گویم بچشم … بر دوی از این راه آورد در خشم
کشف شد چون سر فسقش در قافله … دست بر بستندش اندر سلسله
وای بخوشش کو تا کار هنر … فسق دیگر آمد از وی در بروز
در قرات بود و فرزند شب … داده در آیات قرآن نیز لب
من بر فهم از در شدن جان … بهر ترقیق ال از صوت قران

خسته

خسته بودم همه شب خوابم ربود … منع خواب از خود نیارستم نمود
ناگهان بانگی برآمد در وقاع … مانده بی من عاجزه در انتقال ارتفاع
من نیارستم در آن معرض سخن … تا که رسوائی نزاید بهر من
من بگفتم آنچه دیدم پیش کم … واین چنین شد که دلم در شکم

گفتن شاه ولایت نصب سلام به عمر فضیحت آن زن را که از دروغ زنا

گفت با عمر نشسته گفتی دروغ … پیش با خبر هست بیند زود فروغ
شاب
با عمر فرمود پس رو در خطاب … وآن خطاب آورد در تعریف شاب
کاین بود محبوب و مقطوع از رواج … هسته حلیه خود اندر حق عاج
ح
آنچنان در حق او بس نا روا است … پس جواب گفت آن حق که راست
حال پس گفت آنکه داند از نخست … دامن آن جمله بر داند درست
با عمر پس گفت با حفص زود … حقه بیش آورد که پیش آمد شهود
خود ببینی تا که خصم حقه باز … نیست در دزری حریف مهره باز
پس عمر فرمود خادم را زبان … تا فراز آورد حقه آن چنان
چون سر آن حقه را کرد باز … از میانش کهربا آمد فراز
خرقه عجیبه در او در آن … چون که بگشودند آن حلیب جوان
با جوان حقه سر هم گفت شاه … کار گرفتار عقوبت نگاه
رو مجرد تا ببینی اندر درست … تهمتی کاین خصم را در حق تست

پس برهنه گشت و آمد در شهود | پیش مردان کذب زن بنمود زود
حاضران پس صیحه‌ای برداشتند | زانکه در وی ظن دیگر داشتند

حکومت شاه ولایت سلام الله علیه در میان زن و جوان نامزدان

گفت امیرالمؤمنین پاکی نهید | تا ز فرزانه حکومت بشنوید
ابن عم من رسول دادگر | در نهانیها مراد او بخبر
کاین چنین و آنچنان خطره بین | حق و ناحق در میان این دو تن
پس به این زن گفت کای معموره زن | کرده جرأت بر جوان خود امتحن
تو نه‌ای آن کار بیش جوان | گفتی او را کاین چنین کن با جهان
دعوت اجرای کرد او مستجاب | بر زبان آورد این اندر جواب
کاندر اندازیت در کرزنان | کاندر آن چاره مانی جاودان
گفت آری یا امیرالمؤمنین | رفته‌ام پیش وی او این چنین
بار دیگر گفت با او شاه دین | در حضور حاضرین شاه مبین
خویش بهتر در مزاده‌اش گنج | چون نشد اندر جواب او در بحر
کرد زن اقرار و شد از رنج زنان | خواهشت باشند خود شاه بر آن

پس بفرمود امیرالمؤمنین | زانچه دعوی کرد در دیب چنین
کاین چنین عیبیست از تخم شهان | کاین چنین تهمت که بست بر جوان

روزی

راعی

روزی از روزیت سخت افتاد کار | راه در کشتی ز عجز خود بسیار
گفت نفرو بیشم که با آن شتر | کاندرآئی خویش در بگیش من
تو نه بگر فقر و تن دادی دو | پس برهه اندر قفاوی دو دو
ناگهان بر سر پیش آمد به راه | گفت اندیشه اتت مبادا زین گناه
چون برفت آن جنس کوری خانه | بهتف ابر چرم نه بر آوردانه
پیر را هست بود همین لعین | چون برطعنه اش سر در مبین
گفت آری یا امیرالمؤمنین | کار من با آنجوان بود این چنین
پس چو آن معموره این فتنه ارگو | در حضور مردم دیگر ارکو
گفت حضرت با امیرالمؤمنین | بازگو با با الحسن با رشق این
گفت زن را نیز انیس از تن بزنگ | بازو پس بیکناران تا کی
پس چنان کرد حسب امر شاه | با تن معموره اش تا بر تباه

خاتمه کار جوان

وان جوان در مسجد خیر الانام | روز و شب اندر صیام و در قیام
بود تا ایام عمرش شد بسر | در دعای عترت خیر البشر
داشت دل گلشن به ریحان زن | ورد جانش مدح گفتار من

صد سلام و صد شده رب الجلال
هر دم از روز محمد دو ال

روایت ابن کثیر در فضایل حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

ابن کثیر آن شه مرز از کلک قدر | در عداد شیعه اثنی عشر
در معانی بشنو از بور کثیر | در فضایل با نگر روشن ضمیر
گفت روزی در مدینه بر گشود | بر امام صادقم باب ورود
از پس تسلیم و ترجیع سلام | کرد با من حضرتش فتح الکلام — ترجیع
گفت با من آن چه بود دیرگاه | کز حضور ما چه بودت این درنگ
حاجتی گفتم رهی در کوفه داشت | کز حضورت شاه محرومم گذاشت
دور ماندم گر چه بی ریز سحاب | شکر ایزد باز گشتم کامیاب

جواب ابن کثیر در حضرت امام علیه السلام

گفت چون از کوفه دست افشانده‌ای | خود گر آنجا مخلف ماندی
گفتم آنجا چون غریب راندم | زید عمت را مخلف ماندم
همچنان دیدم سوارش بر فرس | مصحفی بر بن متقلد کرده بس
خود ندا دادی تا وارث قدر | در میان مردمان از باب پند
کاینک از هر باز پرسید انچه بان | شبهه باز در مقالات قران
باز پرسید از فزا آن مشتری | کم بجو بندد نیابیدم از آن
دانش بسیار و مآثر سینه است | کو حقیقت تنگ هر سینه است

ناسخ

ناسخ و منسوخ قرآن با من است | ژرف در باهم در حرامش است — ژرف
عارفستم من ز قرآن عظیم | هم معانی را ز فرقان علیم
در میان خویش و خلق استم | از برای خویش دانیدم علم
باز پرسید از کم و بیش جواب | هر چه خواهید از فرا میدان ارجواب
باز پرسید از هر آن پرسید نی | تا نمایان عیان چون در سنا
این سخن گفتا عمر را داد و بس | چشم و گوشم جنبش بادش بس

فرمان حضرت امام ابن کثیر را

سر در دیر چون بشنید از سخن | عطف داد و هم بفخر با او سخن
گفت داود اگر برون شد راه | را بها هشدار تا نفس بجاه
پس سماعه پور مهران از الخلاف | وازلب چون قند شکر فشاند
تا بامر آن امام مستجب | رفت و پیش آورد گیسله رطب — سله
پس تناول کرد آن یکدانه زجو | در دل خاک آسته پنهان نمود
در زمان چون آن دانه شکافت خاک | سبزه بر شد از خاک سر بر کرد
و سبز بام افزود و بر رشد نماش | تا بطلع افتاد و عذق آورد خوش — عذق

برآمدن درخت خرما باز بسره بمعجزه امام علیه السلام

بسره از آن نخله پس پیش نمود | صفرة از آن برون آورد زود — بسره

واوه بر گفت داوود بخوان / هرچه بینی گشته مکتوب از آن

پس چو بگشودم من آن درج لطیف / گفت دیدم در آن خطی ظریف

چون به هر شاه کردم پس نظر / دیدم اندر ورق و سطر سطر

درنخست آمد بچشم از درست / لا اله الا الله از سطر نخست

هم نخستین سطر آن فیابزاد / از رسول الله محمد یاد داد — فیابزاد

بود اندر سطر ثانی مستطر / آیت شهر اول و اثنی عشر

اسامی گرامی حضرات ولایت و ائمه را بترتیب علیهم السلام

واز پس آن آمده هم نقش علی / با امیرالمؤمنین نام علی

بعد نام شه حسن بود و حسین / پس علی کادعا بران المعجزین

پس محمد در نظر آمد پدید / دیگر آن جعفر امام با مزید

واز پس آن موسی و زان پس علی / پس محمد پس علی بن علی

زان پس نام حسن بنوشته باز / وز پس آن نام حجت سرفراز

یک بیک را بود از فرمان رب / کلک قدرت نام خویش نام آب — آب

چون بخواندم آن کتاب مستطاب / کرد با من شاه دیگر ره خطاب

گفت دانا کاین همایون نامها / کز فروغش مهر و مه گیرد بها

دست قدرت کی ز بهر یاد داشت / بر سر این درج ابیض نکاشت — درج ابیض

من بعض

من بعض شه رساندم که حق / داند و داند رسول از ما خلق

واز پس احمد نبی سرفراز / کس نباشد غیر شاه دلنواز

گفت کلک قدرت پروردگار / این اسامی کرد ثبت بر نگار

پیشتر از خلقت بابا الانام / حضرت آدم صفی رب السلام

بر نوشته بر حوکه سالها هزار / بار و بار آرید و برش بشمار

صد سلام و صد تحیت ذوالجلال

هر دم از نور محمد و آل

شمه از وقوع وفات و رحلت و وصایت حضرت محمد را امیرالمؤمنین علی علیه السلام

والصلوات بروایت ابن عباس رضی

ای به آب زندگانی شسته تن / کرده در تن جاودانی جان من

گوش دار اندر روایات ثقات / از وفات آنکه بنپذیرد وفات

از وفات آن شهیدی کز ازل / بود مقصود خدا عز و جل

سوی مشتاقی زمانی هوش دار / زابن عباس این روایت گوش دار

گفت بشنیدیم از لفظ رسول / صبح دین یا قابل اول — اول

اینکه چون بعد از فراغ ملک / در شب اسری مسیر اندر فلک

چون ز معراج ملک گشتم / از گذر بر از فلک گذشتم

جز کز ایشان از غم رفتن زوال / نام او بنگاشتن گفتی تعالی

6

ریشش و جانبان بسیار گشت — تا مرا زین راه در خاطر گذشت
کاین غم در سموات برین — همت افزون شهره ماتم زمین
پس فرا رفتم چو بر چارم سپهر — دیدم اندر سیر گردونگاه مهر
یک فرشته در جناب کبریا — ایستاده حاضر امر خدا
از کرامت چو از نورش بسر — از جلالت جاذب نور بصر
پای اندر عرش و پا بر شرق — در میان و سینها ذیلش عوق
جمله انفس حاضرش در پیش چشم — هیبت اندر هیبتش با هیچ خشم
پس من از جبرئیل پرسیدم و جا — با چنین هیبت که باشد آن امین
در برزگاهی ندیدم در ملک — همچو در جمع افواج ملک
گفت عزرائیل باشد این حبیب — کو کشد جان همه خلقان ز غیب
رو بنزد یک و سلامش باز ده — مرغ انسی در میان پرواز ده
پیش رفتم پس بر او دادم سلام — با علیکم گفت و آمد در کلام

سؤال حضرت عزرائیل از حضرت ختمی مآب علیه السلام

اول از حال علی کرد او سؤال — کش فراخاک ما در زیر جلال
گفتم او را از کجا بشناختی — کاین چنین آهنگ پرسش ساختی
گفت بیچون با محمد هیچ کس — جز تو و او نیست از پیش و پس
جز قبض روح او بر دست من — داد و جانش کو صد پشت تن

برا

لیک قبض روح پاک این تن — در دست بیچون حضرت خویشتن

پس گذشتم چون ز چرخ چارمین — تا بتحت العرش رب العالمین
ناگهان دیدم علی را استوار — زیر عرش حضرت پروردگار
گفتمش ای سبقت بزمای علی — سوی خلق نگه خلاق اولی
گفت جبرئیل که ای بنگه او — با تو دارد با محمد گفتگو
من نه و گفتم و پندارم عجبت — گو برادر باس وحی اولیست
گفت این فرشته باشد حق — کرده دوشش چون علی از ما خلق
تا در ملکهای حضرت چون گشتند — شوق دیدار علی از حد بند
هم بر خوردی او بسپند باز — سوی خاکستان خفتید شان نیاز
تا که در قرب خدا افزایدم — هر زمان مشتاق روی حیدرم
روی این فرشته را بستم چو — شغل تسبیح خلاق الودود

تخمیس تشبیب

قلب روی عرش رحمانی بود — مظهر انوار سبحانی بود
حاملان عرش مهر او لب — گرد آن فرشته مثل آدمیها
نور قند روی شاهنشاه دین — حضرت مولا امیرالمؤمنین
با دو حضرت آن فرشته و نمجال — گو شبیه شاه دارد مثال

عصر چون پیغمبر آمد سوی عرش　　تا بپی تکلیف بار آمد بفرش
بوکه هست او راه و هم دستور حق　　تا عقوبت را کند و مستحق
آن جوارح هست پرهیزکار　　تا که بنوازی خدا در فوز و عثار　　عثار
چونکه هست بر حضرت مستمند　　تا که پیغمبر شفاعت میکند　　شفاعت
بشنو عصر تن نیکو زخود　　رستگاری را مدد او از فهر شاه

صد سلام و صد نثار از جلال
هر دم از نور محمد و آل

در وقایع بعد از ضربت و شهادت حضرت شاه ولایت علیه السلام [illegible]

حبیب بن عمرو مروی از حضرت شاه علیه السلام

ای زاین اسرار محبت با نصیب　　گوش دل بگشا و فرزانه حبیب
پور عمرو است آن حبیب راستگو　　قول بو حمزه ثمالی گفته او
گفت گفت آنکه که شمشیر جفا　　زخم کین زد بر سر شیر خدا　　دعا
می رفتم از سر سوز جگر　　تا در آن درگه کنم خاکی بسر
پس عصابه از جراحت برگشود　　شاه دیدم زآن جراحت را فزود
می گفتم از سر دلداری　　حسرتا این بیت زخم کاری
شه در آن حالت مرا گفت ای حبیب　　مرگ نپذیرد مداوا از طبیب
هم در این ساعت بخواهم رفت جان　　جای این گلخن گزینم گلستان

هم درین غم

رحلت حضرت شاه ولایت

هم در این ساعت فزاید فراق　　مجتمع این جسم و من از جمع طاق
هم در این ساعت جدا آید فراز　　در میان آورده بحر اندر فراز

مکالمه شاهزاده ام کلثوم با حضرت شاه ولایت مدام سلام الله علیه و آله

شاهزاده ام کلثوم آنکه بود　　حاضر حضرت چو از شاه این شنود
از خیال بوک جانسوز پدر　　از سر دل نعره برکرد از جگر
در میان زآتش گفتار شاه　　دود کفش گرد غم بر روی ماه
سیل اشک از دیده بی اختیار　　ریخت بر رخ تا فرو شوید غبار
شاه فرمودش چرا کردی چنین　　تیز کردی آتش دل را چنین
گفت زین گفتار شاه ارجمند　　شاید ار بندم جدا گر دل کنند
بلکه این غم گر فرود آید بکوه　　کوه زین بار گران گردد ستوه　　ستوه
ذره ذره کوه گردد جا بجا　　در نظر ناید بجز مشتی خاک
این خبر برد آسمان را جبرئیل　　کاین چنین زد جا بکره تن شدید

جواب حضرت مر شاهزاده را

[illegible]

شاه فرمودش که ای بنت العلی　　انت الآن زین قال تسکین لی
گر ببینی آنچه من میبینم بچشم　　مهرت افزاید بدل بر جای خشم
تو همی بینی فراق اندر زوال　　من همی بینم فراغ از فراق
تو همی بینی ملال اندر ملال　　من نبینم جز عطای ذو الجلال

تو همی بینی مرا در رنج تیغ / من نبینم جز نعیم با دریغ

تو همی بینی جفا اندر جفا / من نبینم جز وفا اندر وفا

عرض راوی بحضرت شاه کرامت پناه صلوات الله علیه واله

من بعرض شه رسانیدم جهت / آنچه شاهش میشنید در خفت

گفت من بینم ملایک را تمام / ایستاده با نبیین کرام

مر علی را جمله مشتاق لقا / دیده اندر حفظ را التفات

پاک جانان در قفای یکدگر / با جناب احمد آن خیر البشر

این محمد شافع یوم الحساب / کو مرا خواند برادر در خطاب

همچو جان بنشسته نزدیک من / شادمان از رفتن داماد من

مر مرا گوید بیا افضل یا علی / وا قدومی با بخیر فانه آتی

گرچه هر سو انس با داور است / روی این سو کن که این سو خوشتر است

[illegible]

بقیه روایت

الغرض من بعد آن گفتارهای / زان بها بو قنبر در جای های

دیده ها ز جراحتی گرد او فتور / دار قنبر آتش عالم همچون ضریر

ضریر

شرح آن هجران برون از حد و حساب / من چگونه چون نگویم در کتاب

پس بگویم آنچه گوید آن امام / دم زنم تا در دم ساعت گهر ام

لاجرم چون شد کرمان که جای خاک / با مادران مهر سر بر زد ز خاک

بعد

رحلت شاه اولیاء علیه التحیة والثناء

سبط اول شاهزاده ممتحن / پیشوا زره بین یعنی حسن

سوی مسجد آمد از امر پدر / گرد او ترازنست چند تن حشر

بر فراز منبر خیر الانام / خطبه فرمود مردم را امام

از پس حمد و ثنا کو کار / آمد از لعل لبش گوهر نگار

گفت در این لیله کان بگذشت / رجب بهتر نزول وحی گشت

کشف قرآن نزول است رسول / جمع در روی از فروع و از اصول

یافت عیسی هم در این شب ارتفاع / سوی چرخ چارمین از مطلع

شد در این شب کشته یوشع پور نون / زانکه آمد بر وی از قوم زبون

والد من هم امیر المؤمنین / درگذشت از ضرب شمشیر لعین

کس نبود از اوصیای انبیا / همسر او در مقام اوصیا

هیچکس پیشی نگیرد در حساب / سوی جنت ز اوصیا یوم الحساب

در سراپا کیش بر گرد دوران / حق فرستادیش زر دار آسمان

در پس جبرئیل پیش است وا / از درای ... میکائیل از یسار

گریستن حضرت مجتبی و حاضران مسجد در فقدان حضرت شاه اولیاء علیه التحیة والثناء

این بگفت و پس از غصه داد و دید / ناله کوهی شد از آن کس شنید — ناله

هر که بود آنجا هم از زن ناله سر / زنجیر در ناله جفا ... زفیر — زفیر

از تن دل صبح ها بر دو نشسته / وز نفس جان ... چند ... شد

زانمصیبت آنچه بر مردم رسید | کس نیارد گفت و نتوان شنید
لیک چون نشنیده‌ای از معجزات | گفته‌ام اندک بر سبیل روات
بس کنم زین بیش در گفتار | تا ز نقصد کار رفتند بر کنار
وارد از تعظیم مولانا امیر | بگذرانم بر زبان و بر ضمیر

صد سلام و صد ثنای ذوالجلال
هر دم از نور محمد و آل

در بیان وصیت حضرت مولی المتقین امیرالمؤمنین بروایت دیگر

سید ما باز میگوید سخن | در مقالات روات مؤتمن
اینکه سید در عیون المعجزات | این روایت کرده اندر معجزات
شاه شب زد دست شه شب بود | باز شرق موطن اصحابنا نمود
رنجه بود از صحبت این مردمان | زامکان رو کرده در رب لامکان
خواست تا بیرون کند زین انقطاع | برفرازد سوی درگاه وحدت
حاضران را گفت که ای هر ولید | حالیا با اهل بیتم وا نهید
تا به ایشان ار اسرار نهفت | بازگویم آنچه بایست گفت
تا بگویم آنچه باید گفت من | با حسین اسرار دل بعد از حسن
حاضران از جای پس برخاستند | خانه را از خویش پیراستند
جز قلیلی از خواص شیعیان | خاندان را کس نماند اندر میان

معجزات

پس جا

توصیه حضرت شاه ولایت در مرتبه اول بر حسنین سلام الله علیهم

پس جنابش از پس حمد خدا | کرد انشا و نثار کبریا
پاک یزدان را دران یکی ستود | کان چنان یکتائیش اندر خور بود
گفت من دارم وصیت در حسن | واز پس او در حسین از بعد من
آنچه گویند اندر زبان بشنوید | وانز دل و جانشان فرمان کنید
نص پیغمبر بود که بعد من | کار باشد در امامت با حسن
واز پس او با حسین آید علم | از خدا امر خدا عز و جل

وصیت آنحضرت علیه السلام بر حسن علیه السلام در امر تغسیل و تکفین و دفن خود

این روایت را دید مستطاب | داده تفصیل از اخبار ورا
اینکه چون شاه آن وصیتها بیار | برد در شهزادگان زان مرحبا
گفت آنکه من سلم دادم | اسم اعظم تا نخ برگاشتم
آن موارث بوده از انبیا | مجتمع در نزد شاه اوصیا
هر یکی را ذکر است نام برد | جمله را با بهره فرزندش سپرد
وز سلاح آنها که از ایشان بخز | شاه با شهزادگان یکه بپرز
گفت من کردم قضا چون بحر جنز | پس از آنجامه را بنهید پیش
وارد درد و همه گیرید آن کفن | کان رسا نمر جبرئیل از بهر من
وان حنوط و آب کان را جبرئیل | در بهشت از بهر من آمد حنیل

مواریث

سلاح

تحب

حنوط

واز پی تغسیل و تحنیط و کفن / یک جهاز آمد پی حمل بدن
پس یکی تابوت آمد با سریر / اندرین والله از گردون بزیر

رجوع بروایت دیگر

وین روایت را به بحار کرده یاد / داده با راوی دگر عطف مراد
کز پس آن با امامان همام / گفت امیر المؤمنین بر ما سلام
همام
چون فراغت یافتید از کار من / پیش روی آن جنازه خویش
از قفای تخت گیرید و بس / گر شما پوشیده بردارید پس
پس شتر خود هر کجا آید فرود / وین شتر بنهد شکم بر خاک زود
هر کجا در ره فرو خسپد جمل / منزل من باشد از امر ازل
چون شتر بگذشت حالی بو تراب / خوابگاه من روا باشد تراب
خاک را چون زان مکان بشکافتید / مضجع موعود من دریافتید
یافتند آن تخته کاید آشکار / مانده از نوح پیمبر یادگار
بگذرانم در آن بنهید زود / در جناب حضرت رب ودود
این سخن را زان وصیت بر نهاد / در کتاب از این روایت کرده یاد
خشبه — چوب

تجدید روایت هم در هنگام رحلت سید اوصیا علیه السلام فرمایند

باز تجدید روایت میکنند / وز دگر راوی حکایت میکنند
اینکه چون مرد و دیگر آن دو / پنجشنبه بود و شب نه فر بود

ار بز

در شب آن جمعه کز ماه صیام / بیست و دو بگذشته بد تمام
رفته از عمر مبارک شصت و پنج / حضرتش را دیده زان آلام رنج
با پیمبر در مجال افزون ز سی / بوده سی سال از پس وی در مصر
چون وصایا گفت و چون مضجع بود / بال و لب بر زد ابیات آرا گشود
این بگفت و زان جهان نشان ما / مرغ روحش بال زد تا آسمان
من گمانم تا کجا کرد او صعود / سدره را گاه از آنجا در ربود
من گمانم که چون رفت او کجا / زین دو بیرون گشت چون فرضا
مرغ جانش چون بگفت این گو بین / ماند بر جا آن جسد همچون قفس
همچو جبریل امین پر باز کرد / سوی رب العالمین پرواز کرد

باشتغال حسنین علیهما السلام بتجهیز جنازه خیر الاولیاء و صفی الکرام علیه السلام

پس دو سبط از جمله شهزادگان / جسم او را شاه آزادگان
سوی والد آمدند از طلب / تا بیابند آنچه شان فرموده باب
پس چو در یافت خود را یافتند / سوی غسل بیدرنگ بشتافتند
چون بشستند آن تن پاکیزه جان / از همین آب بهشت جاودان
پس بفرمودند تطهیر و حنوط / زان می که ایمان ازو محفوظ
هم بپوشیدند آن پاکیزه تن / زان بهشتی حله تشریف کفن

[illegible]

6

چون فراغت یافتند از این بگاه | بهر نقل آن جنازه شهوار
پیش روی نعش را برداشتند | وآن تو خود را بجوه بگذاشتند
هشتند از پیش و بگسسته جیب | حاملان وارفته حال غیب
سنگ کشیده پیش پدید و ناپدید | تا میان مسجد کوفان رسید
در میان مسجد کوفان که نام | مسجد سهله است بود در حالش مقام
چون در آمد اندر آن مسجد جلال | سینه زد در خاک و خفت آن پرجلال
نعش را پس رحل بگذاشتند | از در فرمان دیده بر بستند
همچنان بر رفت تا خاک غور | حامل گنجینه پیغمبری
پس نشانگاه آن جلیل ذوالمنن | خفته و پای از حال بر نهاد بر من
با لب خود چهره بگرد از زمین | یعنی اینجا آن کهن مرد دفین
پس زمین را از سر انگشت کفتند | خشت محفوره را در یافتند
همچو تابوتی در آن بر اده کار | بهر آنکه از انبیای نامدار
هم در آن قبری که آدم بود نوح | از امیر المؤمنین آمد فتوح

محفوره

نظاره حسنین علیهما السلام در قبر مبارک و یافتن جسد مطهر پدر را در آن قبر

بازگویم از روایات دگر | سید سجاد آن صاحب نظر
اینکه چون هشتند در جسد چو خشت | زیر آن سرور امام بهشت
لبنه ز آن لبنها برداشتند | این صفت چون دیده دیدند

گلزار

گفت راوی از زبان امیر راز | چون نظر کردند در آن قبر باز
چون صدف کان ماه را گوهر نهی | ماهتی زان گوهر بدیع نهی
آن یکی از سه را این بود و نبود | گشت ساکت گفت و آهنگش نبود
چون وصی و وصی از امر خدا | در میان انبیاء و اوصیا
جمع می‌باید بود از جان و تن | گرچه باشد در شان کور و کفن
لاجرم نقاله حضرت روان | می‌برد هر جا بود همراه آن
گر وصی در غرب میرد یا شرق | نزد موصی می‌برندش همچو برق

نقاله

در اینکه اینجهان در فراق آن وجود مبارک بسوک افتاده وزاری نمود پسر نشاط نشسته

در فراقش عالمی شد با ملال | از غم او خود سیاه آن کسان و اهل حال
ماه چون آمد برون از برج ماه | جامه‌ها تاریک در عالم زجوها
شاه خیمه در خیمه بیرون از جهان | شد جهان در رنگ و در ماتم جهان
خوانده بس کان نجات آن جهان | نشنیده از رشته جزو صدتان
شب چون خضره جوی در حال | خضره دیگر چو باغ فتنه نال
گشته کاندر ماه ره گرد طاق | تا امید از وصل فتنه در فراق
ای سخن گر زین نمط افزون کنم | در بیان آن دو ایشان بیرون کنم
در بیان معجزات این کتاب | خوش نخواهندش کلم حرامه
صد کلام و صد بشارت الکلاب | هر دو از نور محمد دو دال

ل ع
شاه بیرون جهان از جهان

خضره

در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله که علیٌّ خیر البشر من ابی فقد کفر و دلیل کفر ابا کننده

گفت پیغمبر علی خیر البشر / من ابی فی قولنا فقد کفر
داری او را باور از پیغمبر / هرچه گوید باید ایمان آوری
کمترین ذکر نباید باورت / عقد خلد در شریعت کاورت
آنکه زو معراج سید از قمر / چون سخن خود است گیدای فضول
چون سخن در دیگری گوید گزاف / در حق خود شاید ار گوید خلاف

حکایت مرد اعرابی که از حضرت ختمی صلی الله علیه وآله به دروغ دعوی طلب بود

یک نفر مرد دعی اندر عرب / مدعی شد بر رسول منتخب — دعی
بر پیمبر در میان خاص و عام / کرد دعوی کز تو دارم چند دام
حضرتش زین ادعا انکار داشت / وان دعی در ادعا اصرار داشت

رجوع حضرت حکم آن ادعا را با بکر و قرار او

گفت با بو بکر پیغمبر چنین / حکم این کن کز حکومت چاره نیست
گفت شاها شاه اولی در ادب / دعوی او صادق آید در طلب
ور نباشد شاه پیش از محتشم / داوری آرد شریعت بر بکر قسم
پس نبی فرمود از او صرف نظر / وین حکومت خواست از زاری عمر

۱۶

عمر را گر کو چه داری داوری / تا درین معنی بگفتار آوری
گفت شاها از تو حق شد آن نهفت / من همان گویم که آن صدیق گفت
پس نبی با راز هم بر پوشید چشم / کرد رخ سوی علی بهیچ خشم
حیدرا با تو باشد اندر حکم / داوری پیش آور ابن ما بیش و کم

حکم فرمودن حیدر کرار علیه السلام در حق اعرابی ...

پس اعرابی علی فرمود زود / با پیمبر مر ترا دعوی چه بود
در مخاصم گفت من دارم طلب / وان طلب از زبان آورد لب
گفت حیدر این عرب گوید چنین / حجت او را پاسخ ای سلطان دین
گفت پیغمبر او گوید دروغ / پیش حق طلب کی گیرد فروغ
بار دیگر گفت حیدر با عرب / کای برادر پیش از این آورده شب
انجمن گو دین را سکوی / راستی کز دین بر گردی سوی
لداد — کور دل اعرابی از زور لداد / با پیمبر نسبت آن کذب داد
شیر حق بشنید چون این از عرب / در زمان علم رفت در بحر غضب
یک کس از حق را زان بگرفت اوج / آنچنان تیغ بدون آمد بسیج
را چون تیغ آتش برخ رو ریخت / خون عشر لعین اما که ریخت

سوال عمر جاهر از حضرت امیر علیه السلام که موجب قتل اعرابی چه بود

جاهلی پرسید از شیر خدا / آن عرب را با سبب کشتی چرا

۶

گفت آنکه بت پیمبر کرد چون   حق برا شد سوی قلبش رهنمون
من سپیر دانم او را از خدا   از کی گفته نبی آدم روا
آنکه زو معراج آید باورم   چون نیاید باور از شیء برم
شاه آنجا یافتم آید بکار   کان سخنگو را از آنه استوار
گفت پیغمبر به حکم حق چنین   بود کان بشنود امیر المؤمنین

دلیل دیگر در صحت علی خیر البشر من ابی فقد کفر

ور تو باری زین روایت بگذری   ثابت آید این بوجه دیگری
خوانده چون خیر البشر یعنی نبی   خویش را گفتی بر با مولی علی
پس علی را خوانی از خیر البشر   صدق باشد گر نباشد هم خبر
الغرض چون خواجه آن تصدیق گفت   هر که را دل بود با اسلام جفت
همچو موسی کو ز طور آرد قبس   از میان جان برآورد این نفس

صد سلام و صد ثنا بر ذو الجلال
هر دم از نور محمد دل

ارسال سلاطین رسل را در حضرت محمد صلعم بر رساله و رسیده سلطنت را ...
[illegible]

در زمان خاتم پیغمبران   چند تن از شهریاران جهان
کس فرستادند و دادندش پیام   کای سپه عادل ای خجسته نام

محمود

چند خواهی کرد کین انگیختن   بهر کیشی خون مردم ریختن
در جهانداری سپهداران خرد   آن بزرگان صلاح اندر خورند
من نیارد کس جهان را خورد و برد   مرد بسیار است چون همسر مرد
با جهان را در میان قسمت کنیم   چند تن را قرعه ملک زنیم
بهره خود هر تنی برداشته   چشم باز از بهره دیگر داشته
با نشسته کام ملک را گنده گنج   مردمان آسوده از تشویش و رنج   انگنده
بهره هم مر ترا باشد از آن   تا بکام خویش باشی در جهان
در میان افکنده رسم ائتلاف   کرده شمشیر خلاف اندر غلاف

پاسخ حضرت رسول سلاطین را

چون رسول هاشمی روحی سلام   کرد حیف اندر رسولان این پیام
در جهت شاه درود لعل مستطاب   مر سلاطین را چنین اندر جواب
کاین جهان در چشم من از بس تنگ   نیست جز یک نقطه اندر پیش هم   بم
روزگار دهر چه باشد اندر او   پیش چشم من پشیز زندگی
من بجویم با سلاطین همسری   چون که حقم داده این پیغمبری
من رسول حضرتم بر هر که هست   گر بزرگ است و گر نه زیر دست
غایت مقصود اسلام شماست   وانگه ایمان آورد همسایه ماست
انجمان باشد در هر خور و زشت   وانجمان دوزخش او خود بهشت

۶

گر شما زین دین همی ره گم کنید | آنچنان و آنچنانتان گم کنید
وارد در اسلام اگر هیچ سر | لازم آمد آفت خیر و حشر
زان مریدان من نبستم سیف | تا که باشد بر زنم خون حیف
ور نخواهید این دو کار بی نهید | جزیت اسلام را گردن نهید
زر بسر هر سال از اموال شریر | مسلمین را مصلحت آید به پیش
جزیت خود را بهر سال استوار | بهر جیب المال پیش آرید خوار

حیف

این حکایت رفت ای مرد کرام | آمد اینجا از درجه الکلام
من شنیدستم چه میگویم ولی | خود تو میدانی که دانا در دلی
چون همی جوشد دل اندر سینه است | یا دگر از غلغله دیرینه است
غلغله دیرینه است اما صحبت | آنکه گفتار تو در ربی مشکل است

صد سلام و صد ثنای ذوالجلال
هر دم از نور محمد و آل

داستان علویه با جاریه صغار از قم به بلخ افتادن و ملک بلخ ازو در صحبت بسیار طلب برود
و مرد مجوسی از روی شفقت او را با صغار پیرایه کرده و چگونه حال او بر ملک بگفت

ای بهر خاندان مصطفی | راه دین بسپرده با صدق و صفا
داستانی بشنو از زهرا ربیع | تا به پای بهره از بحر الربیع

[illegible marginal notes]

فقر او

نعمة الله سید عالی نسب | گر خزاین خاست با عالی حسب
کو مرا از علاقه طالب اندر ثنا | در امیر المؤمنین عمر بداد
که قتالی گشت در بعضی سنین | واقع اندر قم دار المؤمنین
هر که بد زان شیعیان علوی نژاد | فتنه بر انگندشان اندر بلاد
در میانشان گری بد پرهیزگار | در کنارش چار تن دختر صغار
نسبتش با بر نقی سر قرین تن | ور نسب عمش بد این چار تن
چون مصیبتها در آمد در قتال | بر صغار و بر زنان از قتل رجال
لاجرم مرد او فتاده از وطن | دختران افتاده در دنبال زن

برشیق

رسیدن علویه و صغار بشهر بلخ در فصل زمستان

قسمت ایشان را کشان بسپرد | بر روش در بلخ هنگام شتا
آن یتیمان گرد زن یکبارگی | مانده حیران خسته از بیچارگی
با یتیمان مانده زن آواره ای | در تحیر تا کجا گیرد قرار
پس یکی گفتش که مرد باکرم | کرده در اسلام بیاخ درهم
عرصه داری در بر او کرب | در کرم مانا که رای او جنب
شاه دارد او رشمار او را | چون بپیش او دو با اندوه شکی

اظهار علویه نسب خود را بملک و گواه خواستن او و نومید شدن علویه ازو

چون سخن علویه از وی شنید | چاره جز داد ایشان از خود ندید

پس چو نزدیک سرای او رسید — آن توانگر را بدر بنشسته دید

چند تن اصحاب بنشسته گرد در — وز غلامان بسته صف خدمت را اگر

زن بستاد آنجا و گفت ای شاه‌زاده — نیک بنگر کز کیم زینسو نگاه

عورتی هستم من از نسل علی — آنکه او را می‌شناسی زودلی

وین بنات از خاندان حیدرند — کاوفتاده در غریبی اندرند

شافع از سیاحت بوم بی‌حساب — رحم کن اینجا و پس نزد تو آب

نیست جائی که ما گیریم جا — دستگیری شو از بهر خدای

پس توانگر گفت گر داری شهود — اندر این دعوی نسب پیش آورد

ور نباشد هست اندر سخن — دعویت را نه‌دارم من تن

دعوت مرد بازاری مر علویه را بمضیف خود و قبول علویه بناچاری

فاطمیه چون از او بشنید این — خاطرش آشفته گردید و حزین

کاندر این غربت مرا شاهد کجاست — بس در این دعوی مرا شاهد خداست

این همی گفت و برون آمد ز کوی — وز غمش در پرده بیرفت آبرو

پس گذر کرد او در یک مرد زن — گشته با او حیرت و غربت قرین

مردی از بازاریان بر وی گذشت — واز سر استفسار احوال گشت

کز چه روز اینگونه حیرانی شگفت — ایستاده در برت بنشسته رفت

گفت در دنبال من بیا ام رود — تا کنند در ما سرای آرام فرود

خاتون اگر ... گفت خاتون با کرفتاری خویش / وانچه با او گفت آنجا سلام کثیر ... شرف / ... گفت آن ...

کاوز

کاندر آنجا است زر و برگ زرنگ — بر تو گرد آید بصد ذخیره گه

پس براه افتاد مرد و در قفاش — اوفتاده زن با تنیده قماش

رجوع بمحضر توانگر و بردن سرا و پذیرائی مجوسی علویه را

زن سبب بنهاد و بحجت بازگرد — تا حسینی بخت یک هشیار مرد

با ملکه چون حال خود بگفت زن — یک مجوسی بود آنجا نیک‌فن

رفت آمد مرد را از حال او — رفت چون زن آمد از دو حال او

دید مرد را افتاده در قفا — دعوتش کرد آن مجوسی با صفا

سوی منزلگاه خویشش برد زود — کرد خاص خانه بهر ورود

داشت مخصوص آن مجوسی مهر جو — بهترین جایی که بودش بهر او

پس ببرد و در آتش آورد و حطب — تا بیاسودند آن علیانسب

نان و آب و خورد و نیها هر چه بود — پیششان آورد و دلداری نمود

بخوردند آن زن با آن کودکان — وز مشقت تن بیاسوده جان

تکلیف علویه مر مجوسیه بنماز و فشار مجوسیه از وجود

پس چو هنگام نماز آمد فراز — فاطمیه شد مهیای نماز

گفت پس زوجه مجوسی را چو زن — در نماز تا ... ل بگردد رهنمون

بر مجوسی رسم ... بهر نماز — نیست ما را ... آنان ان

گفت جانا ما مسلمان نیستیم — چون شما تا بر نمازی بایستیم

ما مجوسانیم و ترسا و دگر / در نماز آییم پیش داورگر

در عبادت هر یکی را مسلکیست / مسلک حق گرچه جز یکتا یکیست

ز احترام نام حق تشنه نیند / جای دادت محترم در کوی خند

چون نسب بعوث بر آن پیشوا رفت / عذرت اندر خاطر او جای کرد

دعای خیر نمودن علویه در باره مرد مجوسی که توفیق اسلام یابد

در مجوسی چو این نوا بشنید / بر دعا زد دست کای رب مجید

حق چه بس که از راه کرم / خویشتن را داودش عقبی برام

کاین مجوسی را ز دین مپسند رد / مثبتش بر جان یقین تا بند رد

پس حرمت داشت چون اولاد را / پاک فرمودش ز دین اصول

این دعا بشنفت از شب تا بام / در رکوع و در سجود و در قیام

بر سخن کو بهر عهد بی فتاد / بر هدف تیر دعا بر نشاند عبهر

مشرف مجوسی در منام بشرف خاکبوس حضور حضرت امام علیه السلام در عرصه قیامت

پس چو شب آورد شب هنگام آب / خواب بگرفت آن مجوسی را شتاب

زن برفت و جامه خواب آوردیش / خوابگه بهر مرد گسترد خویش

هم بگسترد و مهمان را شتاب / آنچه بهتر داشتند از خانه خواب

چون مجوسی را بخواب افتاد چشم / دل فرا آسود و تن از مهر و خشم

اهل خانه آن مجوسی هم چنان / از جای تن بیاسودند جان

دید آن

دید آن مرد مجوسی در منام / عرصه روز قیامت را قیام

مردمان افتاده اندر محشری / شور محشر رفته اندر هر سری

او فتاده جمله مردم در عطش / بهر آبی کرده جان را پیشکش

وآن مجوسی را عطش از جمله بیش / تشنه و سرگشته سیر از جان خویش

طلب کردن مجوسی آب را از حضرت امیر علیه السلام و عطا نکردن تا دو سادات ... حضرت ... علیه السلام

پس بیامد پیش پیغمبر فراز / هم جگر حرا و هم جان پرنیاز

مصطفی را دید جالس بر سریر / خاندان گرد و به بر کوثر بزیر

بر شفیر حوض امیر المؤمنین / آخته دست سقایت آستین

پس شتابا نزد سید ها آب کو / از خور آن آب و خوبان ابکو

پس مجوسی از جناب بوتراب / با تضرع کرد استدعای آب

ساقی کوثر نخست آبش نداد / پاسخش را هیچنین فرمود یاد

کآب کوثر هست در آیین ما / خاصه آن کو هست اندر دین ما

پس نبی مصطفی برو سلام / از در رأفت علی را برد نام

کای علی سیراب کن او را که او / داده یاری فلانه بنت تو

آن فلانه وآن بنات اندر سرش / خفته یک ماه اندر فراش بنات

جانب ایشان گرامی داشته / حرمت ایشان فرو نگذاشته

چونکه فرمود این پیمبر با امام / از سر رأفت علی بعد از سلام

گبر را فرمود نزدیک من آ ❊ گرچه بودی [illegible]
گبر گو دیدی شدم نزدیک او ❊ همچو تشنه پیش دریا آبجو
پس مرا بنواخت خود بخشید آب ❊ گشتم از جام ساقی کامیاب
در دل من سر در آن گوهر اثر ❊ جستم از خواب گران بر بستر
بر روانم بخشش دل کار کرد ❊ تا از آن خوابم که بیدار کرد

تنبه موسی از خواب و حکایت خواب خود با زن خویش و خشنودی زن از اسلام او [illegible]

زن از آن بس زار جانش [illegible] ❊ زن به پیش حال استغفار کرد
داستان خواب دیگر کرده یاد ❊ موجب آن معجزات و آن اعتقاد — اعتقاد
زانچه او در خواب دیده از شب ❊ و آن سپیداریش تر ریش و لب
حال بشنو تا که آن فرخنده جفت ❊ در جواب شوهر خود را چه گفت
گفت زان خیری که آمد در وجود ❊ از تو خیری خاست اندر بار جود
اول شب تخم احسان کاشتی ❊ آخر شب بار آن برداشتی
معجزه بشد به هر شب کاشتن ❊ تخم و بار آن سحر برداشتن
جای داد و بنگ عطرها بیا ❊ کار بودی احسن البیت را
خاک داد و آب کوثر در بغل ❊ یک کله داد و روضه سر [illegible]
شاد زین سرا به بس فرخنده [illegible] ❊ در ره گستری سگی ره کار [illegible]

اسلام آوردن مجوسان [illegible] بلده و رستگاری ایشان

ادریس

هر دو زن پس تنقل برخاستند ❊ بهر خدمت خویش آراستند
شمع از زینت صفا افروختند ❊ مجمر مهر تولا سوختند
سوی حجره فاطمیه آمدند ❊ ابتدا حلقه ادب بر در زدند
همچنان او بود مشغول نماز ❊ راز دار آستان بی نیاز
هر دو بوسیدند دست و پای او ❊ شاکران مقدم والای او
از منام خویش و بی گفته مرد ❊ فاطمیه شکر حق را سجده کرد
پس مجوسی گفت با خاتون [illegible] ❊ عرضه دار اسلام و دعا [illegible]
وار از تجسس کی گبرکی ❊ این بن عجب راه یافت از که
پس به او اسلام خاتون عرضه داشت ❊ حق مبین که گبرکان [illegible] داشت
آن مجوسی با زن و فرزند او ❊ وانکه او اندر سرا پیوند او
یک یک تشریف ایمان یافتند ❊ روی جز از سوی حق برتافتند

دیدن قوم [illegible] در منام حضرت خیر الانام علیه السلام را در عرصه قیامت و [illegible]

این بنه ایجاد محشر باز گوی ❊ تا چه آمد آن [illegible]
هم در آن شب و قیامت را بخواب ❊ دیده آن زار گرمی آفتاب
تشنگان عرصه یوم النشور ❊ از در این [illegible] دور
تشنه آنجا حضرت خیر الانام ❊ مجمع بر منبر آل کرام — تشنه
حوض کوثر دید پر آب معین ❊ ساقی آن حوض امیر المؤمنین

۶

پس ملک خود را بشاهی برنشاند | وان زبان پر تسبیح شاهی براند
کای شهنشاه ای امیرالمؤمنین | خادم درگاه دیرینه است این
من ولیّی زاولیای حضرتم | تشنهٔ آب زلال رحمتم
ای سپهر استاده درت آفتاب | ذرّه را دریاب از یک جرعه آب
گفت امیرالمؤمنینش در قبول | میشماریم خیر قربان رسول
هرکه را افتاد آتش سید هم | در نفرها در حوالیش سید هم
پس ملک سوی غزی آورد روی | کای ز فضلت بحر امکان آبجوی
من یکی از اولیای حضرتم | کز عطش در ابتلا و محنتم
این من و این ساقی این کاس کرام | بر لب کوثر مدارم تشنه کام
ماهجش فرمود حینی بره ورد | شاه بهر اوداری بسیار ایجا گرد
گفت شاها شاه آدم از کجا | نیستم الا رجا یا مرتجی
گفت شاه از چه روبس خواهی تر | النجا چون با تو آورد این بشر ستی
دخت ما علویه آمد پیش تو | چون شد آخر کز تو نومید او
در زمان پیدا رسند آن ابجو | تفته خاطر تشنگی غالب براد
ماندم از آن گفته خویش حسود | ماند از سلطان چندین بی ز لوداد حسود

آمدن ملک بر در سرای مجوسی و دیدن او را در زی اسلام و تفحص و استقبال

الغرض رفت از جا شب | دل پر از آب پر آتش خشک لب

همچنان در انتظار صبحدم | دم همی زد چند ساعت با ندم
مهر چون با روی گرافروخت چهر | زشت و زیبا شد پدید از کار مهر
خواست مرکب شاه و ارد برنشست | از پی تعقیب آن زن پیش رست
و از پی زن هر طرف در جستجو | تا کجا رفت او و چه پیش آمد او
چون نشانش در سرای گبر یافت | گبر را خشنود شد تا آن شتافت
چون در زد حلقه مرد آمد برون | با ملک دیدار کرد آن تاجور
با ملک دیدار کرد آن پاکدین | نور اسلامش ساطع از جبین
نو مسلمان با ملک گفت ای عجب | تو کجا و خانهٔ ما ما السبب
گفت بیکردم ز بهر تو جستجو | زین چه مسیر را و اسلام چه
چون نشانش یافتم در کوی تو | بهر درنگ آشتافتم تا سوی تو
لیک چیا بامیر آگوی بخت | مرحبا ای نخلیه کامد زحال است
گفت از آن زحمه داری بو بکار | تو بی کلک شاید ولیک بر تو بکار
عطر را عطار اگر دارد نهان | بر مشام آید هویدا بوی آن

بازگفتن نو مسلمان با ملک قصهٔ مشاهدهٔ خویش را و مرجب اسلام خویش را

نو مسلمان قصهٔ خود باز گفت | راز چون بدیدار و بی پرده گفت
گفت من معتقد این بوده زان | پیش آمد ما به این اقبال من
تا مسلمان گشتم اندر دست او | هستی در هفتم از شاه

هم مسلمانی گرفت از مرد و زن — هر که منزل داشت اندر کوی من

موجب اسلام تو گفتا چه بود — کامدت در دین جهان از جود وجود

گفت دوشین خویش را دیدم بخواب — در قیامتگاه و در تاب آفتاب

با ملک پس آنچه دید او کرد یاد — ز اتفاق و حضرت خیر العباد

تفتیش نومسلمان از حال ملک و اظهار ملک آنکه سنام خود را احوال خویش

پس بگفتا با ملک کای نوتمن — گفت باید سر تا بیان گفتن من

از چه رو بی‌حال علویات را — صاف کرده مهرشان نیات را

بعد آن اعراضت این عتب بجست — بعد طرد این عاطفت بهر چیست

گفت سنیم چون نمودیم در منام — حشر و حوض و ساقی و خیر الانام

لیک از من خود است چون حضرت شهود — واندر آن معرض که سم شاه بنود

لاجرم محروم ماندم من ز آب — تشنه لب برجستم از جا در خواب

آمدن معذرت نزد علویه و انکار علویه از نا گشت بسرای او

نومسلمان از ملک چون این شنفت — سوی خاتون آمد و رنجیده گفت

فاطمیه سجن حق کرده رود — کانچنان از خلق تعریفش بود

پس ملک آمد بر علویه خویش — ملتمس گردید و عذر آورد پیش

خواست تا علویه سوی خان او — آید و منت نهد بر جان او

لیک علویه نکرد آن را قبول — در نهانش جان چه بود اندر ملول

پس مجو

پس مجو بس نومسلمان هر چه داشت — پیش خاتون بر کف جان بگذاشت

کش

گرد خان و مال سر انگشتش — داشت خدمت خویش و فرزندانش

وان نوا کز رفت در بستان رود — از برما یا آنچه آن مقصد بود

فاطمیه جمله بفرستاد و بس — کز پس این ما نه بندیم بر کسی

عرض ناظم رحمة الله

لیک من از نگام گر کرم — همتش بنده پرور از ادراک مرم

رحمة للعالمین یعنی رسول — این شیما نکند از در قبول

روز محشر بر خلاف خوارشب — لطف حق نگذارد اوراتحذ لب

ربنا آمی چون جب بر قبض عالت — دل همیکوید مراقب با نوازش

صد سلام و صد تحیت ز ذوالجلال

هر دم از نور محمد در دل

داستان علویه دیگر منقول از کتب ابتهاج از قول علماء

مروی است عن عبدالله ابن المبارک عن نفسه

باز از علماء گوید در کتاب — نعمت یه ستید عالی لقاب

کان مبارک زاده عبد بر گزین — شوق حج هر ساله بازش موج زن

تا زیارت گاه هست بر ره او — شوق دل بودش فی کل عام

عام

چون یکی سالم زمان آمد فراز — تا کنم تجهیز و آهنگ حجاز

پیچ تاری که رها بستم بر کمر　　کیسه از پا نصد دینار زر

سوق الاب

ایستاده آمد ولیکن شوق دل　　تا کشیدم جانب سوق الابل

ابر

بنده از بهر سفر اشتر خرم　　رخت همت بار تا مقصد برم

حالی

چون بشتر آنجا تیار بستم خود　　توسن عزم عنان واپس کشید

دیدن عبدالله عورتی را در راه و بال و پر مرغ مرده برهم کند

پس چو بیگرد هم منزل برگشت　　در میان دو ره با دیر گشت

عورتی بنشسته در یک فرجه　　دیدم طهارت نه دو ار شسته

مرده مرغی را فکنده زیر پر　　بر همی کندش ز مردم مستتر

کار

هیچکس از حال وی آگاه نه　　محرم رازش بجز الله نه

نتف

نتف مرغ میته کردی در نهان　　در نهانش من بدیدم ناگهان

پس برفتم من بنزدیکش فراز　　تا از آن عورت بیابم کشف راز

گفتمش ای زن بگو کاین حال چیست　　بر تو زین کار دشمن و بر ما خفیت

از چه نتف مرغ مرده میکنی　　میته را از چه پر بر میکنی

گفت زن ای مرد کار خویش گیر　　در مداری کار کاری پیش گیر

از چه پرسی از من این راز نهفت　　رو مپرس این چون بیارم باز گفت

ابرام عبدالله در استعلام حال زن و اظهار زن آن حال را بیشتر

ایستادم لیکن زن آنجا مجد　　تا نمایم کشف آن معنی بجد

و بر ملا

پس بگفتش رو بکنده داد هم جوابی　　کو بیکانیست ما در این بهار

لمحه‌ای

کز رخ این راز بردارم نقاب　　دانمانی بنشر چون آفتاب

گفت عورت چون قسم دادی بصبر

گفت عورت چون قسم دادی بصبر　　لاجرم گردید لازم کشف سر

از تو ام در پیچ سوال و اشن سر

من یکی علویه هستم بیوه زار　　با سه تن علویه گرد من صغار

یتیم ما چون جهان پرورد گار　　او بتیم ماندیم ما با سوگ و درد

رفته رفته کار ما گردید سخت　　چنوا زیاره طفلان آتش بر بخت

مانده بیقوت شده در بلای نی

سیم و زر هست تا آن پیرهن　　معدشان بیهتر از قوت و تن

در تضور کودکان بود چون　　آدم من از پا قوت رون

بهر دریوزه هر طرف بستافتیم　　تا در آنجا مرده مرغی یافتیم

کندمی در

میته حالی بود چون بر ما حلال　　کندم اندر پرده او را پر و بال

مرق

تا که از آن سازم حقیر ازار مرق　　تو بد ایشان را شود سد رمق

ایثار عبدالله دستگیر علویه و صغار او را برزیارت حج

سوی کفش خارند

پس چو بشنیدم از آن زن این سخن　　گشت موهی بشتر بر پشت تن

پس بگفتم خویش با خویشتن　　حج چه باشد تا بجای آرش من

خود کدامین حج از این بالاترست　　کاندر آن خشنود پیغمبرست

کاندر این خشنودی حیدر بود

خود کدامین حج از این برتر بود　　کاز تو راضی ساقی کوثر بود

آمده است

زین چنین حج کر آمد بیست　　کاندر آن ذات خدا ~~راضی است~~

۶

گر خیالی زد این پس معتبر　　اندرین معنی سخن چون پرور

حج زیارت کردن خانه بود

حج رب البیت مردانه بود

الغرض نور مبارک گفت مر　　از مروت گفتمش کاری بکن

زین دو حاجه مرد پر بردار دست　　کاین دو حاجه دنیت الا بدست

هست بر اسلامیان این حرام　　خاصه بر سادات عالی مقام

حالیا بگشای دست با منت　　مختصر زری که هم در دست

جهد خود بگشا و بر علویه ریز　　ریختم در دامنش آن زر که بود

با صد دینار زر کز بهر راه　　خرج را بنهاده اشتم با خود نگاه

ریختم در دامن علویه پاک　　خوار کردم زر در آن همچو خاک

چارتن علویه از فقدان زر　　وارهیدند از رنج سفر

بهم زان شیوه　　سوی خانه خویش گشتم کامران

سر فرو بردم بکار زندگی　　زندگی در باختم در بندگی

قافله رفتند من ماندم بجا　　با خدا گفتم ز سیر خانه خدا

~~زندگی خواهم بود در بندگی　　[illegible]~~

بازگشتن حاج عراق و پرسیدن عبدالله [illegible]

الغرض آمد چو آن موسم فراز　　زائران را کار حج آمد باز

مردمان

بار بسته [illegible]

مردمان بستند استقبال را　　بر میان و امان استقبال را

منهم از بهر پذیرایی روان　　با جماعت آمدم با کاروان

حاجیان کردند چون آنجا ورود　　پیش رفتم با سلام و با درود

با برادرهای ایمانی خویش　　صلح و آیین صفا آورده پیش

هر که بودش معرفت با من سخن　　باز اول کردی آنگه شاید سخن

کای فلان با تو در چندین محل　　متفق بودیم در طی عمل

با چنین گفتیم و تو گشتی نهان　　یا پیاده یا سواره همعنان

من بحیرت مانده از گفتارشان　　وانچه میدیدند از ایشان هم نشان

در اینکه انبیا و اولیا مر خلایق را از اشباه بسیار [illegible]

هم خلایق را اشباه درست　　انبیا دیده از روز نخست

وان عهودی کان زمی در روز الست　　در ولایت همه فرزانست

لیک زیشان کم کسی باور نمود　　آن اشباهاشان چو در خاطر نبود

بر وسیط آن اشباهاشان [illegible]　　بازگونه چون اشباهشان مراد

اولیا در دستگیری های خویش　　واسطه با زآوردند پیش

در جهان بر وفق ربح بیشمار　　تا ره ... یک از چندین هزار

این سخن با این [illegible] باز کرد　　تا چه آمد پیش آن هشیار مرد

شرح ... در منام بحضور حضرت امام علیه السلام [illegible]

پس چو عبدالله به منزل بازگشت — با خیال خویشتن دمساز گشت
از عبادت چون فراغت یافت شب — چشم خفت و تن بیاسود از تعب
گشت تا وقتش امید بخش از منام — از جمال حضرت خیر الانام
کرد با او پاک پیغمبر بخواب — از کمال عاطفت روی خطاب
کای مبارک زاده این بشارت ز تو — بس مبارک کرد و تشریح کار تو
ریختی در دامن علویه زر — لاجرم گشتی سزاوار نظر
در کرم
رحمت آمد بهر ایزد بر یتیم — بر تو رحمت آمد از رب رحیم
کار علویات آمد از تو راست — ایزد از آن روی کارت راست خواست
از عنایت یک فرشته آفرید — چون تو اندر صورت و گفت و شنید
تا بجای تو بفرمان خدای — حج بیت الله را آرد بجای
بر سر هر سال با حاج آن ملک — همچو ماه اندر کواکب بر فلک
سایه آید سوی مکه از عراق — زائر آن کوی را با اشتیاق
پس نویسد حضرت حق عز و جل — حج مقبول از تو در نامه عمل
چون تو آید در مواقف پاکباز — پیش چشم مردم صاحب نظر
حج گذاری بانه تا روز قیام — او بکار آرد ز تو حج بر دوام

انتباه عبدالله از خواب و حمد و شکر او در حضرت رب الارباب از لطف حضرت رسالت صلعم

یافت عبدالله ز خواب انتباه — باری باشد حامد فضل اله

کاینچنین

کاینچنین توفیق گشت اندر نصیب — از در اکرام حق نعم الحسیب
گفت ای گزین آن حنظل — زائران و بنده حب الاتصال
در بیان وصف عبدالله را — بر زبان لبیک مرالله را
خویشتن بود او مقیم اندر عرب — جان او آسوده از اندوه و شوق
نیکه شتش بر زبان از صدق جان — معنی این بیت مشتاق روان

صد سلام و صد هزاران بر جلال
هر دم از نور محمد با دو آل

چون این قصه و داستان شامه گوش از شنیدن شهنشاه جهان ناصرالدین شاه را بیاد آمد

بالمناسبه بعرض افتاد

انفاق

پانصد دینار عبدالله داد — وز عنایت یافت چندین افتقاد
پس چه باشد حال آن آزادمرد — کو بروزی صد چنین انفاق کرد
من چه گویم صد بود قصدم هزار — وز هزارم قصد باشد بیشمار
می ندانم چون شش آرم در شمر — صد هزاران بار باشد بیشتر
خسرو آزاده ذوالقرنین او — ناصرالدین شاه قدسی نهاد
چون بفر ایزدی شاه جلال — سلطنت را داد تشریف کمال
خواست تا ایرانیان را خاص و عام — بخشش شایسته فرماید تمام
با وزیر نیک رای مؤتمن — صدر اعظم میر کیتار زن

حضرت قدسی علا جعفر داد / کرد تا زش چون به از خود خرج

شورت او در میان آورد خواست / تا کند آن موجبت را کار راست

صدر اعظم کرد امعان نظر / تا کند آنچه ببیند خوبتر

دید دار الملک را گز بهر کران / گوشت آید خلق را بر دل گران

گز وزیران امیران سبق / بهر دیوان شاه را افزود حق

وآنچه افزودن از حق دیوانیان / عاملان را بهر جود اندر میان

جمله را فرمود تا برهم زدند / خانه بر آن جمع پیش و کم زدند

آنچه زان بیش و کم آمد در شمار / بیش تومان و دو کم بود از صد هزار

صدر اعظم جمله را بر شاه خواند / پس بعز عرض شاهنشه رساند

کاندرین دربار در با انصاف / این جبایت گوشت را آید گزاف

کز بابت حشمت شاهنشهی / نقص بیشه منت گذارد در رهی

این منال از خلق برداریم / تا ازین در بهره یابد خاص و عام

کرد اعلیحضرت اکرام آب / با کمال عاطفت با وی خطاب

کای وزیر اعظم ای صدر صدور / از خطا رای تو صد فرسنگ دور

خاطر ما تا ترا کرد انتخاب / از تو را ای سر نزد الا صواب

آنچه گفتی ما پسندیدیم ما / وآنچه بخشیدی تو بخشیدیم ما

لطف ما چون سایه لطف خداست / بر تمام خلق شامل لطف ماست

بر فزودست بهر اهل حق

حسابی و

کرون

ساختن حال خلایق

ما خراج گوشت را برداشتیم / نیکنامی را بجا بگذاشتیم

لیک بی نان گوشت هم افکند کار / لاجرم بر گوشت افزودیم نان

تا بود آسوده مردم زین دو باب / هم ازان شادم که دو را شیخ و شاب

تا بر آسایند مردم زین دو باب / تا کنند این دعا کارات از شیخ و شاب

نامه کردن منشیان کرام مضمون فرمان مبارک را با ایالات و ولایات ایران

صدر اعظم پس دبیران را بگفت / کای شما را با دوات ار رفت

رسم کار فرمش فرمان کنید / وآنچه شه فرموده در فرمان کنید

لاجرم منشورها پرداختند / وز خراج این بهره را انداختند

کز در بخشندگی شاه جهان / از جبایت گوشت را افکند دان

زین دو ره بخشید بس خلق را / منعم و درویش صاحب دل را

وآنکه زین امر شه گمند دور کار / باد بر وی لعنت پروردگار

بر معابر زین نمط اعلانها / هر کجا بستند در ایوانها

نمط

همچنان کردند منقور حجر / جمله اینها تا بماند مستقر

تا ز خیر جاری این از شهریار / در زمان این وزیر نامدار

تذییل داستان در شهادت حضرت صاحبقران و تمهیدات حسنه وزیر

کاردان در نظم دارالملک ایران و سایر بلدان

آه تا اینجا سخن آمد درست / شد در اینجا توسن اندیشه سست

آه تا اینجا درست آمد کلام

چون کند اندیشه با تیر قضا / کان رسد چون گرزها بر جان کرا

طشت فکرت از وفا و انجام

چون کند اندیشه با تدبیر و قدر | کان بود چون شه ز شیری جانشکر

چون توان کردن بدان تدبیر داد | صید چون کاهست و که صیاد چو

صید شیر و آهوی ناخورده شیر | گر کند گر صید شاه شیرگیر

آنکه کرد و صید از تیر تفنگ | شیر اندر بیشه و در که پلنگ

ناگهان او را سگ نخجیر کرد | در زیارتگاه و صید تیر کرد

تا که او را در پی نخچیر کرد

تا سر [illegible] چهار | ماند و شاهنشاه بگزید سوار

با کمال شوکت و جاه عظیم | رفت سوی حضرت عبد العظیم

روز جمعه از سر صدق و ثبات | بود طایف در حرم هنگام چاشت

در میان مردمان [illegible] | در حریم محترم [illegible] حرف

ناگهان از دست طرار لعین | تیری آتشبار [illegible]

تیر آن غدار چون بر شه رسید | خاست از دل آتش و شاه [illegible]

صدر اعظم داشت تشریف حضور | سلطنت را دید چون اندر فتور

قامت شه را [illegible] خویش | شاه را گر رفت جان در [illegible]

سوی شهر شد آنگهان آورد [illegible] | کانچه بود اندر کمان [illegible] بود

همچنان پوشیده از اهل حرم | بود شه را تا حرم محترم

با جنازه شه چنان بگذشت [illegible] | کس نمی گفتی جواب [illegible]

الغرض چون در حرم شه را نهاد | [illegible] هر که دید [illegible]

از ولادت جسم شاه محترم | روز روشن در شبستان حرم

بر [illegible]

اخبار صدر اعظم شهریار معظم مظفر الدین شاه [illegible] اعتراف

پس شبانه [illegible] شاه کرد | اعتراف و شاه را آگاه کرد

کز قضا [illegible] | تیره شد روز شه گردون سریر

کش [illegible] شه عالم پناه | شهریارا [illegible]

وقت آنست ای شه [illegible] | کاندر [illegible] بر سر تخت [illegible]

وقت آنست ای شه آزادگان | تا کنی [illegible] آوازه [illegible]

وارث ملک و تخت و تاج کی | حاجت [illegible] شاهنشهی

این شرف [illegible] | ملک وارث الملک [illegible]

جواب صدر اعظم از حضرت ملوکانه

شاه چون از کار شه آگاه شد | شاه را اندیشه بر دل راه شد

[illegible] فرخ کرد شاه | بر دل شه مظفر [illegible] راه

کرد آن شاه [illegible] | در جواب صدر اعظم این خطاب

کار [illegible] حضرت شاه شهید | ای ندیده [illegible] چشم [illegible]

صدر اعظم [illegible] | ای ز شاهنشاه ما یادگار

بهتر [illegible] | وز [illegible]

تو بمان اندر صدارت مستقر | تا امور ملک [illegible]

از تو [illegible] نظم ملک را | کاندرین [illegible] ملک را

~~[illegible]~~

دور کار خلق را بهبود داد — زانچه پیش آمد جهان را رو نهاد
نام از بعد جلوس خسروی — ~~[illegible]~~ آرامی و عدالت رو بود
فارغ شد این جهان مشهور است — وانجهان در قبضه قدرت است

ابلاغ صدر اعظم مضمون خطاب به وزرا و امیران عظام

صدر اعظم تلغراف زد بما — تو بسازید و در این روش راه را
همچنین فرمود شاه با کرم — تلغرافی با ظهیر السلطین
بهر نظم ملک و ملت در نخست — یافت آیین ولایت را درست
پس به امنای شهر را اکثر نژاد — بشنو فرمان شه ای تا بر مراد
از همه اهل بساخت شان ایدوار — واز فساد و شورش آن پای ایشان
هم نگفت آنها همه با شهریار — هم شنید آنها همه با شهریار
سمع و طاعت آنچه فرمود او بجا — جمله بشنیدند از ایشان بهیچ رو
الغرض کردند این [illegible] دار — زر ز هیبت چنان کامل عیار
گرچه اهل مرحب گونه ناخوف — در رواج خویش بود و شرف
بر نیاید از شرر با کامیند — جز بسوی شهریار ارجمند

رسید خطاب ملکانه حضرت [illegible] به جناب امام جمعه و جماعت دار الخلافه

همچنان از خسرو مهر اتصاف — با امام جمعه آمد تلغراف
کار جناب مستطاب از خود بدین — وای سلسله پاکی ختم المرسلین

گرچه

گرچه گرگ و هر چه رخ بخوار است — از چرا این گله را هم چاره نیست
مامنان را بزه با این داد — عزم فرمودیم در ترفیه عباد
آن جناب از بهر بستیان را — این خطاب از ما رساند منبر را
کار کرده حق شناس شریعت — برده از بهر سلیمانان رو است
گر نیاید آن سلیمان ستمگر — ماند بر جا آن سلیمان دگر
گر گذشت آن روز کار نیکیان — نیک تر روزی رسد نزد گیتیان
جمله اصناف خلایق از ما — گفت از ما باید و از ما
تا شود امیدوار از ما تمام — پست و بالا هر که باشد والسلام

اعلام امام جمعه مراتب فرمایشات شهریار را به خواص و عوام و دعای دولت

پس امام جمعه با جهد تمام — در میان جمع مردم خاص و عام
منبری در جامع شاهی گذاشت — تا پی ابلاغ را بر پای داشت
زیر و بالا بود تا پای منبر — تا شوند آگاه به سماع و طرب
در نخست آنگاه شان آن ابلاغ — پس صریحاً شهریار ابلاغ کرد
ابتدا واماندشان از خون دل — شد گلستان و فرو شد با گلب
وانکه حیث شاهشان مرسول [illegible] — همه گلستان و بهار آمد درست
گرچه بر در لاله نتوان داغ را — از بهاران دل خوش آمد باغ را
در بهاران گل ز خاک آید برون — چونکه باید اندرون گل غرق خون

[illegible] منظم دولت [illegible]

گرچه باشد در غم شاه جهان
جان و تن ما را [illegible]
[illegible]
[illegible]

لاجرم بشنید شه را چون بخواند | وا ز کفش کرد و زه را پس رهید

گفت پس برداند این مجروح را | در دل صد بند و جان بی‌تن روح را

~~صبح چون بیرون شد آن جنگی نمود~~ | ~~تکیه خورد برابر کرد و دار رنگ بود~~

در میان گفته دولت شاه | تعزیت را داد آن نیکی نگاه

بر ترین جایش پسر فرزند بود | تا که از آن غیبت آید در شهود

بر سرش تا آمد و بوشید دو گنگ | کرده بر روی روشنی سکینه رنگ

خاصگان پیوسته بر صف دوان | عامه در یکشنبه و گیر بر دوان

گر که هم حکمت هست و گشاد | مقصد از مقصود و دراً فذوا زانجه

مخلص از مردم فشار آغوش | چون غریو کوس در پوک غریو

~~صدر اعظم مبارک~~

صدر اعظم هم از آن بست گشاد | تا تحت را الملی تنگیی داد

مسند شاهانه کافور رو در گاز | خود ~~...~~ بید و نهار

همچنان در جامع شاهی نهاد | مجلس خیرات پر فیض و گشاد

جمله مردم جسته دعوت جوق جوق | تا مصنف بخیر زهشندی شوق

با فرشندی در مصنف اطعام خویش | هم زا کرام مصنف انعام خویش

بر روان حضرت صاحبقران | خوانده هر یک رحمت از پر رعلیم

گشته داعی نعمت پروردگار | بر روان فاتحه شه پایدار

دولت جاه و مظفر شاه را | دولت چاه مظفر شاه را

واپسین و نکابت خوانده مرا شعرا | کار آید از پی نصرت ظفر

وین دعا را ما از حضرت شاه |

هفته را من بنوشتم در کتب | ز آنچه دیدم یا شنیدم از سبب

وین سپس این بنده نقد نگار | خود را مرخوجسته آید و داشت

بر نگارم بس به آئین صواب | جست ختم داستان بهار کتاب

صد سلام و صد هزار اجلال

هر دم از نور محمد و آل

آن خدا پاینده محمد شاه باد / چون با سلام از عنایت یافت راه
از دل ظلمت حقش بیرون کشید / صبح ایمان از شب کفرش دمید
لیک چون ایمان خود کامل ندید / شعله جهد از نهاد دلش برجهید
تا نباشد شمع جهد و اجتهاد / کس نگردد رهبر سوی سداد
چار مذهب دید اندر پیش‌ها / هر یکی را نامداری پیشوا
بوحنیفه پیشوای ممتلی / شافعی و مالکی و حنبلی
هر یکی در زمرهٔ خود مقتدی / بیش و کم در اصل و فرع از هم جدا
بهترین نشناختی را مهتدی / لاجرم درماند اندر ششدری
در میان چارسوی حیرتی / مانده سلطانی قرین وحشتی
با مشیران و امیران سپاه / مشورت میکرد در تخییر راه
بعد چندین شورها و غورها / جمع را فرمود شاه با دها
که ز هر یک زین گروه اربعه / چندتن خواهم ز ارض واسعه
چندتن از مردم دانش پژوه / انجمن را گرد آرم زین گروه
خویشتن بنشینم اندر انجمن / تا سخن گویند هم در روی من
هر یکی حجت بیارند آن مهان / در حضور عالمان و آگهان

رای شاه اندر مشیران را پسند / از دل و جان آفرینها خواندند
شد روان فرمود کس از چپ و راست / زان مذاهب دانشی مردان بخواست

باز روزی اندر آن سودای سود / با وزیری شاه در تحقیق بود
آن مشیرش گفت کاندر ملتین / مذهبی هم هست نامش هم چنین
گفت سلطان آن کدامین مذهب است / وانما باشد که عین مطلب است

گفت اهلش خواندند از جعفری / لیکنش بیگانه داند سرسری
جعفر صادق ز نسل مصطفی / هست اصل این قوم را مقتدا
گرچه میدانند خود را رستگار / خائفند از کردن سر آشکار
گفت برگو تا چه دارد اختلاف / پنجمین با چار مذهب این گزاف
گفت میگویند کز بعد رسول / از در ابطال حق جمعی فضول
در سقیفه ساعده گرد آمدند / نردبان جور را صاعد شدند
مرتضی کو بد پسر عم نبی / و آشکارا کرده بود او را وصی
در سر او سوگ پیمبر داشتی / لازمهٔ تجهیز او بگذاشتی
حب دنیا قوم را مفتون نمود / نور ایمان شان ز دل بیرون نمود
دوستی دنیا چو نار نور کش / قیرگون دارد ره مردان هش

جز دل آنان که آن دارد فراغ / دست رحمتشان به ره دارد چراغ
میشود مفتون این افسونگری / هوشیار از این سر که آخر سری
زان سبب فرمود سلطان رسل / حب آن راس خطیئات است کل
بر نتابد حب دنیا حب حق / لاشریک شرط راه است از سبق
اندر آن حضرت که نپذیرد شریک / چون سزد حب جهان پیرو رنگ
الغرض جمعی بهم آمیختند / گرد عصیان در میان انگیختند
فتنه انگیختند اندر جهان / کان نخسبد تا دم آخر زمان
در وصیتها که پیغمبر نمود / عمر و بوبکر و عثمانی نبود
هیچکس را او نخواند الا علی / در غدیر خم مولا و ولی
بعد پیغمبر آن قوم زبون / چیره شد شیطان و بر دار ره برون
از سلیمان تخت را پرداختند / دیو را بر جای جم بنشاختند
همچو اسرائیلیان کز بس عمی / بر یکی گوساله کردند اقتدا
بعد چندین واقعات و معجزات / منحرف گشتند از راه نجات
عمر و بوبکر و عثمان را همه / غاصبان حق شناسند آن همه

گفت سلطان با دانشی مردان / هر کجا هستند ما را ده نشان
تا بخوانیم آنکه او داناتر است / بو که دانیم آنچه آن والاتر است
و تا بدانیم

گفت

حله
گفت اندر جمعی ز اهل تقی / مجتمع هستند با جهد عمیق
وان محقق پیشوای آن گروه / مرد حق و زیرک و دانش پژوه
جعفر حلی است نجم الدین راد / حال دین جعفری را اوستاد

شاه یکی نامه بر بگزید ثقت / پیک شاه نامور تا حله رفت
نامه سلطان محقق را رساند / پیر دانا نامه را بگرفت و خواند
منشی شه فضلها داده بخرج / لطفها در نامه اندر کرده درج
صفحه را بخشیده چون باغ ارم / زینت و آرایش از فیض قلم
اندر آن بشکفته گلهای ادب / هم ز الفاظ عجم هم از عرب
کای محقق ای سر اهل سداد / ای بفضلت خاصگان را اعتماد
جان ما را در طریق اجتهاد / با حضور عالیت حاجت فتاد
در ره دین جان که صاحب غیرتست / مائیم اندر چارسوی حیرتست
محضر ما را اگر روشن کنی / خانهٔ دل را یکی گلشن کنی
مهر یزدانت اگر شب کرده روز / در ره ما هم چراغی بر فروز
ما ز هر جانب ز حق بو میبریم / تا بتحقیق آن نو میبریم
مسلم و اسلام مذهب ناتمام / ناگوارنده است آش نیمخام

چون

چون محقق را محقق شد که شاه ... باشد از روی صفا جوینده راه
در میان خاصگان پیشگاه ... کرد با چشم دل از هر سو نگاه
خواست تا در جمع تلمیذان خود ... گوید از حال خود و میزان خود

گفت ما را گر چه پیری رفت از ... وین سفر هم دور چون عمر دراز
جنگ این بخت باید پهلوی ... یکتن اندر جنگ دو خصم قوی
یک شما از فر بخت ایزدی ... از تولای ولی سرمدی
جمله صاحب فضل و صاحب بینشید ... در جناب قدس صاحب قربتید
پهلوانید ار جوانید ار چه پیر ... کاردان و پردل و حیثیت‌پذیر
صفدری می‌بباید اندرین مصاف ... کز خیال آرد طریق انصاف
پس روایت در صحاح آمد درست ... کان بدین مطلب نماینده رست
من یکی خواهم که او بر جای من ... رخ نماید سوی شاه و انجمن
دست گیرد شاه مذهب خواه را ... پیش پای او گذارد راه را
جمله گفتندش جهانفرمان تراست ... ای به تحقیق حقیقت گشته راست
در ره شرع پیمبر خدمت کنیم ... تا مگر بیخ ضلالت برکنیم

پس بدقت کرد پیر نامور ... در جوان و پیر امعان نظر
گرچه زر جمله را بودی عیار ... خواست تا نقدی کند زین اختیار
آنچنان نقدی که در گاه رواج ... از رعیت گیرد و سلطان خراج
خود خراج دین چه باشد اعتقاد ... از زبان تصدیق و اذعان از فؤاد

از پس دیری که جولان خیال ... داد سوی احتیاط و اعتدال
قرعهٔ انفال را آن مؤتمن ... زد بنام زاده یوسف حسن
کاو مر او را زادهٔ همشیره بود ... روی مهر از پیش رایش تیره بود
یافت چون اندر فقاهت رابحش ... هم توانا در سؤال با بحثش
خود بدانائی مسلم باقیش ... و اندرین خدمت معظم باقیش
در میان جمع او را نام برد ... اول و انجام امر او را سپرد
گرچه بی اندرز دانا بود مرد ... با استادانه اش اندرز کرد
کرد بهر دفع شبههٔ عامه را ... جانب سلطان روان علامه را
نامهٔ شه را یکی پاسخ نوشت ... بازکرده بر رخش باب بهشت
از بیاضش جلوه‌گر تابنده نور ... وز سوادش عنبرین گیسوی حور

شد رسول آن جبرئیل منتظا ... تا رساند سوی سلطان آن کتاب

دفتری هم اندرین معنی نگاشت کشف در وی از حقایق نکته داشت
از طریق عامه چندین مستند خاصگان را اندرین معنی سند
بس نصوص اندر خصوص مرتضی از صحاح آورده نقل از مصطفی
هم بدست خصم در میدان جنگ کرده راه گیر و فر بر خصم تنگ
کشف چون میگشت از آن راه شاد نام آن تألیف کشف الحق نهاد

پس چو آن علامه زی سلطان رسید شاه را در شهر سلطانیه دید
حسب فرمان انجمن آرا شدند عالمان چار مذهب خواسته شد
گفتگو از هر نحو پیوسته شد راه‌ها بگشاده و در بسته شد
چون مؤید داشت حق علامه را کرد ملزم عالمان عامه را
کرد روشن در میان انجمن کان خلافت بود حق بوالحسن
وز خلافت دیگران برخاستند ناحق افزودند و از حق کاستند
بحساب از روی ظلم و اغتصاب از میان بردند حق انتجاب
داده کالای خلافت را بنهب برده حق خاص حیدر را بغصب

شاه چون الزام اهل عامه دید خویشتن را راه خاصان برگزید
خاصگان و بستگان شاه نیز جمله بگزیدند آن راه عزیز

وان مصنف را مصنف

وان مصنف ماند از وی یادگار شیعیان را داده فیض اشتهار
کشف حق و نهج صدق اندر وجود دور میزد همچو در آفاق نور

در عهود پادشاهان صفی که بدند اجداد خود را مقتفی
در صفاهان نسخ کشف حق شد شهیر خاصه را و عامه را از او اثر
ز اهل عامه بلفضولی فضل نام با شعوری اندک و خبثی تمام
نسخت علامه را ردی نوشت پای تا سر همچو جان خویش زشت
پس ز بیم شهریاران صفی در وطن خود را ندید او چون وفی
اندر آنجا نسخه را بر جای هشت زان بلد شد همچو شیطان از بهشت
ماند بر جا آن همایون شهر را جست راه ماوراءالنهر را
شد میان مردم آن مرز و بوم همچو بومی کافتد اندر جمع بوم
و آن مردود چون در اصفهان گشت سایر در میان این و آن
نسخه‌اش هم اوفتاد اندر میان در میان خاصگان و شیعیان

سید نور الله قاضی شوشتری آنکه بود از شیعگی حامی بری
اطلاعی یافت چون زان ترهات گفت شوان کردای ملعون ها
زانکه داند هر چه اسرار نهان دیگر از آن باشد از خطر نهان

پس خلاف آن مردود را   مو بمو بنوشت بی هیچ افترا
خود یکایک گفته‌های علامه را   بر نوشت و رد آن خودکامه را
پس جواب قول او را باز گفت   هم ز قوم او که حق نتوان نهفت
از صحاح سته و دیگر کتب   بر فکند از عارض مطلب حجب
هم بدست سروران دینش   مشتها زد بر سر و بر ریشش
کرد روشن آنچه گفت او از دروغ   که چراغ کذب نپذیرد فروغ
عیب دشمنهای ناشسته وانمود   هم بدست دشمنان زان نشانه سود
گشت ز رد آن فصل فضول   از کلام حق آن فحل فحول
در تولای امیر المؤمنین   دفتری زان پر گهر کرد آن پاکدین
حق چو کردی آشکار از هر ورق   نام آن دفتر نهاد احقاق حق
باز چون ابطال باطل مینمود   این نیز بنامش فزود ۲ عبارت
در میان خاصه و عام آن کتاب   انتشاری یافت چون فصل الخطاب

پس بعهد دولت شاه جهان   ناصر دین وارث تاج و کیان
آنکه از شاهان نشان باشد برتری   راست چون از نقره زر جعفری
منطبع گردید آن نسخه شریف   تازه و تر چون بهاری فی خریف
فیض آن مر خاصگان را مائده   فایده اش در نگاهی عائده

پاک

پاک زآلایشه دلهای عام   از غبار شبهت و زنگ ظلام
لیک چون آن دفتر با اختصاص   در لغاتش خاصگان را بود خاص
چونکه بود او بزبان تازیان   پارسی را بود زآن سود از زیان
هرکه او از فهم آن قاصر بدی   بهر درک معنیش حاشیه بدی

در ولایت خانه مولای دین   شاه دانش و جان امیر المؤمنین ع
یعنی ایران کز عطای ایزدی   موطن شیعه است و نجل سرمدی
معنی اسلام را در وی مقام   قاطنش شایستگان دار السلام
کمترین فرسان میدان جهاد   اکبر و اصغر زده در اعتقاد
پاکدین و پاک جیب و پاک زاد   پاک خاک و پاک دل نعم الرشاد
خاصه کاندر دولت شاه جهان   سایهٔ یزدان سر آزادگان
ناصر دین خسرو پاک اعتقاد   خاطر احرار عالم را مراد
هم بدنیا در نعیم بیکران   هم بعقبی در بهشت جاودان
اهل دانش هرکدامی در فنی   کرده دیوانی بوجه احسنی
لیک چون دائر زبان پارسی است   هرکسی را فهم آن مقدور نیست

والد این بنده آن روشن روان   کش هنر بد کاروان در کاروان

آن

آن نبی حضرت خیر الانام / در فنون فقه و توحید و کلام
حکمت و اخبار و اشعار و خطب / کرده دیوانها تمامی منتخب
پس پی تعمیم فیض آن کتاب / پارسی کرد آن کتاب مستطاب
چند سالی اندرین سودا و سود / گاه روز و گاه شب در کار بود
رفته رفته دفتری زیباش کرد / حاکی آن دفتر والاش کرد رکاشف
ترجمان الحق نهادش نام چون / بود در تحقیق حق را رهنمون
خاطر هر شیوه را از وی طرب / خواه از نسل عجم خواه از عرب
گرد و انشا خطبهٔ هر صد آن / از دو شه تا فزاید قدر آن
هست نام خسروان دادگر / نامهٔ دانشوران زان زیب و فر
گر پس گوینده صد سال دگر / نام گردد زنده و هم نامور

الغرض آن نامه آمد چون بجای / ماند بر جا نامه خود پرداخت جای
پس مترجم شد ازین محنت سرای / در پناه رحمت حق کرد جای
نزد مخلف پیش و کم در روزگار / ماند بسیاری مؤلف یادگار
بنده را حکم وصایت زان جناب / داشت بر تسطیر این عالی کتاب
در هزار و سیصد و پنج او گذشت / زین سپنجی جای و بر من فرض گشت
تا نگارم آن همایون نامه را / شادی جان تن علامه را

آن

آن مهین علامه بن یوسف حسن / کایت الله بود فرد و ممتحن
باز نور الله قاضی مؤتمن / حامی علامه بن یوسف حسن
وآن ابا الدولت شه پر سال خورد / کز پی این ترجمان رنج برد
زین سه بهتر نام نیک پادشه / وز همه برتر رضای بار اله
گر رحیمی شد بدین رهمان دلیل / عمر کردن در ره پاکان سبیل
اندرین رهمان بجان توفیق او / زین غلامان افسری بر سر نهاد

ای خدای ذو المنن ای داننده راز / ای بسویت هر کجا روی نیاز
گرچه ما رو ها بهر سو کرده ایم / در حقیقت سوی تو رو کرده ایم
راستی گفتم که چون هر سو تویی / پس بسوی تست رو از هر سویی
میرود هر سوی نادانسته روی / گرچه رو را نیست جز سوی تو سوی
خود تو نادانسته را دانسته کن / ای کریم الوجه از امر لدن
فرقها باشد ز نادانستگی / اندرین درگاه تا دانستگی
ثم وجه الله را گر دانستی / سوی تست آنکو که رو گردانستی
گر ندانم نیز هم رو سوی تست / لیک ذوقم قاصر است و نادرست
گر بگردانم بسوی داستان / روی بازم رخ بود بر آستان
من ز عمر خویش گیرم در حساب / صرف گشت آنچه در عالی کتاب

٢ اندرین

بنده

بنده باید خواجه را خدمتگزار   با قبول و لاقبول او را چه کار
گر قبول افتد بود ز افضال دوست   ور نیفتد نیز از اجلال اوست

عاشقی هر بامدادان با سحر   از سر شوق دل و ذوق جگر
پیچو از بنگاه خود برخاستی   بهر خدمت خویشتن آراستی
همزبان با لبهای زار خویش   آمدی تا پای قصر یار خویش
طوف کردی گرد کوی یار خود   بوسه دادی بر در دلدار خود
ناله کردی و جان آسوختی   خاک درگه را بدامن روفتی
[illegible] را از دیدگان آب زدی   باز سوی بنگه خویش آمدی
کس ندانستی که آن دلداده کیست   کش درین خدمت بجان استادگیست
چون درین سودا بسی سالی گذشت   راز او روزی ز بام افتاد طشت
عشق آخر [illegible] را رسوا کند   خود بگوید مشک هر جا جا کند
آنچه در یکسال پوشیدی ز خلق   ساعتی عریان برون آمد ز دلق

ای که از کار خدا خواهی قادری   کار خود فرما بقدرت قادری

آب می آمد بگلزاری شگفت   نرگس دلدار پنداری گرفت
بامدادان دلبر با کرده خواب   رفت بیرون بهر سیر راه آب
دید مردی واله ژولیده   با دلی سوزان و آب دیده

کو میان خاک دامن میکشید   ز آب مژگان در بسوزن میکشید
گفت ای مرد اندرین جا کیستی   وندرین زحمت ز بهر چیستی
کارداری یا کرامت میکنی   کاینچنین بی مزد خدمت میکنی
گفت من جز بنده تا شی نیستم   با وجودت می ندانم کیستم
گفت چندست در تحقیقت قیام   گفت در این خدمتم عمری تمام
میرود گفتا ز عمرت سال چند   گفت تا اینجا مقیم آمد پسند
من ز عمر خود نگیرم در حساب   آنچه بودم دور ازین عالیجناب
آنچه رفت از عمر دور از این درم   کافرم گر آن ز عمر ار شمرم
میرود عمری که من بر آستان   میشمم سر الصنم چون [illegible]
عمر دادم عمر باقی یافتم   چیست می چون وصل ساقی یافتم
خوش همی گوید جناب مولوی   در کتاب مثنوی معنوی

روزها گر رفت گو رو باک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

کاش صد جان بودمی در هر دمی   تا نثار راه جانان کردمی
من هم از عمر کنون دم رایگان   صرف تحریر کتاب زرجهان
یار اگر در عاجلم فیضی نداد   از فیوض آجلم منت نهاد

نی غلط گفتم که حاصل نیست داد | صد در رحمت بروی ام برگشاد
ز آینه دل زنگ حرصم پاک کرد | بهر شغلم چابک و چالاک کرد
چون ندارم حرص شادم از کرم | کرده دنیا را حقیرم یاد رم
پس امیدم هست پاداش رضا | والعیاذ از امتحانات قضا
از قضا و از معضلات فتن | میپناهم زی خدای ذوالمنن
حرص چون نبود چرا باید کشید | منت از بهر نهادن ای رشید
در حسد نبود چرا سازی تباه | یوسف چون ماه را در قعر چاه
اینچنین ظلم ار نبودی از حسد | ای برادر کی برادر را رسد
آتش ظلم و حسد چون بر فروخت | حاصل کنعانیان را پاک سوخت
دود آن آتش بمصر اندر رفته | کز بی آبی خاکشان بر باد داد
جان تو آن یوسفست ای مؤتمن | تا کیش در چاه خواهی داشتن
حیف باشد اینچنین یوسف بچاه | از برای نقد معدودی تباه
من درین معنی تشکر میکنم | نی تقاضای دو چشم روشنم
گر نگارم شکر این افضال من | گردد افزون دفتر از گفتار من
ما بدین گفتار کردیم اختصار | زانکه باقی بقای جان یار

کینه هم در سینه سوزان آتشست | که زبانهاش خنجر مردم کشست

روی

گفت ارکو تا چه دارد اختلاف | نجس ما چار مذهب با گزاف
گفت پندارند کز بعد رسول | از در ابطال حق جمعی فضول
در سقیفه ساعده گرد آمدند | نزد بانی جور را صاعد شدند
مرتضی کو بد بهر علمش سزا | و آنکه کار را کرده بود او را وصی
در سرا سوگ پیمبر داشتی | لازمه تجهیز او که داشتی
حب دنیا قوم را مشغول بود | نور ایمانشان ز دل بیرون بود
دختر دنیا چو با ناز و کرشمه | فیر کون دارد و مردانهش
جز دل آنان کز آن دارد داغ | دست رحمتشان بره دارد چراغ
زان سبب فرمود سلطان بشر | حب آن راس خطیئات کل
بر نیاید حب دنیا حب حق | لا شریک شرطه راهست از سبق
اندران حضرت که بندد در حکم | چون بود حب جهان مردود یک
الغرض جمعی بهم آمیختند | گرد عصیان در جهان انگیختند
فتنه انگیختند اندر جهان | کان نخسپد تا دم آخر زمان
در وصیتها که پیغمبر نمود | عمر و بو بکر و عثمانرا نبود
هیچکس را او نخواند الا علی | در غدیر خم مولی و ولی
بعد پیغمبر آن قوم زبون | چیره شد شیطان و گمراه زبون
از سلیمان تخت را بر داختند | دیو را بر جای جم بنشاختند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامه بر

کفش اندر حلقهٔ حیران ذوق / مجتمع بنشسته با جمعی عمیق
وان محقق اوستاد آن گروه / مرد حق و زیرک و دانش پژوه
جعفر چلبی است نجم الدین او / حال او بر جعفر او استاد
شاه بیگی نامور کز وی لغت / پیک شاه نامور با معرفت
نامهٔ سلطان محقق ار ساند / پیر دانا نامه را گر وقت خواند
منشیانه فصلها داده بکنج / لطفها در نامه اندر که درج
صفحه را بخشیده چون باغ ارم / زینتی آورده اندر فیض قلم
اندر آن بشکفته گلهای ادب / هم ز الفاظ عجم هم از عرب
که محقق را سزا است این داد / از بلاغت خاصگان را اعتماد
جان ما را در طریق اجتهاد / محضر عالیت را حاجت فتاد
در ره دین جان که صاحب غیرت است / هم اندر چار سوی حیرت است
محضر ما را اگر روشن کند / خانهٔ دل را چو گلشن کند
مهر نزد اوست گر ننگ دهد روز / در ره ما هم چراغی بر فروز
زانکه هر جانب که حق بود پدید / یار بخشش را تو پیر پیریم
مسلم و اسلام و مذهب تمام / ناگوار از عقده است آن هم تمام
چون محقق را محقق شد که نامه / باشد از روی صفا چو بنده را
در میان خاصگان بنگاه / کرد با چشم دل از هر سو نگاه

بس روایت

[illegible]

بس روایت در صحیح ثبت است / کان بمذهب نمایندهٔ رحمت است
تیغ دشمن تیز اندر دست بست / پس ظفر با ما بود گر بر وی است
هین کی خواهیم او بر جای من / تیغ تا ید سوی شاه و انجمن
جمله گفتند شر ما فرمان تو راست / از تحقیقت ره حق گشته راست
پیر وقت کرد پیر نامور / در جوان و پیر اعیان نظر
گرچه زر جمله را بودی عیار / خواست تا نقدی کند یک اختیار
آن چنان نقدی که در گاه رواج / از رعیت گیرد و از شه خراج
از پی خدمت جولان خیال / داد سوی احتیاط و احتمال
وقعهٔ این فال را آن موتمن / زد بنام زاده یوسف حسین
واقف چنین اندر فقاهت راسخش / هم مسلط در سؤال و پاسخش
چونکه در دانش مسلم با قشر / وندر این خدمت مصمم با قشر
در میان جمع او را نام برد / اول و انجام امر او را سپرد
گرچه بود اندر زر دانا مرد / لیک استادانه انشا زان نکرد
کرد بهر دفع شبهه خامه را / جانب سلطان روان علامه را
نامهٔ شه را یکی پاسخ نوشت / رنگ داده بر زرش با بهشت
از بیاضش جلوه گر تابنده نور / وز سوادش عنبرین گیسوی حور
شد رسول آن خبر مستطاب / تا رساند سوی سلطان آن کتاب

الغرض علامه چون آنجا رسید / شاه را در شهر سلطانیه دید

حسب فرمان انجمن آراستند / عالمان جا بهر مذهب خواستند

چون مؤید داشت حق علامه را / کرد ملزم عالمان عامه را

کرد روشن در میان انجمن / کان خلافت بود حق بوالحسن

دیگران از روی ظلم و حب / از میان بعذر حق انتخاب

داده کالای خلافت را بنهب / برده حق الارث زهرا را بغصب

شاه چون الزام اهل عامه دید / خویشتن را راه خاصه برگزید

خاصگان و بندگان شاه نیز / جمله بگرفتند آن راه عزیز

وآن مصنف ماند از وی یادگار / شیعیان را داده فیض بیشمار

کشف حق و نهج صدق از روی کار / در میزد و بجو در آفاق بود

در عهود پادشاهان صفی / هم ز اجداد خود را مقتفی

چون تشیع یافت در ایران رواج / منزعج گردید رسم اعوجاج

در صفاهان کشف حق را منتشر / خاصه را و عامه را از وی اثر

امر هم زخم درون دوستان / دشمنان را بر جگر تیر و سنان

راه اهل حق منفصل فضل تمام / با شعوری اندک و دشمنی تمام

نسخه علامه را دوری نوشت / با رها سر همچو حاج زیر نوشت

پس منش گفتم که خواهم کرد من / اندرین آشفتگی ترک سخن

قائلی گفت ای طلبکار نجات / چون شود پس کار کشف المعضلات

جلد اول را ابا مردی بکار / جلد ثانی راست چشم انتظار

چهره با انجشم نشاید نکو / بس که مردم را چشم آبرو

وقت تنگ و پای لنگ و ره دراز / چون توانی با چنین بیند رحوار

مانده بر جا بس بود از رهنورد / تو پیاده چون رسی شهرا بگرد

پس در آن حیرت زدم در رخ خلید / در دلا بر دامن عشق دلید

کار شد دشوار بمهتی ای ودود / ای دلیل موجود اقلیم وجود

گفته‌ام از کرم همسر خلیفه کی / ای منحنی بر راستی واندیسی

پس رسانیدم بعرض درگهی / کار بخشش بطفر لطف اله

لطف و قهر حضرت پروردگار / ای باشر در وجود دست انکار

عمر بس کوتاه و مقصد بس دراز / حال من آشفته دل بهر کار باز

خویش گردیده بس شیخی کبیر / گردن جسم از کبر و از صغیر

گرچه اینها نور چشمان منند / سنگ راه و خار دامان منند

خاصه در بار که ونشغنگ / گو خنده دل در بهانه خفنگ

چون بهم یاری اندرین ره بسته‌اند — دست‌شان گیرای امیر یاردار

پس زدر بار ملک فرمان عشق — منع جان زان رسید داری عشق
کاندرین راه او وسط پیش گیر — اقتصاد و اندیشه و کار خویش گیر
از کلام حضرت خیر العباد — یاد کن نعم الطریق الاقتصاد
گر سخن زین شکوه در کار اوری — پس سخن از شاخ معنی بر خوری
گاه دو یک هست اگر هست جدال — چنانکه مع حیدر گویند وال
سعی کن که در شاه کرده رها — لیس للانسان الا ما سعی

پس دگر ره دست آورده فراز — دیده بر خون سینه پر سوز و گداز
چون سر انگشتم کلوی نای گرفت — آتش دل گفتی اندر وی گرفت
بازم آمد طبع چون در گفتگو — گو کو آغاز زد و گفتا مرد گو
مرد گو تا مرد از وی بر خورد — اندرین معنی بکار آید خرد
همت مردانه مردان کجاست — کار مردان تا بدان آمد براست
گو چرا مرد ره دلداری کند — واندرین اندیشه ام یاری کند
گر نیاید داد خرما چون نخیل — باری از نخل کرم نبود بخیل
گر نجود دست ترسی از زبان — دست اهتمام گیرد از زبان

اولی

درصوفه تا بسینه پیش دمکم — وانچه بر بارقه از وی ران ستم
پس ز ذریت مصطفی خیر العباد — معرفه و معروف آید باد
صدق حال بنده را در بارگاه — عرضه دارد پیش یار پادشاه
چرخ گردان بنده درگاه تست — مهر هم چون ماه در لشکر اوست
بر سر رحمت چو ابر شهریار — آسمان هم شد و مهر بار
سخنی و همت شنید رکنار — لاله و گل جای خار از بهار
مرد گو تا خواستار حق شود — مشتری بازار بیمه و لی شود
تا در آن بازار چون افسر آید — باز بار از حضور بی نیاز
چون بسینه نامه گرد از خویش — باز بسیند رونق بازار خویش
هر که این مردی نماید در جهان — نام نیک او بماند جاودان
نام جاودانش در این گیتی بر فلع — شاه مردانش دران گیتی شفیع
مرد گو و مرد گو و مرد گو — طالب آن نگردم کو بگو
مرد گو تا جان مرد بی خرد — تا ز شاخ دین و دنیا بر خورد
مرد گو تا در ره دنیا و دین — بر سر خلقت فشاند آستین

چون نیاید با بخشش از هیچ سو — سوی میوه گردد روی گفتگو
کار هم اشیا تراشیح خوان — ور کرم مرحله را گستر دخوان

[illegible]

بندهٔ آسوده دارد بی‌گمان
خاص مدح مصطفی و خاندان

با فراغت دسترس گر بودی
یا درین حالت مکان آسودی
یا مجالی در خود اندیشیدی
یا درین اندیشه چون خود دیدی
یا نبودی حضرت شاهم مراد
یا ز بابی دیگرم بودی گشاد
یا نبودم مقصد دینی خصوص
یا امیر المؤمنین اندر خصوص
کافرم گر این تقاضا کردمی
یا چنین معنی بلفظ آوردمی
پس بتکلیف ارادت یادگار
ماندم این را در صحیفهٔ روزگار

گر درین مرآت صاف خوبرین
رخ نماید شاه مطلوب منی
وآنچنین مردی رساند از غیب
گو برآرد غنچه مردی ز جیب
باز گوید نام او آینه‌دار
همچو عکس روی خوب آینه‌دار
تا چو ماند زو جهان مرده ریگ
اندرین صورت بود باقی شریک

الله الله چند روزی چون گذشت
زین مناجاتم اثر با دهر گشت
راد مردی زاده صدر بزرگ
طالب حق صاحب قدر بزرگ
کامکاری در جهان ... قنع
نام نیکش زین جهان افزون ...

شاید نثار رهنمود روزگار این دولت ملت موهبت را فایدهٔ عاید آید
دولت هر ملت اگر ارث را نگیرد آیین ملت و طبیعت آبا و ملک
قرار ده و طرحی بریزد و رعیت و نوکر ملک دولت معزول و
بیدار ضمیر شان بحسب نفع جاری مستظهر و از حلول ضرر آن مطمئن باشد
البته هر فردی از افراد واحدی از آحاد دست بزیر قبضهٔ او امر بود و
از ارتکاب نواهی اجتناب لازم خلاف شمرده و تن و جان ...
طریق اطاعت خواهد سپرد و بمقاصد علیه و مقامات عالیه راه
خواهد کرد و مدوای دولت ملتی خواهد بود و هر چه با پیکسته میکند
نه هر چه خواهد بکند میکند و در میان این دو نوع بونه بعدا
و فرقی انگار را و چه مثلاً در ازمنهٔ سالفه بعضی از وزرای بزرگ
و امرای سترگ دیده شده که تفعلا تاریب و هوای خود را
هر که بود و هر چه بعد طرف شور در امور مهمه و مهام مهمه واده

و فقط مهر و خاتم خود در مسند عقل و کفایت آنها ساخته رجوع

کارهای عمده امارات جلیله و وزارت جلیله بدیشان می‌نمودند

حواشی حسن نظر باستظهار سعی و رغبت شخصی از خرقه و مصحف و غیر

بلکه چشم و بینی و هوای نفس از زور حرص و شهوت لازمه طبیعت است

تا همت خود را صرف جمع مال و تکثیر اسباب جاه و جلال خود و اولاد

خود می‌نمودند تا باید که مدتی از حقوق دولت و رعیت و شقوق شتی

صاحب ثروت بی اندازه و مواجبهای گزاف که در خور صدور

دانا عظم مملکت است بیکر فرزند به بیوطه طلب از حقوق دولت داد الا که

رعیت که آنهم در حقیقت تعلق به سلطنت دارد از میان رفته از و رخنه

متقلبان می‌شد و به ارباب عقول و کفایت که در درودهای حول دولت

می‌فهمید و مانند کنون متقلبان کار گرفته دولت رفته از فواید کفایت

و درایت ایشان بی بهره و نصیب می‌ماند زیرا که بی زر جمهر فهم و ابن سینا

که در بین مادرین خون خاک حسرت چه سیح نبید و غیر از نفس حسرت نکشید

نشد و دولت در قطار مملکت و رتبه نوکر رعیت خود در مرتبه آفتاب است

آفتاب بر هر خشک و تر و بوم و بر و کوه و کمر می‌تابد اگر ستاره نتیجه

در دل کوه گران جای اینقدر نظر ترتیب برداده و از نور لطف برده و برف

بر ساز و تخم هر گل و گیاه از جیب تا بیش رویانند و تربیت

و آفتاب آنچه قدرت کامله خیر این بود رسانید و لعل خوش طلعت

الماس رخشان نتواند داد و در باغ لاله روید و در شوره بوم حسرت

این خلق گزاف که از ما از طرف خارج است مستلزم هزار گونه

و باید که مدت صاحب امارت و منصب وزارت را مالک عمارات

دانا شده و ضیاع و عقار ملوکانه خواهند بود جاگران چندین ساله دولت

و خادمان دیرینه در ریاست و منتسبان خانواده خلافت و این

منور عرش را این همه را انتصاب داد و از اینسند کران آمده

از ذخیرت و بر رفاهیت کلیه جمیع کثیر اسباب تجمل و تحمل مخارج
فوق طاقت لازم می‌شمارند و این جماعت ده مایه قرض و دیگر تواکر ارباب — و این اکثر باعث تنزل المشار له
از دست کم توانان رفته خود سرآشفته اطوار شده بیمایه و خوار و فضحها
امروز خواهد شد بعضی در کار جمع و برخی گرفتار خرج کردیه بیسیله
و در آن و بازاریان نیز بازار بیع و شری را هنگام رواج نیه
نرخها را از میزان خارج و صغیرها را ازین حیثیت خارج بیرون از حد
خواهند از جهت و رفته رفته این کرمی بازار و داخله دار الملک
لمبالک محروسه جبر داده بر تغییر احوال و تغییر اساس را با رخ خطر بود
و اینجنین برای آن صدر بزرگ جای خواهد داشت هم خطر بود.
مردم گویند فلان شخص سه سال با منصب صاحب هیچ ده و هیچ
نبود صدر اعظم او را بانی نمودی دارای حسب ثروت بسیار
داشت میباید نمود در حال اینکه این توجه راه متوجه بگنه خوب

نبود

اگر درباره ده نفر قبل هم منظور کرده کرده‌اند و بوده و غالب بستایند
ارباب عقل کرچه اینها نشانه بر آن مترتب نمیشود اینها افراط
تفریط در امور ملک و دولت داده در آمد اللهم انت العالم بما
اول درین چند سال از اکابر اعاظم زمان در باب رعایا طرح
اکابر امرای حضرت آسمان رفعت شهریاری کسی را ندیدم در
جاری امور و مصالح جمهور و ارتقای شئون رعیت و سران حفظ آبرو
شاه پرستان قدری از لوازم اقتصاد و بهترین مسلکها برساد
ورشاد [illegible] غفلت نفرموده بخش اشرف قدیم الشرف صدر اعظم
وامین دولت جاوید قوام مسیحی است که در حیات دارات
جلیله خود بجلال [illegible] توفیقه و عنایه اولیائه علیهم الصلوة والسلام
از روی قانون ملت بدون ذره افراط و تفریط فوائد کثیره عاید
روزگار هر نوع از انواع و هر صنفی از اصناف غریب و دور کرده از

6

بادو ذنب و بعید فرموده از وجب الحجة فیوان گفته و هیچ فرد را از

آحاد و لشکر و رعیت آنچه که تنبیه که بهره و نصیبی از این نظم و نثر بوده در

امر مستحبات مبارکه مقرر داشته اند نبرده و تمام دلهای خاطر آقا آن ابنا

و صغیر الهام پذیر بندگان اعلیحضرت اقدس ما و مین که تنها آن درگاه

مظفر القدین هی ارواحنا فداه بفرمانبرداری کامل فرموده و نمونه کارها را

کاملی آموده حق را امر گرفته از و فرموده ارکیه امور ملک را

بر منهج حق استوار فرموده از بابش تا شاخ عدل بر بده

کاین حسین نکوه نزاست

تولد حضرت جواد به روایت علی بن عبید بر وی از حکیمه بنت موسی علیها السلام

همچو گرد خاتون گیتی خیزران — او ستاد و حضرت آمد در عیان

آن علی بن عبید گفت من — از حکیمه بنت موسی المؤتمن

یاد دارم اینکه چون آن پاک جیب — سر زد از آن گوهر دریای غیب

پور موسی بوالحسن یعنی رضا — محنت حق شافع یوم الجزا

مر مرا فرمود که حفظ در وثاق — خیزران را همچنان بالاتفاق

گرد ما را در وثاق و در بیت — [illegible]

قابله ها را فرمود نیز — بهر استقبال فرزند عزیز

هر سه تن بودیم با هم هیچ ما — در یکی جا تا که شب آمد به نیم

ناگهان شد منطفی قندیل الفراغ — در میان آن شب مظلم چراغ

گشت بر ما وحشت ظلمت پدید — تا چه در آن تیرگی خواهیم دید

ناگهان چون او جعفر ظهور — گرد او بوم و بر همه گرفت نور

گشت در دم آن شب مظلم چو روز — از شعاع آن رخ عالم فروز

آری آری مهر چون رخشان بود — روز روشن گشت و کار آسان بود

من بگفتم خیزران را کار نیست — ما دگر محتاج شمع نیست

مهر چون شد الفراغ آمد فرا — نور او کرد از چراغ بی نیاز

در میان طشت پس بنشسته زود — حلقه گفتی بیشش از نور بود

[illegible]

حلقه

6

حق
شعار

اختر برج امامت از افق — گشت طالع زین ز نورش شفق
زینش بنگر و آن نور یقین شعار — معنی نور علی نور آشکار
بهره ور از تو اهل بینش شیخ — چون براهیم خود نمود بر شمس صبح
هست روشن جمیع اگر بنگری — ماه سیاره گرد فرخ پر تو تا

در ولادت حضرت شمس الشموس علی بن موسی الرضا علیه السلام بمولود مسعود خود

چونکه نه بگذشت روز آمد فراز — دست قدرت باب رحمت کرد باز
ناگهان آمد فراز آن ماه رضا — از رحمت در بحر ارتضا
گشت از نور رخ شمس الشموس — رشک چرخ چارمین عرش الفردوس
شاه زاده از آن مولود پاک — گو شکر حضرت معبود پاک
از میان طشت چون ماه تمام — در میان مهد بنهادش امام
شد بمهد اندر بعزت شاه دین — ماه دین و مهر خیر المسلمین

مرا بهتر من لم کمر واز

ظهور معجزه از حضرت رضا علیه السلام در روز ششم تولد خویش

پس چو روز ششمش آمد فراز — چشم حق بین سوی گردون کرد باز
پس نظر کرد از یمین و از شمال — چشم دل از نور و ایمان مالامال
با زبان پس گوهر توحید سفت — لا اله گفت و الا الله گفت
در رسالت هم محمد را ستود — در شهادت آنچه می بایست نمود
در دل من آمد از آن معنی عجب — و آنچه در دل رفت آوردم بلب

۵۲

رعده فرمه

این عجب دیدم چو آن مولود راد — رعده بر تن فتنه هم بر جانم فتاد
هم در این حال آمدم نزدیک شاه — تا چو چشم دیده شاه دین پناه
موجب آن حال که از وی سؤال — تا رسانیدم بمعرض شرح حال

فرمودن حضرت رضا علیه السلام و بشناخت ولادت حضرت سجاد علیه السلام از ...

گفت این حال از چه میداری عجب — از خلیفه مصطفی منتخب
آنکه می باشد خلیفه مصطفاست — بحر جود و گوهر بحر صفاست
از پس من او خلیفه است و امام — طاعتش فرض است بر خاص و عام
در ولادت از علی بن الحسین — از معاجز بیش از این آمد بعین
رو بجان میلاد زین العابدین — تا ترا آید ز حالش آن یقین

صد سلام و صد صلوة و بجلال
هر دم از نور محمد باد و آل

شرح ولادت با سعادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بروایتی که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

از مهد عافیت میلاد تو — ور بجان عاقبت میعاد تو
بشنو از میلاد زین العابدین — تا بحال دین بیاراید یقین
این روایت کو شد از ابو بصیر — تا که از صدق خبر کرد این خبیر
گفت سالی در ره حج با امام — صادق آل نبی روی سلام

غذا
ابوا

بنده را بود اندر حجره چو رفق — با غلامان رکابش اتفاق
هم در آن سال کو نقد سخن — از در سیلا و بوسی المؤتمن
پس چو او رفته بود در ابوا زنان — وضع شد نزل غذا پس القول
پس بباید بزد که آن هم سلام — کثرت و طیب بودی در کلام
جمله خاصان پس آن خوان طعام — نزد شه بودیم مشغول طعام
گاه از نو حمیده گه رسول — دعوت شه بخلوت در عجل
کانکه آن حالت که مرکز فراز — گاه ز آن در آمد بتاریشاه باز
حسب فرمانت رسیدم بحضر — ترک فرمان چو بکردم ترک فرض

حمیده

تشریف فرما شدن حضرت به شبستان و باز آمدن و سؤال آوردن و جواب حضرت در بیان ولد دیگر

چون رسول از بانوان آورد پیام — از شبستان برنشسته بر امام
ساعتی بود حمیده گو رای — دید بازو را آمد باز جای
از شبستان باز چون آمد امام — حاضران گفتند یا فخر الکرام
مر ترا سر ورد دیده کرده کار — گر تو داده دل مسرت دکار
روح بخش روح ما باد آن ذات — روح در جسم خاصر فدا بر ذات
باحمیده تا چه گوئی ای حمید — و آن ما بگذار و از غیب رسید
گفت سالم وارد او زکرد کار — و آن هم او بی کار او بر انکار
روز مرا بخشیده حق بوری گزین — کاورنش به زان جان آفرین

داد یزدان

داد یزدان داده در اکسیر — زآنچه را ده مام گیتی خوبتر
هم مراد او آن حمیده که مخبر — کز خبر واقف بدم هم پیشتر
او نبود آگاه زنا گاه این سخن — داده هم آگاه بر بطن خویشتن
کان همین مولود چون آید بکنار — دست بر خاکش مر و بر بر سماک — سماک
با حمیده پس بگفتم زین خبر — کاین نشانه تا بر از ستیغ صبر
آنچه دیدی در ولادت این صبیر — او صبیا میراث و انفراد

کشف راز ابو بصیر و تفسیر امام علیه السلام کلام اجمال خود را بتفصیل

باز گو هر در روایت بو بصیر — من در این هنگام گفتم کای خبیر
آن چه باشد ای فرا تست ای نژ — باز گو تا زان کنی اعلان سخن
آن امارت چیست آنگه رسول — در وصی و او صیا گو آن دلیل — امارت
گفت چون جدم علی بن الحسین — آنکه شاه او تار جان نقش
در سرا چون دهر بی آمد فرود — شرح حالش هم بمن نشان او بود
آورنده کاسی آورد از شراب — کز لطافت طعم ما بسر دو آب
هم ز شیر آن کوی سیر و پر زرقه — هم بشیرین ارز به بهیج حرف — زبد
هم بشیرین بر شکر و ده گوی — و از سپیدی برده از شیر آوری
این چنین شربت جاودان آورد او — بابت جدم را با شاه میدرود
او زنده اشرپر نقد از صباح — کز صباح آمد جدا از اجتماع

جد

پس پدر در جدّم بجد آمد بکار / تا که نور جدّم آمد آشکار

در نهانخانهٔ رحم شد برقرار / تا پدید آمد بامر کردگار

همچنان بابم چو بی تعلیق بیت / ساقی آمد شب سقایت را بیت

امر داده امر آمد در فروع / روشنی یابند از شمعش شموع

در شب تعلیق بس بام آن شراب / از کف ساقی فرو نوشند ناب

وین دو بیت را که انجیل داشت / را مرجح در حقیقت نام کداشت

همچنان گشته مراد آمد فراز / ساقی و باب سقایت گو باز

ساعتی تشنه بود دیوان اشهاب / آب می سپرد و از می خواست آب

از دهان جمله نام آن آب داد / تا تن بی آب در موضع نهاد

این همان بیت است کامد در وجود / وین همان نور است کامد در شهود

اهتدا

پس فنا اکبر برادر معتقد / گوشه از علم در باب اهتدا

دوستی او بزرگ شد در جهان / از دل و جان آنکه باد و نهان

دوستی او دوستی حیدر است / دشمن او دشمن آن سرور است

خانهٔ علمست و باب حکمتست / بحر افضال است و ابر رحمت است

بهره دست و دل برابر نیش زنید / چیست دامان و دین و ایمان کنند

این سقا در خاندان دایم بود / تا که از ما خاتم قائم شود

وز پس نزاین بجد یار شما / تا ظرا احوال و اطوار شما

بو لحها

خاتمهٔ داستان

سعد بجرا ان آن بحر کمال / گشت ما را بحر و نثر با مآل

زین مدینه خویش را با اله تریم / در کرامات علی بن الحسین ۴

صد سلام و صد تحیت و کمال

هر دم از نو بر محمد با آل

6

در اینکه گلی در چین که ثبت کرده ان بر لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولیه

صین

ای تولا مر ترا حصن حصین — گوش دار از معجزه بو الحسین
از محمد بشنو آن پر بستان — تا عیان آید نشانیها ازان
گفت روزی از صفا کردم دخول — بر جناب صادق آل رسول
چون سلامش دادم از روی ثواب — حضرتش فرمود از بعد جواب
کز برون در که بود از مسلمین — گفتم از شه بود مردی ز اهل چین
گفت در خدمت بیار این مرد را — پیش در مان آن صاحب درد را
پس بحضرت برد فرمانش چو من — از در اخلاص و صدق آمد درون
پس بچینی گفت شاه آیا چنین — مردمان یار اشناسند از این
گفت آری در دیار ما گلیست — گردش شوریده هر جا بلبلیست
غنچه آن میشکافد صبح و شام — گل ورق کو ثبت خلاق الانام
بر گلی کان بشکفد در صبحدم — کرده کلک قدرت یزدان رقم
دست قدرتش از پی توحید حق — نام احمد کرده ثبت کلک ورق
وان گلی کان بشکفد هنگام شام — از پس توحید حق رب الانام
نقش بسته نام شبیر حق علی — کوست پیغمبر محمد را وصی
مرد چینی این بگفت و بوسه داد — خاک خلوتگاه سلطان الله داد
صد سلام و صد ثنا بر وی کمال — هر دم از نور محمد باد و آل

حدیث مرده را زنده کردن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بروایت جابر جعفی

از خدا و ذات بی‌چون بندگی   در همه گیتی داده آب زندگی
مؤمن حق همچنان و آنچنان   زنده باشند آشکارا و نهان
جابر جعفی زبانی هوشدار   وز ابی جعفر محمد گوشدار
گفت جابر گفت و زین آگاه   از امیرالمؤمنین در سلام
آنکه بعد از مرگ آنشه زنده بود   زندگی او همچنان پاینده بود
گر کسی عبد اللطیف خواندی   معنی این زندگانی دانی

گفت روزی سبط پیغمبر حسن   داشت شاها چند تن در انجمن
حاضران گفتند یا سبط الرسول   شمه‌ای بنما ز شبیر البتول شب
زان عجایب‌ها که داری بر ملا   از ورای عجز ما بنمود بها
مجتبی فرمود آیا مؤمنید   با امیرالمؤمنین ما بشنید
حاضران گفتند آری ای امین   وان سخن کرده محکم با یقین یمین
پس فنا از زاده شیر خدا   دست و پا بی‌کرد زان بود بیا
دست حق چون پرده برداشت ز کار   روی حق با پرده کرده آشکار
جمله را ناگه فتاد آن دم نظر   بر جمال باب شبیر و شبر
جمله را افتاد روی آن نور ناب   بر جمال با کمال بو تراب

معنی

سخن گفتند و حکم این حکایت   کز روایات ولایت محکم است دیگر
این امیرالمؤمنین سالار دین   جانشین رحمة للعالمین
این وصی حضرت پیغمبر است   کز پس مرگ او هستی دائم است
تو بوده زنده‌ای اربعتم   راستی چون باید شنیدن این آیه
تو بوده زنده‌ای رو الوه   راستی چون مرتضی بعد از مصطفی

صد سلام و صد هزاران احتفال
هر دم از نور محمد و آل

معجزه حضرت سیدالشهدا حسین علیه السلام و امامت بروایت جابر انصاری

همچنان آن جابر انصار گفت   خواستی چون گوهر اسرار سفت
آنکه چون سبط نبی یعنی حسین   پور حیدر مصطفی را نور عین
کرد از پی عزم آهنگ عراق   چند تن شش از هوستان در اتفاق
من بعضی او رسانیدم و چون   صبر در سوی عراق آن شه روان
چون نباشی همچو آن سیه بخت   در مقام صلح با شش درست
مصلحت را چون نمود آن چون حسن   کز طریق صلح رفت آن مؤتمن
او موفق بود در امر رشید   کرد در توفیق حق آن سو کشید
چون حسین آن گفت حسین آمد گفت   گوهر گفتار را زانسان نکو سفت

پاسخ حضرت سید الشهدا مرگوینده‌گان را

گفت آری همچنین کرد آن مهین | با عادی را امر رب العالمین
بر فرمان حق و امر رسول | آنچه او کرد از در رد و قبول
و آنچه خواهم کرد بر نهج رسول | نیست جز فرمان یزدان و رسول
گر همی خواهی کنون آرم گواه | از پیمبر کاین بود امر اله
شاه آرم داور جنت و در | کین نباشد جز با مر دادگر
شاه آرم از پیمبر شاه دین | وز علی والله خیر الشاهدین
جابرا اکنون نظر کن بر سما | تا ببینی راستی گفتار ما

دیدار جابر جمال حضرت پیغمبر صلعم و علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و جعفر و حمزه علیهم السلام

پس فکندم سوی گردون من نظر | جابرا از راه دیده بام سپهر
پیش چشمم ناگهان آمد عیان | زرگشوده چند در بام آسمان
پس بدیدم کان نبی مستطاب | کرد آهنگ زمین با بوتراب
جعفر و حمزه آن عم رسول | اختران آفتاب بطن اول
من همی دیدم که آن جانهای پاک | از فلک نازل شدندی سوی خاک
آمدند آن اختران تابدار | تا که گیرند نزد ما قرار
اهتزازی می‌نمود از سماک | مستقر گشتند تا بالای خاک
من چو این دیدم فراجستم ز بر | پیشباز آن اصفیای خدا

فارغ

فارغ و مغرور کردم پیشباز | پیش شاهنشاه و شاهان حجاز — فارغ — مغرور
پس نبی فرمود با من در بسفت | گوهر معنی بدین هنجار گفت
جابرا آیا نگفتم با تو من | پیشتر زامر حسین اندر حسن
اینکه مؤمن در حقیقت نیستی | گر بتسلیم امامت نیستی
مؤمن حق باشی و در امان | مسلم ایشان اگر باشی بجان
گر نباشد بر امامت اعتراض | ایزد از تو راضیست و انت راض
جابرا خواهی که تا بینی بچشم | جای بو رسند در نیران خشم
تا بدانی کانکه بر تافت رو | از ولایت چون کند ایزد بدو
هر که بر تابد رخ از صدق و وفاق | جا کند در سقر کذب و نفاق
هم اگر خواهی ببینی تا یزید | چون رود در دوزخ اهل پلید
زانچه آن سگزاده منحوس عین | کرد خواهد با بن از قتل حسین
بر فروزد آتش ظلم و ضلال | پاک سوزد دین خویش آن بدخصال

دیدار جابر ظالمان خاندان اهل بیت را در نیران جحیم

گفت جابر چون نبی فرمود این | گفتم آری ای رسول اکرمین — دلارى
امر با اعجاز داور کرد و بر | آسمانها را و دریا را ز در
چون همه اشیا طفیل ذات اوست | دانش مرد منحرف داند درست
پس جواب معنی رسانیدم بعرض | زد پیمبر بر کره پا بارض

۶

پس بهم کان مین شکاف زود | وا ز ارض در محاذی هر چه بود

شد از آن پس شق و بعد الانشقاق | در بخار آمد پدید از انفلاق

واز پس آنجمله دو نیم شد پدید | قبهٔ خانهٔ حق و سیران شد پدید

شد هویدا در بن آن راز شدید | ناگهان بود ز عنبر آن ولید

همچنان رجب آمد در نظر | در سقر افتاده جمعی دگر

چون پدید در آن و هست نعش | بر زیاده چند تن از تابعین

با شیاطین بسته اندر قیدها | در عقاب سطوت تیغ بها

بود شان اندر عذابی دردناک | آن زدن حال اصحاب هلاک

دیدن جابر رضی الله عنه مقامات قطب خاندان نبوی علیه السلام و علیهم را آنان

پس دگر ره گفت پیغمبر که هان | جابرا بنگر دگر بر آسمان

قدر ایزد دو هی اندر قعر جوان | جنبش برا دوج بنگر از زمان

گرچه بود در بساط در بسیط | زیر دو بالا فتاده انس المحیط

اعتبار است این بالا و زیر | در مقامات ظواهر ناگزیر

گفت جابر چون نمودم فشیره | سوی ابر آن رسول سر زدن

دیدم آن شه اکبر رفته از زمین | سوی گردون امیر المؤمنین

مجتبی و بود عبد المطلب | ساعدا آن هر دو شه را در عجب

پس بچشم خویشتن دیدم که باز | در بهار آسمانها شد فراز

پس بدیدم

پس بدیدم رفته در آسمان | منفتح گردیده ابواب جنان

عروج حضرت سید الشهدا حسین علیه السلام و علیه آتیان با سید انبیا

پس فراز صبح پر نور حسین | از هوا که یا بنی یا حسین

چند باشی بر سر خاک زمین | تنگ باشد گرچه بالای بلند

پس حسینش کرد زان گره صعود | تا ره سعدی گشت ملحق با بود

پس نمودند انجاعت رسول | بر فراز صبح در جنت دخول

سوی اعلا جنان رفتند شاد | ضاحکان حق گشاده دل کشاد

انبیا شان چون نمودند از زمین | سوی جنت رهسپرده آتشین

در درا انجا جانبان امین ربی | انجمان رهبر دمان جنت شدید

هم درآن کشتی بماندی معتصم | جاودان مردم از آن شان در نعیم

بقیه داستان

الغرض بر رفت تنها لا زیست | دست بگرفته حسینش یاد است

پس خطاب آمد مرا از انجناب | کرده یاد ... در خطاب

جابرا هست فرزندم حسین | پیش من چون پیش عین الثقلین

کار او را هم نبود استکبار | کو نخواهد جز نیکو کار

گر همی خواهی که تو من بگذری | در حسین تنها را گر سنگ آوری

هرکه نشناسد امام خویش را | داده با شیطان عنان خویش را

[illegible]

زآن بود چون حالتیست هر که او　　کز سموم جهل ریزد برگ او
پیکرش چون عاری از عرفان بود　　روز محشر لاجرم عریان بود
حشرمان یا رب مکن با این اناس　　وارهان ما را ز لبس و التباس

سوگند جابر بر صدق مقال خویش

گفت جابر هر دو چشمم کور باد　　چون نگفتار دو ره از نور باد
گر ندیدم تحفه آورد و گفت　　ور ندیدم دیده را شو آن نهفت

صد سلام و صد ثنای ذوالجلال
هر دم از نور محمد باد و آل

ترجمهٔ حدیث مبارکه بسم الله العلی العظیم معرفة علی بالنورانیة معرفة الله

ای روز رغائب جمعه را | کلبهٔ ما را در آمد لمعه را
صفحه‌ای زین از ابو الفضلم رسید | یک حدیث اندر فضایل شه بدید
یک حدیث از باب شه نورانیک | نوربخشان را همه چون تابناک
در نشان شاه امیر المؤمنین | شاه مردان مقتدای مؤمنین
معرفت را هر که باشد نقش | تا شناسد حق نور افکنش
زین حدیث روشن ایدر شیرش | در گلشن در کشته تا گلشنش
حبه‌ای آن ادری در هر کلام | وانگه عطار از کلام آن خبر کلام است

در اینکه احادیث مهم و اولیاء و دیوج جنات و فوایح با تبیین خواند گرامی است

آن احادیث تر آمد زان لب | بوی گل باشد ز بستان خدا
مبتذل را اگر باشی فراغ | در نجه گلش اندر آید در دماغ
همچو عندلیب خنیا به بوی گل | بال کوبد در هوای روی گل
هم ز گلش آید نشان جان گل | پر زند تا جنت الماوای گل
ور زکام حرص دارد در دماغ | زان گریزد باشدش گل همچو تیغ
شیخ ابن عربی در خور دمی است | بشنو از بوذر و مرغ گلشن است
مهتمم از خاطر خدا بوذرم | زان همیون باغ دانسته نوبرم

رجوع بحدیث شریف بموجب روایت مروی از جناب سلمان و ابوذر علیهما السلام

نوری

بشنو از بوذر و سلمان گرفت | پس چه پاسخ از لب سلمان شکفت
وانچه صدق نفس را آمد تمام | از امیر المؤمنین پاسخ کلام
گفت سلمان با بوذر آن صدق | در علی خود بین چه گوید از رفق
کانچه حق معرفت در حق اوست | چیست نورانیت آن کان نیکوست
کانکه بشناسد بنور افکنش | عارف حقست و فرد افکنش
گفت برخیز ای بیا در با رویم | تا حدیث شه هم از شه بشنویم
هیبت از تکلم کرد و راست میکند | گلهای گل بعد از حکایت میکند
زانکه نشناسیم ما این الانشر | همچنو کس خود ندانند جز خبر

سؤال سلمان و ابوذر از حضرت امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه

متفق رفتند پس سوی امیر | کای رضا بانت ز تو ما را دستگیر
چیست نورانیت اندر معرفت | کان حقیقت باز اندر عارفست
در فضایل خوانده در حق تو گفت | آنچه نزد ما ز بحر در نهفت
تو دهی خواه همه حق تست | تا کنی تفسیر این بحر درست
چون در آن دریا سؤال انداختند | بعد گوهرها ز گو اندر جواب
این سحابی از در اکرام وجود | در بیان آورده گوهرها شنود

جواب حضرت مولی الاتقیا علیه السلام و تحقیقات مبارکات برادران

مرحبا ای پاکه بنیان مرحبا | راست گیران ره داران مرحبا

والیان خطهٔ مهر و ولا		صوفیان صفهٔ صدق و صفا
خادمان حضرت خیر الانام		می‌کشان جرعهٔ کاس الکرام
اندرین حضرت مسکوم سخن		هست گندم کان خوش
کاین شناسانه و در حق نیست		فرض عین و مهر و فت

خطاب اول شه ولایت علیه السلام با سلمان و ابوذر

جندب	پس بیا سلمان و با جندب بخوان		سر و سر را بر گهر فشان
کانکه ایمان عرضه اندر ...		حق ایمان را نیارد دادگی
تا نبود ز نیت اندر حق من		معرفت ناکرده باشد مؤمن
در رخ ایمان بپاید دیدنی		نجه رحمت برآید دیدنی
هیره	در بذیره دار کرم ایمان او		تازه گردد ... جان او
	قلب او را کرده‌ام ایمان امتحان		صدر را در راه داده شرح کران
ایلیه	بر خلاف کسر عارفه تبصرت		بر خلاف آنکه اندر ره حیرت
	کوته افتد زین نمط عرفان او		غالب آید کفر را ایمان او
دریاب	در شک افتد حال او از ارتیاب		و از نیش جانش گردد دریاب

خطاب دوم

ندا	بعد از آن سلمان و بوذر را ندا		داد داور رحمت آمد در ندا
کای ز بسیار صدیقان گهر		کهنه و نو داده گوش و دل ...

طالبان حق و عرفان خدا		خاصگان مصطفی و مرتضی
معرفت کان بنور اختیست		معرفت یزدان بوجدانیست
	عارف از زینگونه بر معرفت		با حق و دار این ... خالصت	رشاده
مخلصینند انبیا و مرسلین		او صفیا و صفیا برگزین
	در حق توبه از توحق ... نصر		آیت شد دین الله نصر
گفته حق در حق تو و امثال تو		ما بخواهیم ما امروز
امر یزدانست اخلاص عمل		حزم آنکو بهره برد از عمل
امر یزدان از در پیغمبر است		کان محمد پیشوا و سرور است
دین او را هر که دارد پیشوا		برده امر حضرت بردار
خالصت تند فان ... سپرد		گوی از این یکشه میدان ببرد

در معنی صلوة و صلوة بولایت حضرت ولایت علیه السلام

وانکه بیداده عارف حق بسیار		آن بود کار ولایت را کار
عرصهٔ میدان دین پهناور است		خارج از این حلقه بیرون در است
گرچه این در نا ابد بگشاده است		خارجی را اول بیرون [illegible]
قدرت حق در ولایت در نگر		انجنین حصنی حصین بگشاده در
در گشاده لیک شفقت واجب است		طاهر شیطان نزرگ واجبست
فضل یزدان سد ره امر خود		کید شیطان ... از خود	دغول

ان کید الشیطان کان ضعیفا

کید شیطان گر به حق آمد ضعیف   کار او چندست با چون تو حریف
بر خلاف گفته او رو در کار   ره نماید سوی دارت با خبر
چونکه باشد پرده دار این ارقه   گوید بس مگذار رهبر راه بر آن
زن چه باشد نفس با فرجام تو   تا به ناکامی انجام تو
گرچه اینجا باده در جام کند   لیک در انجام ناکامی کند

التعجیل من الشیطان

چند از او دور از هیچو دو جهد   سوی باب آن گرفته دو حجر

خیاط

بعد از نفس عذر کی خیاط   تا نفس زد چیست ایش در خیاط

عرض نظم

صعب و مستصعب بود او را و را   در ولایت با علی سالار ما
زانکه این جستار با انکار نفس   زان صفت سخت است کار نفس
سخت باشد زود با جن حکمت   دفع این آن از کمی مرد حکمت
ملک نا گرد این خبر را   گر دهد آرام دامان پسر را

رجوع بمطلب

هر نهاد و تاب این بار گران   از ما یک یا که از پیغمبران
جز مقرب بندگان ما پیر این   یا بود از اوصیا مرسلین

مؤمن ممتحن

یا بود از مؤمنین مؤمن   کار دینش دل کرد با ممتحن
گفت سلمان چون گفت حسنین   من بگفتم یا امیرالمؤمنین
اینچنین مؤمن چه میدارد نشان   بنده حق حمش بنشان بر ما آن

[illegible]

پس امیرالمؤمنین لب برگشاد   زمعانی لفظ را تشریف داد
گفت مؤمن آن بود در امتحان   کانچه بر دل آیدش از خاطران
ازکشد و بخند دل بپذیردش   همچنان چون تنگ در بر گیردش
قفل در بگشاده دارد سینه اش   تا پذیرد عشق حق آیینه اش

خطاب با بوذر بیانات او

پس بود ذرگرد شه در خطاب   گو مر این قبایان کرده الله مستطاب
گفت یا اباذر مرا رب العباد   جانشین بر عباد خویش داد
اندرون بیت قد و ترمان شنید   پس گماشتم فرا از جاه و مید
در که تو بنشینند گوش کنند   تا رسیدن نتوان رسیدن برجا
در حق بخشش بود در کار   زان بود تفسیر و آید در شمار
یا بوصف و صفت آید مقام   یا بگنجد خاطر یا مقام
پس چو شبابید ما را ز این لفظ   تا مسان دل مؤمنین آید لحظ
کلک قدرت تان از نور رقم   دست و صدقتان بپا دارد علم

[illegible]

سؤال سلمان از حضرت سلام الله علیه [illegible]

گفت سلمان گفتم این مکان را   کار را در با رسول مؤتمن
پس نماز کان بود فرض عباد   در عبادات او عمود است و عماد
آن ولای حضرت شاه رشت   کان اجابت از او آمد درست
گفت با سلمان نعم ای نیک راه   در مصدق با دیت قول اگر

استعینوا بالصبر والصلوة فانها لکبیرة الا علی الخاشعین

استعینوا گفت بالصبر و صلوة / بنده را کان بود چو بنده را
پس بیا گه اندر آن گو چنین / کان بزرگ آمد مگر بر خاشعین
صبر در این آیه آن چیزی است / کز تمام ماسوی او در تبراست
صبر باشد آن بسول الممتحن / وز صلوتش قصد با تو عجز
گر تو قانی مراد از سابی / آن صلوة آورده ها با مجاز
صعب باز گفت آن بنده کان / جزو باشد بنده از تسند کان
انها فرموده در رنج ضمیر / چون صلوتش بود مقصود بغیر
وار خدا را قصد از آن بر بود / تخشیت را جای بفزود میشود
در مراد حق بری صبر الغلیان / دیگر آن گوی مذکر در میان
بس ولایت بوده بر مقصود حق / کانچنین آمد مفسر اندر نسق

ذکر طوایف و نظایر مسلم اندر حق مقر ولایت هستند و باطل بودن ایشان

بنگر آنان را که بسیار درند / ذره ذره ولایت هر سنیند
منکر از مگفرقه شان از خیر دم / در قدر آن دیگری دارد قدم
وآن خوارج بس دگر را جاز جنید / باطنیه در کان شان عار چند
خارج از اهل ولایت فرقه‌ها / رانده کان در میان شان فرقه‌ها
جز ولا بر هر که گوش بیابند / اجتهادی نیستشان اندر میان

همچنان

همچنان در جای دیگر از کتاب / گفته در حق نبی مستطاب
از پس بر معطوف آن اعداد / ایزد از تفسیر منشد آورده‌ها
از محمد کرد چون تفسیر قصر / وز علی بر معطوف گشته حصر
این ولایت اصطفا بر خشتند / وز محمد و شیر شیر بر بیان خسته‌اند
چون زمین نامد ولایتشان قید / بوده شان بنود ز اقرار رسول
منتهی اقرار الفراغ آن فرق / کان محمد در نبوت در حق
او نبی است و نبی مرسل است / وهم دیگر نصیب حق او را مرتبت
وز پس انشا مراتب الانام / در مراتب شد تا بعد نام
هم وصایت از پس آمد شان قید / از نبی چون شنیده در رسول
بعد از ولایتم آن رسالت همیشه / منزله هر دو ن بسوی ما چون
خود نیاز هستند گواه اکرات / ظاهر آمد لاجرم او در آن
هر مراد او از پس خود بر رسی / جز ده برد هستم ز پیغمبر

اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد

خود محمد آمد از نوعان بنام / اولین جا هر آن روی سلام
اوسطنا هم محمد وافرین / هم محمد دان و بر کلش آفرین

بقیه خطاب

معرفت را هر که اندر حق بیافت / کرد استکمال رو در حسن

دین قسیم داده از قسم پاک / داده جانش آسمانی شرف پاک
رو دهد تا بشد آن جوی نکو کار / ایمنی از جهان آرام نگار

خطاب چهارم

پس سلمان کرد جذب بخطاب / با کمال عاطفت زین خطاب
سمع و طاعت چونکه او زین پیش / هرچه بشنیده از مولای خویش
گفت من انوار بودیم تا پاک / با محمد بودم از یک نور پاک
پس بامر حضرت پروردگار / بر دو قسمت آن نور گشت آشکار
نام پیغمبر را محمد کرد حق / نیم دیگر را علی رب الفلق
زین سبب فرمود پیغمبر علی / از علی هستم من علی از من
انکه را او از منست و من از او / کس ادا زین دین نکند خواه او

تخصیص دادن حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابلاغ آیات برائه با علی

با وقت آیات برائه چون نزول / ابتدا بوبکر را داد آن رسول
تا برد در مکه بر مردمان / باز خواند لاجرم گشت اوربه
ناگهان از حضرت در رسید / گشت نازل بر پیمبر جبرئیل
کای محمد ای رسول پاک دین / یا سر از امر رب العالمین
کو برفت حق کارها آشکار / یا تو کز نزد او جان و تن
یا جو خویش بود جای رسول / یا که مردی کز تو باشد او رسول

پس مرا فرمود کرد دنبال او / رفتم و بگرفتم آن آیات هم

سوال ابوبکر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جواب حضرت

پس چو آن بوبکر آن ترحم سعی دید / مردمش را خشم آمد پدید
سوی پیغمبر چو باز آمد زراه / عرضه داد آنکو نه اندر نگاه
کار رسول حضرت رب او / در من آیا خبر آمد فرود
با خبر با داد پیغمبر که نی / لیک بن اقربائم حاضر آمد مرا
با بشر با در رسانم با علی / یا هم از که دیگر چون مصطفی

خطاب پنجم

پس دگر ره کرد سلطان برنزد / با جناب بوذر سلطان خطاب
گفت بودم با رسول ذو المنن / نوری از انوار حق ذو المنن
او محمد گشت و ناطق زاهد او / من علی صامت اندر قول او
پس بهر عصری شدست حق ناگزیر / ناطق و صامت فرمان پذیر
همچنان شد نزد آن فخر العرب / در میان جنس و من المراد
خود درست آید اگر آرد دو / انت منذر و لکل قوم هاد
پس دگر ره کرد شه آن پیغمبر / زانکه در آیه نعیم تغیر
همچنان آن آیت پروردگار / در قرائت بر تو تا آخر بکار
انه انتقام است اسمه خوانده / تا در آیت را با هر لهو رسانه

تجدید کلام از حضرت خیر الاوصیاء الکرام علیه السلام

بس علی نحو است جز گردن شده / دست حق بود او ست بر دست دگر
گفت احمد صاحب جمعیت و من / صاحب نشرم این و آن
صاحب جمعیت آن قرآن انتخاب / صاحب تفریق منم بودم بجاب
گویم آتش را که این را واگذار / باز بگویمش کان را گیر و دار
صاحب رجعت محمد بی عنود / آمدیم از کتم غیبت در شهود
صاحب آن لوح محفوظم ز حق / هست هر دو بر نبشته ام بحق
هرچه در آن ثبت شد از خلق فرد / بر دل من جمله را الهام کرد

رجعت عمود

خطاب پنجم

بار دیگر شه خطاب آغاز کرد / وان گهر ها باب از دهن باز کرد
در حق مجد رسالت شاه هم / گفت یاسین گشته در قرآن حکیم
هم بصیر آن الهی گشته نون / هم قلم گشته و هم یسطرون
گشت طه شد بر او نازل قرآن / پیشوای زمره پیغمبران
صاحب کلمه و دلالت او / در دلالت هست او رهبر بگو
صاحب کلمه ولایت هم منم / کاو خویش را اما هم روشنم
خاتم کلمه نبی مصطفی است / خاتم کلمه وصی مرتضی است
خود منم آن صراط مستقیم / وان نبا کان را همی خواند عظیم

نون

طه

نبا

انا نبا

آن نبا کاو را چنین زو خلاف / اندر آن دارند مردم اختلاف
اختلاف اندرین زین تو نگر / نیست الا در ولایت شه دگر
من ز مهر شاه و صاحب دو علم / صاحب شمشیر و صاحب سطوتم
من پسر عم رسول مرسلم / حامی و دارای وحی منزلم
گفت یخواهی شود القای روح / داند او هر که را خواهد فتوح
اندر اینجا روح روح انور است / کان رسا را فتح انور است
مر ملک را عطا کرد و نصب / یا عباد الله ضرار انعم الحبیب
آنچه جباری در ارباب نفاق / در خطا کوشند و در باب نفاق
سر بسر هر روز در گوش منست / مو بمو مکشوف بر هوش منست
هر که گوید هرچه گوید در زمان / جمله را من بشنوم از هر زبان
حضرت حق عالم موسی منم / ما خدای این جهان بر ما منم
خود سلیمان را منم آموزگار / یار و خالق در من کهف دو کار
بنگر عالم امکان منم / دست حق و قدرت یزدان منم
من و احمد جز محمد نیستم / او نباشد جز علی که کیستم
من از او بیم او ز من بسته عیان / در میان ما برزخ لا یبغیان

خطاب ششم

پس دگر ره شه بجمع مردمان / نام جند برد و سلطان بر زبان
گفت میمیرم ما در زنده ایم / غایبان و حاضر پاینده ایم

نفس از روح من امر ربی

میان برزخ لا یبغیان

خطاب

٦

گر کس از نکته گردد کشته است   بحث ما همان بحر گشته نیست

خطاب هفتم

باز بشنو در دوام شریف خطاب   شاد و بی‌غم یافت لبیک جواب

سکل

گفت هر کو مؤمنست اندر جهان   وانکه باشد از زنان اهل کمال

من از ایشانم بر آنها هر که هست   تا بروز محشر از روز الست

روح

آنکه در تائید او باشد فتوح   هر بزرگی داد تائیدم بروح

بود عیسی در میان مهد من   بر زبان او همی کردم سخن

آدم و نوح و هم ابراهیم نیز   آنکه گلشن شد براو نیران تیز

موسی و عیسی محمد هم منم   اهل دل بینند دیده روشنم

منقلب گردم میان صورت کمن   در انبیا خوام با مرد المتقی

پس مرا هر کو ببینند در زمان   دیده باشد هر یکی از جهان

هم مرا دید آنکه ایشان را بدید   عکس مه در آب نیکو آید پدید

گر ببینی عکس مه در آب صاف   یا ببینی روشنی اندر مصاف

طلعت آن عکس مه از ماه دان   قوت آن مردم را یزدان دان

فقره

گر بهر صورت مرا بینی بخود   در قلوب مردم عالم فزود

لایزول   لایزال

شبهه در فرق در وجود ما کمال   کامد اینک لایزول و لایزال

نیست مخلوق و خلاق پاک   بندگان او بود بسبب هلاک

در قضا

در قضایی هر چه اندر با جهان   گفت خواهی گو که او را با جهان

ذباب

کس نکند ضعف ما چون حیوان   با پر عنقا ذباب چون بره

زانکه ما هستیم آیات خدا   پاک ز نیوان ز دلالات هوا

محبت حق و صفت خاص حق   مر ما هست را از من و سبق

رو بر نغوانم و حشم نبوم   هم زبان صدق رب واحدیم

هم ما بر جنس نکار در عذاب   هم ما بر بندگان باروز نوب

از تمام خلق ما را کرد پاک   وز خلایق بر گزید از آب و خاک

لما   کیف   فیه

و از لما و از کیف و از فیه اگر   بحث کرد در حق ما از کمتر

از چرا و کیف ما زچون و سؤال   دور زین حضرت شیر با دل جلال

در جناب کبریا از حیث و چون   چند نبود در پاکی چون آتازن

چند و چون آورده چون شیطان منیر   وحشت سلطنت زد در هم رکنا

خطاب هشتم

خطاب هشتم

هزبر

بار دیگر در خطاب آمد امیر   چون خطیب منبر روز دگر

گفت هر کو آورد ایمان من   وانچه من گویم بیشمار دو تن

این چنان که باشد ثابت   عقد و دین بیشش از شرح تم

وین تفاسیر روز در دو فتوح   نور چشم و حجت اهل فتوح

هر و که این حجت با نفس دین گو   روز میدان فاتح آید در نبرد

موش بهر دانه‌ای کرده کار　　از غلامیش و او راند آهسته دار
داد و در اسلام حشر رنج جهد　　عارف سنبر داد بی تقدیر
هنر گر چه درد کامل زین جنغ　　کلر ایمان بود این فرخنده باغ
و هنر اور دادی عالم فرق　　به خوار کلر این عالم برف
آن کلر در زکان و در شعر وی ما　　در بهشت جاودانی آکنده
جلوه را زیجا مادام همیشه ریم　　بایست اندر زیم و جان سپریم
اندر اینجا گر تن آسانی کنیم　　بحث زینم و گر بحث نه کنیم
جان شه زین در طاهر هم کشیده　　این زمان در خود را تشریود
شاه چون این گوهر اسرار بگفت　　هر از ان بعجب گوهر بگفت
و آنکه سنگ آرد عنادا جاحدا　　حایره مرتاب ماند و حدا　　عناداً جاحداً حایر مرتاب
عون ایزد در وی بر باد از او　　فسرده از هیبت حسرت اورد
خفته در حق ماخسیبست　　در خود تعذیب نار و جهد است　　وحب
فرق در کعبه تعقیر او　　آتش دوزخ کند تعذیر او

خطاب بهیم

بار دیگر حضرت آمد در خطاب　　یافته تا زان بره لبیک جواب
گفت خواهم هر که داد فرمنیم　　هم محبتم من و هم محیم
هر که را خواهم با ذن کو کار　　زنده گردانم ز روی اختیار

هم بمیرانم

هم بمیرانم من آنکو زنده است　　زنده گردانم اگر او مرده است
هم با ذن خالق بیچون نهان　　انگبین خشم شما را انگبان　　١٠٠
زانچه خورد و بسته خواهید خورد　　باز خبره خانه‌ها خواهید کرد
هم بدانم از ضمیر از کبیر　　آنچه را در خانه‌هاتان کرد در ضمیر
همچو من باشند از اولاد من　　پیشوایان دین و ماه زمین
گر همی خواهند کار آسان کنند　　آنچه را من کرده‌ام ایشان کنند
ما همه مشهد یکتا هر بیم　　مختلف اشباح و نور واحدیم　　مشهد　اشباح
گرچه هر یک در دگر پیوسته‌ایم　　با محمد بر یک رشته گفته‌ایم
در قرانها گر شنیدند اتفاق　　گفته‌اند انبیا اعیان افتراق　　[illegible]
گفته شد نام هر یکی تو نیکیدور　　دیگر از پس دیگر آمد در ظهور
نام حق جست از جان خویش　　صورت دیگر بگیرد جان خویش

دیده‌ها باید که باشد شه شناس　　تا شناسد شاه را در هر لباس

سلطنت دیگر گرفته در لباس　　شاه اگر روی کند گیر لباس
جان تن سازت و صورت جامه　　جان قدرت گوهر خرد کامه
گر تن شاه است جان هر جان اوست　　جاش بی تهمت و همچنین حقیقت
شاه پس چون معجزات آورد کار　　خود عنایت پنهان آشکار
زانچه ما را نوش نیابد در نظر　　مو جنان را کو همیشه خبر

6

زانکه ما را هر چه آن دلکشتر است　　هم جواب کس به ما ناخوشتر است

و بدیده کلک او هر آنکو بود　　قصه ما گر رود آورد او جود

زانکه هر کو منکر افضال ماست　　در عقوبت منکر قهر خداست

خطاب هم در شکر کشف الغطا ما از دوست یقینا مذهب شعور سلام و جمله

بار دیگر در تحیر در گرفت　　بر لب بحر از خطاب آورد گفت

گفت ما را از خدا اکرام است　　نعمت کان اعظم و والاتر است

علم از این جمله که شیم ارام　　چیست ما را زو فزون ما التمام

چیست ز انبیا آنچه او بنده اجر　　بر شما از فضل حق عز و جل

گفت ما را اسم اعظم داده اند　　فضل بی‌پایان حق رب العباد

آن نیابد که اسم کش گر بر دی　　آسمان در دم توان کش از برز

هم زمین را هستوان کو آماق　　روز و شب را ما ببندیم زمان

شرق را هم غرب تقلیب کرده　　غرب را هم شرق خلقه نمو

زنده و ماهیه کرده ما ده نر　　غار نحر ز عیسی زاد کوه نیز

سنگ از او نام کرده نام سنگ　　سنگ از او آب کرده آرنگ

وقت حاجت بحر را ما اکنون　　چونکه موسی قوم را خلقه رسید

نقش شان زد چون بر دو گشتر　　پیش جم فرمان بر دو بود بری

زر شود چون علامت آید در عدد　　آمد بر شمس و قمر بهر و چند

ابقر

زمی

جم

درزمر

رشته از وی سنگ کرد و سنگ رشت　　ما ز او در برزخ وجنت بهشت

هر فضیلت زین فضیلت زاده است　　وین فضیلت همچنان آزاده است

حکم او بر جمله حکم واله است　　لیک تنها لم یزل بودیده است

عرض اول عباد اعظم کتاب مکرم

یا امیر المؤمنین یا با الحسن　　من همی گویم تو بشنو این سخن

بنده بندهای چون در دور تست　　همچنان نغمه چون آمده است

الغرض شه گفت ما را اختصار　　داد بین نام ایزد و شمشیر و خاضر

همچنان با چنین وضع عظیم　　سر نهاد و پیش فرمان حکیم

می‌نخوریم از ز دست حق آب نان　　ز سپهر و باد از اچون مردمان

در آنچه باید کوهی از معجزات　　رامر نیوان میکنیم از بنده است

در نجات انبیا کنیم و از جاک　　آنچه باید از آب و آتش دو خاک

هر خدا را بنده‌کان که بودن　　باز نسیم از نحس از خطر ردن

سنگ رفتار او فرمان او است　　دشمنان او در آتش و دوست

در میان بره و ماکی از گناه　　وازکهکی را همان صد سال راه

بر ترقیان داده رب المؤمنین　　بر کشیری از عباد و مؤمنین

پس همی گویم ما زین عارفت　　حمد و ذات کان و بنت ازحقت

آنکه ما را از نه ایست بهره داد　　ور نه ما بجیم مهجوراز شد اد

بره

6

در بیان عاقبت منکران حب آل حضرت نبی

عدل یزدان هم جزا آرد هم عذاب / ور نهاد کافرین را صواب
منکران و جاحدان مصطفی / کافرند و نیستند در قرب خدا
شیعه را گر عرض نور ایمنیست / معرفت زانکه نکو فضلی نیست
آنکه نبود عارف زین نمط / او نه از پیغمبر آید بحظ
بالغ و پیغمبر است آنکو چنین / رتبه آرایش ده رخسار دین
کرده با خوض در دریای علم / برده باشد گوهر والای علم
مرتقی بر ذروه فضل همه / مطلع بر سر اسرار اله
خازن گنج رموز ذات حق / صاحب درس رموز ذات حق

خوض
ذروه

خاتمه داستان که مشعر بر نسبت گفتن در دیگر نظم و تاریخ اتمام

هشتم ماه رجب این داستان / بنده را آمد بدست از آسمان
یکه دوری رفت تا آمد بکار / طبع من با خاطر آمد درار
خود نخستین روز شعبان است آن / تا بجا این آمده داستان رحمان
نثر را زینده باشد نظم بتن / پهلوی نظم بوشد از سخن
ای او الفضل از جلال آن بیا / هم به یاد این بس چه گویا ان کمبا
خدمت دین کمبار بس باشد / زرگشته فخر ادب بیان مغز روانست

امکانرا

۱۰۰

امتحان را ابر باران عظام / عرضه باید داشت با بیر نظام
دشت باید عرضه زر را با محک / تا یقین در روی آید رنگ

اشاره بشناسائی دو مقر روز بعد و بخشش نامه

نیک بنگر ای سپهر کامگار / کار زار ما بس آید روزگار
تیر میبارد بچشم روشنم / دست تا می گرد بر چشم
دستگیری گر کنی نبود گناه / پیر خلدانا که بر بالا رجاه

صد سلام و صد هزاران کمال
هر دم از نور محمد دوال

داستان تولد شاه بخش جهان حضرت امام عبد حسین صلوات الله و جمله الصلوات والسلام

این اسپاهان محبت خوردی شیر / وار سر اسپاهان ای حق شیر
بشنو از میلاد شاه دین حسین / کاین جهان از وی شود را خاد حسین
کو شدار از ابن عباس امین / تا بگویم با تو در شان دین
هر چه گو گفته شاه آن گفته اند / هر که را گوسفته آنان سفته اند
مخبر اخبار کرده معتبر / چون تو گوی معتبر کرده خبر

ظهور علایم مخاض حضرت صدیقه کبری صاحبه عظمی فاطمه زهرا سلام الله علیها

گفت حق چون بهشت چون نامه ظهور / نور پاک او از آن باکیزه نور
میوه باغ گر چون رسد / دست قدرت باید ش از شاخ چید

۶

سبط شاه خود بگردن چون زول / در دو دامان گشت ظاهر بر بتول

سوی لعیا کز صباحت داشت سرشت / بود بس ممتاز از اهل بهشت

بود زیبا در میان حوریان / همچو یوسف کادمی را در میان

اهل جنت از پی حظ نصیب / بر جمال او نمودندی نظر

بود او را هفت کرت ها هزار / از در خدمت وصیفه تا هزار

زین نشست او بر سر قصر قصور / آسمانش غرفه معمور بود

و از جواهر او مرجان بهشت تمام / یافته ترصیع و هم تکلیب تام

خاصه خوشتر تا بصد هند / شرف آن قصر از سر ارجمند

چون نشستی بر فراز قصر خویش / آن قصور بیش آنکه را بود پیش

جنت جانها ساکنان بعض عیان / پیش چشمش چون معانی در بیان

در جبین رفته آن نیکو سرشت / برفزودی ضوء در رضوان بهشت

از در اکرام خلاق مجید / تا کمالی رحمتش از حضرت رسید

سوی دنیا گشت مامور هبوط / رفته تا لیلی شان بی غیر السقوط

[illegible]

وحی حقش گفت دختر فاطمه / دختر احمد سر نسوان همه

انس را او گیرد دلدارش کن / حور بر رستاران پیشکارش کن

وحی حضرت الهی بر رضوان بهشت با تزیین جنات

پس بگرد وحی آمد از یزدان پاک / سوی رضوان بهشت تا تابناک

خازن

[illegible]

خازن جنات را آمد ندا / تا بیارایید جنات را

از در تکریم آن مولود پاک / کو ولادت را دهد تشریف خاک

پس ملایک از حرم برخاستند / پس صفوف از هر طرف آراستند

جمله در تسبیح و در تقدیس حق / هر یکی ز دیگری جسته سبق

وحی حضرت جلیل بجبرئیل [illegible]

وحی حق پس گو جبرئیل را / آنکه و میکال و اسرافیل را

تا فرود آیند سوی خاکدان / در سرای خاتم پیغمبران

در یکی قندیلها از نور آن / ز آسمان آیند سوی خاکدان

ابن عباس آنکه را از نعت / معنی قندیل را آورده گفته

معنی قندیل باز نگار اد / در هزار آری چو هر یک اشتهار

[illegible]

در هبوط خویش چون آن قدسیان / آمدندی ز آسمان تا آسمان

تا رسیده آن ملایک بر زمین / بر فراز آسمان جا در یقین

تا که خیال خلاق الانام / یک ملک برده صبح صادق نام

رشته او را بهر دو [illegible] / هر یکی را چون هزار از قهر [illegible]

کرده باز از خوف [illegible] / تا [illegible]

غرق بحر فکرت او [illegible] بود / ز انچه از کرهان همی آمد فزود

ناگهش وحی آمد از یزدان پاک / باشش آرام و مباشش اندهناک

زین بود وارد و انقلاب بیکران / چند روزی چون نزاد ابود نان

در دو دو لعیا بر حضرت زهرا و تولد آن مولود پاک از آن سلاله بود پاک سلام الله علیها

الغرض لعیا بدان فر و جمال / سوی خاک آمد با مره جلال

من چگونم خاک ای خاکم سبب / آنچه را دادیم ز آتش پاکتر

آب تن را اگر کنند پاک از قذر / او تن و جان را کنند پاک از قذر

به بود گر آب حیوان خوانمش / پاک بهتر ز آب حیوان دانمش

پس چو لعیا کرد در زهرا درود / ابتدا بر خواند در زهرا درود

گفت زهرا بس کیف حالک یا بتول / ای سر و جان وای بنت رسول

مرحبا یا بنت خیر المرسلین / بادرا ضرار تو خیر المرسلین

گفت زهرا حال من باشد بخیر / دست بازم در سرا هیچ غیر

این بگفت و آمد از لعیا جاش / گستراند تا چه او را از حریر

بود در این فکرت و آورد باز / حوریان در نو که از جنت فراز

گستراندند و لعیا بنشست / بر سر آن دست خاتون بهشت

پس چو نور صبح صادق بردمید / آن مبارک زهرا آمد پدید

گیسو از نور حسین وقت نور / گرد چون از نطفه زهرا ظهور

ای خوش آن مولود گشته مطهر / فاطمه زهرا و لعیا قابله

بزاد این

در نوکر

پس بپوشیدش ثیاب و بچیدش بهر / در یکی مندیل آن خورشید چهر

فاطمه بنشست لعیا بدان حسن سرشت / وآمده مندیلش از باغ بهشت

از محبت بهره چینش بو بداد / واز رخ خضاب قرص در کامش نهاد

گفت یا مولای ما انا لدیک / بارک الله فیک و فی والدیک

جمله حوریان تهنیت گوی توام / خادمان و صف گوی توام

مندیل دستمال

رخضاب

تهنیت جبرائیل و ملک بهشت بر حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و او بشارت آن مولود مبارک

همچنان جبرائیل با فوج ملک / تهنیت گوی پیمبر یک بیک

کای محمد ای نبی کائنات / باب رحمة والد خیر البنات

خاصه مولودت مبارک بر تو باد / بر خلایق رحمت رب العباد

همچنان بود و دام هفت روز / قائم آنحضرت شد که دین فروز

روز هشتم گفت جبرائیل امین / با پیمبر کای رسول اهل یقین

نزد مادر آر آن نیکو مولود را / آن مبارک بنده معبود را

میوه باغ بنوت را بیار / گلشن بود و ولایت آبیار

تا ببیند این فلک رخسار او / بهره ور گردد از دیدار او

گفت چون روح الامین این پر نول / حضرتش فرمود بر زهرا نزول

در قماط پیچیده آن بیند را / دید در دستش برادرش فرزند را

تا ملک را از فرقان مجید / قامع قاطع طغیان آمد پدید

قماط

ولادة حضرت سید الشهداء

چون رسید گردش آن چرخ پیر ‏ ‏ در میان بهره چشمش بوسه داد

در دوانش ریخت بس آب دهان ‏ ‏ تا نماید کشف اسرار نهان

بارک الله گفت و گفت و دوالکد ‏ ‏ در دو گیتی اصبح الله جاه یک

صریع

بارک الله بصریع کربلا ‏ ‏ خسرو ملک بلا و ابتلا

این همی گفت و برادر می‌گریست ‏ ‏ با همه جبرئیل و میکائیل گریست

یاد می‌آورد کو در آن خطاب ‏ ‏ زان مصیبتهای بیرون از حساب

شرح آن احوال و آن خون جگر ‏ ‏ بر نشاید گفت در این مختصر

گر خدا خواهد بجا در ثبت کنم ‏ ‏ واندرین ره خاک غم بر سر کنم

گر چه زین غم گر نویسم صد کتاب ‏ ‏ قطره زان یم نشاید در حساب

مجال گر بسنده از نکتدان ‏ ‏ زان غم ناید جز برکشتگان

سلام جبرئیل بر حضرت زهرا علیها السلام و خواندن آن مولود مسعود را بنام حسین علیه السلام

پس بزهرا گفت جبرئیل راد ‏ ‏ کای زکار تو دل خیر عباد

فاطمه ای دختر خیر الزمن ‏ ‏ بکن ابلاغ سلام ای موتمن

نام این مولود را گو حسین ‏ ‏ چون حسینش خلقت زیبا بعین

چون که این مولود را باشد جمال ‏ ‏ در زمان خویش بر حد کمال

از حسن وز این جمال و رشد او ‏ ‏ لاجرم نامش حسین آمد نکو

بر سینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله دادند موجب گریستن در حین تهنیت گفتن و باج

گفت با

گفت با جبرئیل پس آنگه رسول ‏ ‏ کای امین امر و این یک نزول

تهنیت گوئی اگر این گریه چیست ‏ ‏ کادمی زاده و ملایک زان گریست

گفت آری ای رسول معتمد ‏ ‏ در غم این زاده جز تو با خدا

شرح شهادت امام بیان فرمود

گفت پیغمبر حسینی چون شود ‏ ‏ پس بهر اتفاق او زار تپید

گفت کای پیغمبر آخر زمان ‏ ‏ زامت آید گروهی در عیان

کز تو امید او شفاعت آورند ‏ ‏ وای شفاعت در ظهور آید از او

جانش بهر کربلا رسانندش هزار ‏ ‏ زین جفا جز عذاب جاویدان کار

هر زمین آشنا بنشان زرا ‏ ‏ در دو ره از رحمت رب الورا

گفت پیغمبر چه باشد زشت تر ‏ ‏ از درون خشم ایزدی اهل ظفر

زانکه بود ز امت پیغمبر گشته ‏ ‏ خصم وحی از دو جا تو آن کافر گشته

گفت حق بر رو غضب بنهد ‏ ‏ آنکه از امر خدا بیرون جهد

کج رود و چون از صراط مستقیم ‏ ‏ در عذاب جاودان ماند مقیم

ابلاغ حضرت ... سلام جبرئیل را ... حضرت زهرا علیها السلام ...

پس چه پیغمبر گشت و هم رسول ‏ ‏ خرم از احوال و زنهایی ملول

آتش از غمهای جوش آمد بروی ‏ ‏ برنج حسرت شورگرده جوی

پس زبان خواندن برد بهر سلام ‏ ‏ ساخت مفتاح سخن خیر الکلام

گفت از آن نهرا که جاری چون خرم ‏ ‏ در سپهر حق ز تیر اخترم

نو اوصرح

این چنین مولود را که از نام / آنچه نامید است حق رب الانام
نام چون فرموده خویش حسین / امتثال امر را بر فرض عین
گفت از مولای من با شه سلام / سوی او هم باز بسپرده سلام
هم سلام من بجبرائیل باد / تهنیت چون هم جبرائیل داد
گفتگو بسیار کرد شه با دختر / همچنان بر تهنیت بر ماه چهر
فاطمه گفت از این شاهی من / زادهٔ ما بی ارج پیشاهی زمن
تهنیت گو نه مرا این کر حبیب / گریه در شاهنشهی باشد نصیب
گفت ای دختر پرهیزکار / اجر بخشد زین ترا پروردگار
اجر بخشد مر ترا ایمان پاک / در صبوری این چنین دردناک
این عبارت چونکه بشنید از رسول / شهقه کرد و طاری بی تاب
پس بگاه کرد و علیا همچنان / گریه اندر رفت جمع حوریان
جانب شاه در زمین دلالت تر کرد / گشت جنت ماتم و زاری نمود
پس بزاری گفت زهرا کای پدر / باز فرما کیست آن بیداد گر
کو ببرد سر ز نور چشم من / واتش انگیزد بجان خویشتن
در جواب گفت قومی زشت خو / کز خبر اینها ز اشفاعت آرزو
بدترین مردم از آن هستند / آنکه مادر ندو جد ارز جستند
احمد ایشان را نگاه گو شفیع / در قیامت با چنین فعل شنیع

شاهی
شهقه

با زهرا

باز زهرا گفت و علیا نیز گفت / خیبت ایشان را ز رحمت باد جفت
باد یا رب خوض شان اندر عذاب / وز در رحمت مباد ایشان نصاب
فاطمه پس گفت با چشم زند / کار عجیب وارد ار عقد کلک
بار دو جبریل از رب سلام / کار این حضرت رب الانام
این پسر کو میوه دل های ماست / جبرئیلا مصرع قتلش کجاست
گفت پیغمبر که بر جسر بلاد / در زمین کربلا کرده قصد
روز روشن در میان آفتاب / یوسف آسا او فتد بی آب و تاب
استغاثت را که هر سو زند ا / وز جوابش کس نگوید از صدا
نصرتش را هر که نشنید گاه / تا ابد باشد بر او لعن خدای
لعنت حق و ملائک باد و ناس / بر کسی کز حق نبیند او دیار
از جفت بر که جان دارد دریغ / تا دهانش بماند زیر تیغ
روز حشر پس کوره بی بهره چشم / وان را فتد در دل نیران خشم
لیک نتوانند گشت او را تمام / تا برون آید از او نور تمام
پس بپیغمبر بگیرا نام او / تا به نزد انتقامی بر شمرد
وانکه این را حجت آخر زمان / خواهد وقت سود و اندرین جهان
کو جهان را سخت خواهر بزور / از پس ظلمت چو آید در ظهور
با هزار وا علیسی مریم شود / بشنیدنارش عیسی مریم برد

خیبت
خوض
ذباب
کرکها

ع

مولود حضرت حسین

هر یکی شان مصباح دجی / نور یزدانست تابد هر کجا

وه چه حیثیت شهزادگان / کافر احوال از بهرشان

دشمنانشان آنکه تا زند به سر / نیست کیششان روز محشر داوری

حمله‌شان در قصه قرب شبیر / دستگیر نه ما لهم من نصیر

ما لهم من نصیر

دیدار لعیا صرصائیل را و استغفر صرصائیل از آن بکار جبرئیل و خبر لعیا [illegible]

اندرین هنگام جبرئیل امین / با ملایک گشت خارج از زمین

همچنان لعیا بحجت می‌شتافت / بر فلک دیدار صرصائیل یافت

گفت یا لعیا کجا رانی عزیز / در زمین آنکه شد بر پا رستخیز

گفت لا لکن بسطنا فی التراب / تهنیت گویم بختی مستطاب

چون محمد را یکی مولود راد / داده از باب کرم رب العباد

من به حضرت پروردگار / حضرتش را تهنیت گویم بکار

وضع هر طفلی چون از حامله / زا مرحبا هم زن اورا قابله

استشفاع صرصائیل در حضرت رسول صلی الله علیه وآله توسط جبرئیل [illegible]

گفت چون آنچه صرصائیل را / گفت صرصائیل جبرئیل را

کار این حرمان یاری یار حبیب / بار یاب قرب حق نعم الحبیب

حق حق سبز یاری این سؤال / با محمد گوی از من شرح حال

زانچه رحمتهاش از تقصیر من / در سقوط از قرب حق ذوالمنن

کو نور

٢٥

کو شفاعت در میان آرد رسول / حق ازین بوده کار در وی نزول

لاجرم جبرئیل باز آمد بباب / عرضه داد آنچه گفت اندر خطاب

پس بدو بر داشت فرزند حسین / پیش او بر در سر بالین

کرد چون عرض جبرئیل را / شد شفاعت خواه صرصائیل را

این شفاعت در زمان آمد قبول / در جواب گفت جبرئیل از رسول

یافت صرصائیل آن قرب نخست / جبرئیل از او رحمت تو درست

صح

ترجمه کلمات ابن عباس رضی الله عنه و صرصائیل و لعیا در آسمان [illegible]

ابن عباس اندرین هنگام گفت / حق بنوان کو چه در اینجا شگفت

خواست بعد از محمد رای حق / وز همه پیغمبران افزون سبق

آنکه صرصائیل را اندر ملک / پس چنان باشد بر خیل ملک

کو عتیق را دو بهتر است / تاج کرم چشمش بر بر است

همچنان لعیا بیان حوران / با نه از فخرش کمر بسته میان

کو من آن شهزاده را به قابله / کاه درا دن آن بها بون حامله

ترجمه ابیات عربی

اندرین جا شاعر عالی لسان / گفته ابیات با آهنگ عرب

کرده‌ام حلیه‌کش تر جان / بهر آنکه پارسی جوید زبان

۶

حسرتا تا آن شه که آمد چرخ پیر — روز میلاد شه جواد که بود بتیر
خواستش گر بیست با جمع ملک — آنچه بود اندر زمین در فلک
پس نبی با دیده پر آب از چشم — رانشعه کار در دیوان اشخم
همچنان گر زیست در روی بر تعیی — زان مصیبت کاید او را اخگرا
همچنین زهرا بد گریست زار — تم گشت کرده است پاره زین الدار
این زیستگی‌ها نهدر نبود — خاطر آن بیجا شدن انشود

بیان سید علیه الرحمه

گفت سید در عیون المعجزات — آنکه شد تولید آن فرخنده ذات
از درون راه همراه ز نزل — و همچنین پیچیدن جسر سبط رسول
صد سلام و صد ثنا بر روح اکمل — هر دم از نو بر محمد با دو آل

شرح میلاد ارکت بنیاد حضرت امام محمد تقی جواد علیه صلوات الله

ای کرامت کرده تشریف وجود — کوهر دین بر دار در پای جود
بشنو از میلاد مولانا جواد — تا بپا خفته رخ نماید از سواد
از سواد شاخ نور آید پدید — وز سواد لیل زاید نور شید
پس سواد وجه نیک آید درست — عارفا با آنچه در تفسیر تست
روز میزاید شب از تقدیر دوست — همچو مغزی کان برون آید ز پوست
پس سواد وجه کان رنگ قشیر — در حقیقت نور ایمان باقیش

نور
بغلیع نکو ذیب

[illegible]

ای کرامت کرده تشریف وجود — کوهر دین بر لب از دریای جود
بشنو از میلاد مولانا جواد — تا بپا خفته رخ نماید از سواد
از سواد شاخ نور آید پدید — وز سواد لیل زاید نور شید
پس سواد وجه نیک آید درست — عارفا با آنچه در تفسیر تست
روز زاید از شب از تقدیر دوست — همچو مغزی کان برون آید ز پوست
پس سواد وجه چون رنگ قشیر — وانکه در وی نور ایمان باقیش
همچو خاتون کنیتی خیزران — او ستاره خضر آمد در عیان

شید

روایت علی چهید انجناب حکیمه خاتون بنت الامام موسی بن جعفر علیهما السلام

آن علی بن عبید گفت بن — از حکیمه بنت موسی المؤمن
یاد دارم آنکه چون آن پاک زن — سیرت آن کو هر یکتای زمن
پور موسی بو الحسن یعنی رضا — محمد حق شافع یوم الجزا
مر مرا فرمود جمع در حین شب — خیزران را همچنان با الاجاق
گرد ما را در رو تاق و در شب — تا به زاید خیزران فارغ ز شب
قابله سر را ما فرمود نیز — بهر استقبال فرزند عزیز
هر سه تن بودیم با او بی‌سراج — در یکی جا تا ز شب آمد نسیم
منطفی گردید پس قبل الفراغ — در میان آن شب مظلم چراغ

گشت با وحشت از ظلمت پدید | تا چه در آن تیرگی آید پدید
ناگهان چهر او جعفر ظهور | گرد و بوم و بر همه بگرفت نور
گشت در دم آن شب مظلم چو روز | از شعاع آن رخ عالم فروز
آری آری مهر چون رخشان شود | تیرگی پنهان و کار آسان شود
من بگفتم چند از این افکار سر | ای دگر محتاج شمعی نیست
مهر چون عند الفراغ آمد فراز | نور او کو از چراغ است بی‌نیاز
در میان طشت پس بنشست زود | خلق گفتی بیشتر از نور بود
اختر برج امامت از افق | گشت طالع زین تن از نور شفق
بر تنش بنگر و آن نورش شعار | معنی نور علی نور آشکار
بهره‌ور دیدار تو دل منور ز شمع | چون به هم خورشید و نور شمع جمع
هست روشن جمع اگر شمع [illegible] | [illegible] مبارک [illegible] بر [illegible]

ورود حضرت رضا علیه السلام [illegible] و علیه السلام در [illegible]

باز چون شب رفت و روز آمد فراز | دست قدرت [illegible] صبح گوهر باز
ناگهان از در فراز آمد رضا | از رحمت در بحر از قضا
گشت از نور رخ شمس الشموس | رنگ چرخ چار [illegible] العروس
شاه از دیدار آن مولود پاک | کرد شکر حضرت معبود پاک
از میان طشت چون ماه تمام | در میان مهد بنهاد شه امام

پس چو در پیشش آمد فراز | چشم حق بین سوی گردون کرد باز
پس نظر کرد از یمین و از شمال | چشم دل از نور وی ایمان کمال
باز با [illegible] پس گوهر توحید سفت | لا اله گفت و الا الله گفت
در رسالت هم بر او مستور بود | در شهادت آنچه می‌باید نمود
در دل نیز آمد این سخن عجب | و آنچه در دل رفت آوردم به لب
این عجب بهم چو آن مولود زاد | [illegible]
هم از این حال آدم [illegible] | تا چنین هم [illegible] دین پناه
موجب آن حال که از هر سؤال | تا رسانیده بعضی شرح حال

گفت این حال از چه سید ارجمند | از خلیفه مصطفی منتخب
آنکه بر [illegible] خلیفه مصطفاست | بحر جود و گوهر بحر صفات
از پس فرزند خلیفه است و امام | ظاهر از [illegible] بر عالم تمام
در ولادت از علی [illegible] | از معاجز [illegible] آمد پیش
روز بخوان میلاد زین العابدین | تا رسد آخر [illegible] آن زمین

شرح میلاد و سعادت و جلالت که است برکت پناه حضرت امام
سید الساجدین زین العابدین علیه و علی آبائه و ابنائه المعصومین صلوات الله
در ظهور ولادت با سعادت حضرت بن جعفر علیهما السلام

ای سعید عاقبت میلاد تو	وی بحسن عاقبت میعاد تو
بشنو از میلاد زین العابدین	تا جمال دین بیارائی مبین
این روایت کو شد از ابو بصیر	تا ره از صدق خبر گردی خبیر
گفت سالی در ره حج با امام	صادق آل نبی بر وی سلام
بنده را بود از ره صدق و وفاق	با غلامان کاملش اتفاق
پس چو پیشه فرمود در آبوا نزول	وضع شد نزل غدا بس الفضول

ابوا — غدا / نهار

پس بیامد بنده‌ی آن همام	کثرت و طیبت نمودی در کلام
جمله خاصان بر سر آن خوان عام	نزد شه بودیم مشغول طعام
کآمد از نزد حمیده یک رسول	دعوت شه را بخلوت در عجول
کاینک آن خوان که می آید دراز	کآمد آن آمده است شاه باز
حسب فرمانت رسانیدم بحضر	ترک فرمان چونکه دانم برگذر

تشریف بردن حضرت صادق بشبستان و باز آمدن آنحضرت و بیان اسباب

چون رسول از نو آورد این پیام	از سر خوان بر سر پا شد امام
ساعتی سوی حمیده کرد رای	دید بانو زاد و باز آمد بجای
از شبستان باز چون آمد امام	حاضران گفتند یا فخر الکرام
مرترا سرور دارد کردگار	کز تو دارد دل مسرت یادگار
روح بخشا روح ما بادا فدات	روح در رحمت خاص فنا بصرات

باحمیده

با حمیده تا چه کردی ای حمید	وآن مبارک پی که از غیب رسید
گفت سالم دارد او را کردگار	وآن همایون پی که بگزادش آشکار
زو مرا بخشید حق پور گزین	کآفرین بادش از جان آفرین
زاد بر زادان و دادار یک به	زانچه زاید نام گیتی خوبتر

هم مراد او آن حمیده بی‌خبر	کز خبر واقف هم من پیشتر
او نبود آگاه و زو آگاه‌تر منم	و او هم آگاهی بلطف خویشتن
گفت کان مولود چون آمد بخاک	دست بر خاکش نهاد و سر بسماک

با حمیده پس بگفتم من خبر	کاین اشارت بر من از پیغامبر

آنچه او می‌کرد در ولادت ای حبیب
او صبایا میراث دارد از نبی

باز گوید در روایت بو بصیر
من درین مسجد بگفتم کای خبیر
آن چه باشد ای فرخ آیت امین
باز گو و باز کن ایمان من
آن امارت چیست آیا کز رسول
زین روحی داد صهبا کز ازل

اما از علامات ولادت معصومین علیهم السلام از قول امام جعفر صادق

گفت جدم جدّم علی بن الحسین
آینه شاه و نماز خافقین
در سراچه دهری آمد فرود
شرح حالش هم بدین منوال بود
آورند کاسی آورده از شراب
کز لطافت طعنها میزد بر آب
هم رسد در گوهری سردی زند
هم ز بزمی از زر به بهشت وزند
هم شیرین‌تر ز شکر بوده گوی — وز سپیده برده ما شیر آرد ولا

بخمی

همچنین شربت بیاوردند آن دو حور — تا که جدم زان بیاشامید زود
آورندش پس بنوع از جماع — کز جماع آید پدیدار اجتماع
پس پدر جدم بحجت آمد بکار — تا که نور جدم آمد آشکار
در نهانخانهٔ رحم شد برقرار — تا پدید آمد با مر کردگار
همچنان با هم چو بر نقش نقاب — ساقی آمد شب نقابت را نهفت
امر داد و امر آمد در وقوع — روشنی تابید از شمع شموع
در شب تعلیق من اهم آن شراب — از کف ساقی فرود نوشیده باب
این دو دعوت را که اندر صلب اوست — رام حق در حقیقه خاتون که اوست
همچنان که شب مرا آمد فراز — ساقی و باب سقایت گو باز
از همان پیمانه ام آن آب داد — تا ز نسلم آب در موضع نهاد
این همان پورست کاندر وجود — و این همان فرزند رحمت کامده در شهود

ترغیب حضرت بحب حضرت موسی علیه السلام

پس فرا گیرید او را معتبر — کوست باب علم و دارا هتدا
دوستدار او هرگز نبینید از جهان — از دل و جان بنگرید او نهان
دوستدار او دوستی پیغمبر است — دشمن او دشمن آن سرور است
خانهٔ علم است و باب حکمت است — بحر افضالت و ابر رحمت است
هر که دست دل بدامانش زنند — دین و ایمان چیده دامان پر کنند

این سخا در خاندانم دایم بود — تا که از ما قائمی قائم شود
از پس ما این بود بار شما — ناظر احوال و اطوار شما

سید سجاد آن بحر کمال — گر تعب بود در ره آنش ملال
زین مدینه خویش را داد پر ز غم — در کرامات عقیل ابن الحسین

عرض منجم در حالیکه سید اوصیا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هنگام عزیمت جنگ خوارج و تجهیز در سفر فرمایند و فرمایش حضرت جواب او را و اخبارات من غیبیه که زود باز آمدن از آن سفر

با منجم طرفه تنبیه منجم

ای گرامی جان و دل زین تو — ایزد از چشم بد جاوید سر تو
گوش شد از ارشد سید عالی حسب — از عباده مرد بهشتی نسب
گوز دهقان منجم کرده یاد — زانکه دید او از همه خیر العباد
شاه دین چون با خوارج جنگ داشت — موکب شه جنگ را آهنگ داشت
ساعتی کز کوه نهضت می‌نمود — در رکاب شه منجم رفت زود
کاندرین قصدی که فرموده است امیر — ساعتی مسعود باید ناگزیر
ساعتی باشد مقرون الظفر — تا ظفر یابد خود آید ازین سفر
وانگذرین ساعت و دارد عزم شاه — این وقیقت را نباشد هیچ راه

از بزرگان عزیز زن چند تن — از کرم بود مددی مهمان من
از سر اعزاز و روی وفی — منتی زین در نهاده بر سری
خاصه آن میر اجل صدر جلیل — خادم نامش محمد جبرئیل
از پس چندی سخن از نظم و شعر — در دل آمد شوقشان هنگام عصر
گر ز دفتر یک دو دیگر با بها — فیض یابند از حضوری با
از حضور آنکه زاده پادشاهاست — حکمران حضرتش فرمانرواست
آنکه را امر نافذش منشی — نافذ الامر هست بر خواجه وری
هم وجودش سلطنت را نصرت است — هم ز جودش سکنت را آفت است
حضرت والا ذبیح الله راد — شیعت مولی خلیل الله نهاد
پس همین در ره وفا و در و کاوش — پیرو همچون سایه من اندر قفاش
چون رسیدیم اندر آن عالی جناب — در وثاقی نشسته دیدیم آفتاب
آن وثاق از طلعت وی چو مهر — می‌حکایت کردی از چارم سپهر
خاصه کز فرط بزرگی و حسب — می فرو گذاشتی رسم ادب
از کمال همت والای خویش — داده هر کس را فراز جای خویش
خاصه کاندر داعی و انشوری — کرده دعوت نی تقاضا بری

الغرض از بعد تشریف حضور — ذکر کرم آنچه آمد در ظهور
وآنچه با دانشوران دین پژوه — مهربانی بودش افزون از گروه
وانکه هر یکشان فزود نکته‌ای — هر یکی را قدر رتبت داشتی

پس چو هنگام نماز آمد فراز — رای آن کردیم تا گردیم باز
از حضور حضرتش ناگشته سیر — با محبان کردیم هجرت ناگزیر
اندران درگاه رخ سودیم و سر — کاسمان رخ ساید و شمس و قمر
چون نماز خفتن شد و عرض نیاز — سوی منزل گشت حالیت باز
پس بی کردم برسم کهتران — بدرقه آن سروران و مهتران
بازگشتم منزل چونکه باز — یاد کردم زان امیر سرفراز
از عزیزان پس چو رخصت یافتم — جانب بیت الحزن بشتافتم
من رفتن کرم و سیر خفیف — قرعها میزد در اندامم ضعیف
عشر ثانی جیم اول گرچه بود — نیش قوس از دم عقرب می‌نمود

همره اندر بازگشتم هیچکس — جز دل محزون نبود و همنفس
در حدیث آمد که ره تنها مرو — در طریقت با رفیقی یار شو
یعنی اندر راه دین بیدل مباش — از حضور دل دمی غافل مباش

خاصه آن دل کان بود مرآت او — کز نسیم و مظهر آیات او
خاصه آن دل کان بود سر سبا — طایر قدس است از بر سبا
خاصه آن دل کان بود دارای گنج — خود خراب و هر طرف آکنده گنج
هر که را دل اینچنین آید بدست — آن سلیمانی نگین آید بدست
آن سلیمانی نگین کز گرد دیو — دور بودن گاه شد از پیش دیو
آنچه دیو پیش از سلیمان در ربود — این سلیمانی نگین ما نبود
صورتی بود آن نگین کز دست جم — برد دیو و گرد تسخیر حشم
معنی آن با سلیمان بود باز — صورت آمد سوی آن معنی فراز
سایه آمد سوی صاحب سایه چون — خوانیش کل الیه راجعون

گر در قفس مرغ عنبر پر — در کف دیوی چو آن انگشتری
صورتست آن معنی آن بیکان — نیست الا با وصی خاندان
معنی انگشتری مهر علیست — کاندر آن با بود پیدا دست نیست
با سلیمان معنی انگشتری — بود ماندش لاجرم انگشتری
دیو زان معنی نبودش رنگ و بوی — صورت از وی چنان بربوده‌ای
شرح این معنی نیاید در بیان — خاصه در این اختصار داستان
گر بجوی ایزد متعالی یابی — سوی این شرح و بیان بشتابی

بر همی شرحی بقدر خویشتن　　بر فزوده شرح صدر خویشتن
لیک اکنون میکشد طبعم عنان　　رایض آسا سوی غرض بی تن

در مثل بنگر که اهل روزگار　　مجلس آرایند از بهر قمار
مجلسی افکنده از نقل و نبید　　اهل مجلس در نشاط اند و نشید
میهمان و میزبان بر کرامت　　یک بدیگر دوستی داده بدست
این نهاده دست بر سر آن بکش　　با حریفان با لب خندان خوش
هر یکیشان مظهر صدق و صفا　　مضمر دلشان ولی جور و جفا
روی با رو کرده چون گل در بهار　　توی بر تو در نهان افکنده خار
ظاهر گفتارشان نوش و رضا　　باطن رفتار هر جان گزا
با حریفان گشته مألوف و الیف　　تا که بربایند هستی از حریف
در ظواهر مهر خوبی و وفا　　در بواطن کینه جویی و جفا
اهل دنیا سر بسر زینگونه اند　　کاشکارا با نهان وارونه اند
جز شیخی چند از جهان برچیده دل　　گرچه گیتی باشد ایشان را طفیل
در میان خلق و زیشان برکنار　　نشسته اندر بزم مستان هوشیار
مهره از بهر جهان در باخته　　در قمار عشق خود را باخته

پس مرا گو اینچنین وارد خیال　　انفصالی باشدش زان اتصال
ظاهرا در اجتماع انسیان　　منفرد گردیده از اهل جهان

همچو آب شور آن تا بر زمین   تا خشوع را ز علیم حصین
بس نکو آن بستر کو تشنی شوی   کو سر کیله اندر پا شوی
کم ندری از آفت دزدی شور   پا نهی در ساحت دزدی نور

قافیه مجهول جبوا از جهول   اندر آن معرض که در ما عقول

اولین حرفم از او آمد بگوش   آیه ممدود نه ای همچون سروش
در دل من این ندا تاثیر کرد   گوش من اول که بشنیدن چو کرد
پس عماد او بر لب آورد و زبان   لا عماد له از آن پس در بیان
چو که مشتاقی ز کودکان شنید   زآتش دل چون سپند از جا جهید
در نهان در گوش هوش خویش   با زبان حال گفتی این سخن
هشت ساله بعد شصت ای مرد پیر   درد خویش از چاره ها پا در گیر
یا عماد من کمن در د زبان   لا عماد له بر فنا ایم بدان
پس من از او در او چون برد ختم   درد خود یا من عماد ساختم
چند روزی چون از این وزم گذشت   از نور نیک اثر با دیده گشت
بی عمادی خود نمودم با عماد   تا عمادم از کرم داد اعتماد
راد مردی نژاد صدر بزرگ   طالب حق صاحب قدر بزرگ
کامکاری در کمال عاقلی   نام نیکش بر جبین از دولتی
در جوانی یافته تشریف حج   راست باز دان ابلیس کج
در بزرگی بوده از ... مهد   همچنان افزوده قدرش تا بعهد
در سفارت رفته تا از درگهی   پس چو در پا آمده دامان پاک
دست دل برد او ز ... زده   دامن قدرش از جهان بالا زده
با فقیران چون ملک فرکرده جم   با امیران در جوانمردی علم

۶

در ملک شاه

الغرض مردی چنین حق دوست بود
تا مرادی حق بکرد درش نهد

در حضور آن وزیر بی‌نظیر
کش همی خوانند در دوران شهیر

آنکه دیری بوده در اردوی شاه
وازکفایت داشت نظم دستگاه

آفتاب آری اگر چند است دور
ذره را هست از اثر زو نفع و نور

شیخ محسن خان امیر محترم
حامی دین زایر بیت الحرم

محسن صاحبدلان پاکدین
شیعهٔ خاص امیرالمؤمنین

در ره پاکیزگان در بینش
همچو خاک ره بود سیم و زرش

گفت در حقش یکی مرد کمال
کاو بپرسد کس را از زر و مال

هم در اینجا این سخن آمد درست
غم مخور نسل علی اولاد تست

راه ما پیش و شاد باش ابرار کن
لا یضیع الله اجر المحسنین

الغرض یکروز در دربار کل
با وفا تشریف حضور آن شه

گفت در سر با من آن صدر مجید
کیف حالک شب در ثبت بعید

پاسخ از حمد خدا گفتم نخست
گر خیر حال من باز درست

گفت اینجا مخلص و مرادم ای
یا نه کارت بود در کار آمدی

گفتم اکنون میرود پنجه سال
تا در اینجا مهره دارم پار خال

مهره شد دربار خالم از همه
در هوای زرد و نرد ای همه

زین وزارت چون شنیدم همه
از صدارت خواستم اجازه

مستحفظ داد ارشاد شهید
میرود زین خال کمتر مدد

گرچه کس از خال نزد برد او اشت
حق غایب از سر نرد او داشت

تا خود از آنسو بخود برده هستم
غایبانه نزد دیگر باختم

نی غلط گفتم که حق غایب نبود
غیبت از نزد بود شاه در شهود

دو مجلد ساختم در صحوات
در دو گیتی تا خرم بخشد نجات

اینچنان بخشد نجات ار شدم
آنچنان ز آتش مهر حیدرم

راند در هر یک زراه نجوم ار
در شمارم هفت هفت آمد هزار

پس به از عمری و رف آورده ام
خارق عادت و صف آورده ام

سند سی اقام عمرم زین نصیب
از پس پنجاه ده از الله مجیب

ما غفلان رفته دریغا مردم کبار
گرچه بر جا کس نماند جز خدای

در زمان عدل شاهنشاه راد
رنگ و نشر دولت و خواهم گشاد

قبله عالم مظفر دین شاه
کز به رد نصر و ظفر آمد ز بناه

6

از کلام شاه دین ابن العباد | کو زمین و آسمان را نور داد
باز ده کان مناجاتی که کرد | خلق را در حضرت خلاق فرد
با قصور خط نوشتم نسختی | تا بمانم یادگار از ما خطی
قافیه گر نیست هر یک باک نیست | معنی اندر سینه این فراک نیست
یادگاری از بر بنده دلال | اندرین حضرت مرا آمد مجال
تا برافزاید شبیری در آه | این وزیر اکبر را اقبال و جاه
وان اگرچه دیریم و شتاد | شاکرم کآخر بمشتم اوفتاد
طول عمر این عزیزان است بند | تا بزرگان را اگرچه نشت رسند
گفتم این و دادم آن نسخه بصدر | شیخ صدر یشش بود چون بدر قدر
دید و تحسین کرد و هم‌اش دربر | چند از این بدل و آن نظر

پس مرا فرمود صدر دین پناه | کز وزیر با کرم چیزی بخواه
هین بده داده بیش گشاده دست | در دل من خنده و نفوان برست
عرضه دادم کار این مستمند | من در انکارم طلب را نابلد
از بزرگان خویش باز آن چو بتن | راه بر وی خویش بسته کاستن
صبر کردن با امیران تهر | به ره ساز گنش از خوان شهر
گفت تا چه از نیست نام است | زین ره فارغ دل بار دگر نشست

گفتم

گفتم ازاین مرد ای صدر زمن | هر چه می‌خواهی بخواه از بهر من

پیش موسی رفت روزی که طلب | کز شفا جویم از رب طبیب
در مقام قرب آمد چون کلیم | شد مناجی با خدا و بر علیم
کار بستره ذات از رنج بلد | وارهیده الملک از غضب جلید
انت کافی انت شافی یا کریم | هم تو دانی حاجت مرد سقیم
بی خطابش در رسید از رب غیب | که برو اخلاص از بهر کرب
آن سقیم کمال را از ما بگو | گر همی خواهی شفا از ما بجو
این دعا بیکس و لا آن آن ماه | گر نخفتا آنگه را و نهان
بر تو بود تره ما از وی گیاه | گر شفا میبایدت بنما راه
چون کلیم الله این پیغام داد | مرد را از حضرت رب یاد داد
گفت شاها من از ایشان و شان | در حرم ... خلاق جهان
تکیه ان واله ره بر نیس گناه | گرد کرده پیش درگاه آگه
گفت موسی رب تو همی خواست | شاه ما را چنین سلطان است
ملکه عصو دوجی ان باشه و بجبر | لطف و دق و ضیا بجبر
رو تو بنود حال کنا آن آنها | از تو کو از بلا آن آنها
گفت کی با چنین ار ایتها | وشه و تش ربا رقم آنها

6

ملک باشد کز بخشایش لبی / تا نماند در جهان مطلبی
پس ببخشاید همه موسی در عاشقی / لعل گوهربار روی اهل عشق
تو کلیم شو ای صدر [illegible] / گر دهد باید شفا صدر علیل

[illegible]

در زمان آمد ز بالش بر گرفت / گوهر معنی ز بین الف طا بگفت
کار وزارت از وجوب [illegible] / وان جهان در پیش جوهر [illegible]
اینکه از حد بیش [illegible] / واندرین معنا دو معنا [illegible]
جا که پنجاه سال [illegible] / بهره [illegible] گرچه پیش [illegible]
در نهر پیوست وانه [illegible] / در [illegible] کاردان [illegible]
لیک از [illegible] / کس نداده گوهر او را [illegible]
از دوال [illegible] / ماند محجوب [illegible]
کس نیارد خود [illegible] دل / گوهر او را برآوردن [illegible]

در زمان [illegible] رفت [illegible] / چند [illegible] رفت [illegible]
در کرم [illegible] گفت گفت / گوهر فضل [illegible] بگفت
در کلام حق [illegible] / حق شناسی [illegible]
حق [illegible] / [illegible]

گوهر

که از روی آل عالم نهاد / حضرت [illegible] منور داد
روی [illegible] / تا که [illegible] درکنار
شکر حضرت گفتم [illegible] / واندرین معنی [illegible]
آمد گفتند [illegible] الامین / یاد از الطاف [illegible]
راد [illegible] الملک بن [illegible] / [illegible] کریم و متقی
گوهر [illegible] / داد در [illegible] این
اکرم و اشرف امین الدوله گو / جمله دارد هرچه آن [illegible]
گر [illegible] / جمله [illegible] الحمد [illegible]
لیک زین اندیشه [illegible] قصر / تا بکار خویش گرم [illegible]

المعرض چون [illegible] / [illegible]
بهر دار المجد [illegible] / کاندر [illegible]
خواهم از [illegible] / گو [illegible]
روز [illegible] آمد [illegible] / روشنائی چشم [illegible]
وز [illegible] / یاد [illegible]
بهر [illegible] / گو [illegible]
در زمان [illegible] اکرم / داد [illegible] خواهم [illegible]

6

هم در این ایام بهر تمشیت باز — یافته از مهر و خط زین حصار از
بازرو وزیری شده نخوانم شبر — کآن وزیری گشت از مهر وزیر
از وزارت رفته سوی بارگاه — تا شرف دریابد از تفضیل شاه

باز روزی دیگر آمد نکته‌ای — مر وی از نزد شه را نقطه
آن دبیر خاصه با رو وزیر — در دبیری بیش حسن و کم نظیر
پاکت فرمان شاهنشه رساند — مر وی را او به تبریک جلال
دستخط شهریار تاج بخش — کرده پاکت را چو بال پر درخش
کان صفار الملک از این پیشتر — برده نام از حضرت صفا سند دگر
این صفار الکلک ره قم گفته — به که بنویسد صفا را لقب

کرد اعلیحضرت شاهنشهی — از در رحمت فزون شه را رهی
کیش بهر دم عمر افزون باد بخت — ورز شهنشاهیش فر تاج و تخت
آرزوی سایه پرورد کار — سایه پروردان همان در شکار
کرد کار از در اکرام و جود — هرچه خاطر در رسانی قرب بود
دستانش را امل بنده ده — وانتشین او صفت بنده ده
لاجرم بر حسب امر معتمد — سلطنت هر ملک از آمد بعد

برد بر

بار دیگر گشت توقیع رفیع — تا فراز تخت سلطانی رفیع
دست شاهنشاه را چون بوسه بر — کلک شاه آن دست و بیش حرف گر
کرد اشارت کلک شاهی بیست — تا رهی ده بند تا دستش بیست

پادشاهی از در اکرام و جود — با وزیر سالخورد خویش مهر بود
روزی او به هدیه در دربار او — ارمغان را یک کنیزک ماه رو
شاه را چون شد دل آمد دلپذیر — از کرامت دست او بش با وزیر
کاین کنیزک را وزیرا در پذیر — وا از وصال دلپذیرش کام گیر
چون وزیر این لطف دید از شهریار — دست او بشر خنده‌ی بی اختیار
شاه فرمودش وزیرا خنده چیست — خنده‌ی بر خاک از تقصیر نیست
گفت آری ای خدیو کامگار — اندرین حسنی مرا معذور دار
داستانی یادم آمد از شباب — ره نشاید کار در آن شد شتاب
بود منزل بنده را در مدرسه — خانه علم و سرای وسوسه
از جوانی تو تنم سر فتنه — شهوتم بر طاقتم سر زد گره
آرزو بیگره دل از فرط باه — همبری کو باشی فرتوت و سیاه
دل بهر دم این تقاضا می‌نمود — دین نشانید عقد درم نمود

6

رفته از غصه دگرگون حال و بال … گشته ام از دیگرگونه حال
آنکه حالات تمام آشوفته … خانهٔ دل از قضا را روفته
در سرایم چند تن با گریه روی … دل نوازند و مهربان و مهرجوی
بخشد از آیین جا که بر دری … شهریارم این کبیر کی چون پی
چون قیاس آسمان را کردم پی … فتحکم آمد از شه بادا دو پی

گرچه حال بنده زآن بند تباه … نسبت جمع که و حال مور
بلکه وضع ما به ترتیب و اساس … بازگونه میرود اندر قیاس
لیک جا با هرچه آید بر سرم … از رجاهاست در رخت آنوم
خانهٔ امید ما شهر رجاست … گر فرود آریم رخت اینجا بجاست
من از اول عهد بستم با امید … تا بآخر رشته نتوانم برید

شاد باش ای صدر با فرهنگ و فر … کاین کرامت میرود صدر الصدر
فیض یزدان برد بالا هر جهت … ارز بر دوستان صد بار برد
با امام ارحق و با شاه از امام … وز شهنشه با وزیر نیکنام
دست بر دست آمد از دست زرین … پیش و کم فیض خدا ناکمترین
ور ز دست مرتضی خواهی نشان … رو بدیده ذوق را ببینیم بجان

آوری

گر درین باب نویسم صد کتاب … هست کوته پایه از فصل الخطاب
پس کنم کوتاه این رمز سخن … تا نمانم زانچه مقصود من
باز گویم تا که چون ترتیب شد … گشت نازل بنده را از بارگاه

آن وزیر خلوت شاه جهان … کهف احرار و بهر کار آگهان
میر فضل به سلسله مرتضی … آن لبیس از نور القضا حسن القضا
کش و کهیل الملک خلفه زارش … ده وکالت کرم از راه باز از حق
امر شاهنشه نوشیروان نهاد … داد و با شهزاده بهمن نژاد
ساعد کلک نظام از دست چیز … تا بحول الدرسانه بار بهیش
شکر ایزد گشت فتح الباب ما … از وزیر الغربا شاه انبیا
واسطه اینکار از یاران او … وسنداران و درد کاران او

توصیه کرد از وزیر الغربا پول … خاطر نوش نمایه تا قبول
تا که قرآن مرامت را سپرد … نقل این را نقش آن را نام برد
ادعایان جمله بر فتنه این … در تولای امیرالمؤمنین
زآن میان این بنده مشتاق علی … داد لبیکش بآواز جلی
حسب حال خویشتن هست کمان … عمر و ملک اندرین خدمت گمان

[illegible] / [illegible]

آن خدا بنده محمد پادشاه / چون به اسلام از عنایت شد براه

از دل ظلمت چو خود بیرون کشید / صبح ایمان از شب کفرش دمید

لیک چون ایمان خود کامل ندید / شعله جهد از نهاد وی سر کشید

چار مذهب دید در پیش پا / هر یکی را نامداری پیشوا

بوحنیفه نامدار [illegible] / شافعی و مالکی و حنبلی

هر یکی در زمره خود مقتدا / بیش و کم در صیغه فرعی ز هم جدا

بهتری نشناختی زانها دری / لاجرم درماند اندر ششدری

در میان چارسوی حیرتی / ماند سلطان دین در حسرتی

با وزیران و امیران سپاه / مشورت میکرد در تخییر راه

بعد چندین شورها و عذرها / جمع را فرمود شاه دادها

که ز هر یک زین گروه اربعه / چند تن خواهم ز ارض اربعه

چند تن از مردم دانش پژوه / انجمن را گرد آرم زین گروه

خوش نشینم اندر انجمن / تا سخن گویند هم در دین من

هر یکی حجت بیارد در میان / در میان عالمان و آگهان

پس بدان فرقه کسی از حجت ثبات / زان مذهب داشتی مردان نجات

کوزدی

[illegible]

نخست از حنفی و انه بیان / در میان خاصگان و شیعیان

اگرچه هرگز در قلوب راستان / قول حق را خود نبودی ناسخ آن

لیک نزد طالبان مستندی / گاهگاه اسباب دعوا میشدی

که فلان علامه را دیدی نوشت / مانده و گم گشته از نظر یاد رشت

سید نور اللّه قاضی شوشتری / آنکه بود از شیعه یکتا جان بری

اطلاع یافت چون زان نوشت / گفت شوان گوی ای ملعون آنچه نوشت

زانکه دانستند از چه اسرار نهان / دیگران را نیز از خاطر نهان

پس خلاف آن مردود را / آشکارا کرد با تسبیح افترا

خود یکی یک گفته علامه را / بر نوشت رد آن جو کامه را

پس جواب رد او را باز گفت / هم ز قوم او که حق شوان نهفت

از صلاح شیعه و دیگر کتب / مرتفع کرد از رخ مطلب حجب

هم درست سروران دینیش / مشتها زد بر سر و بر ریشش

کرد رد هر آنچه او گفت از دروغ / که چراغ کذب نپذیرد فروغ

عیب دشمن پیش مردان نمود / هم درست دشمنان زان چه بود

گشت رد و رد آن فضل فضول / از کلام حق آن فحل فحول

[illegible]

6

خاصگان در عهد سلطان عجم
ناصرالدین شه به بغض ... ایمان
ناصرالدین خسرو پاکیزه‌زاد
خاطر او ... از عدل ... داد
در جناب ایشان عیش و ... خورند
فارغ از هر گونه رنج و ... خورند
شیر ... ایمن ... خوش ... مند
بهره‌ور از فیض ... بر مند
در رجب ... کتاب ... در
... ده ... جان
والهان ... آن ... روان
... کار ... در رکاب ...

در میان خاصه و عام آن کتاب
انتشاری یافت چون صد آفتاب

پس به عهد دولت شاه جهان
ناصرالدین وارث تاج کیان

آنکه از شاهانش باشد برتری
داشت چون از نقره زر جعفری

منطبع گردید آن نسخهٔ شریف
تازه و تر چون بهاری بی خریف

فیض آن بر خاصگان را آمد
فایده‌اش در هر کناری عاید

پاک از او آیینهٔ دلها تمام
از غبار شبهه و زنگ ظلام

لیک چون آن دفتر با جهد و حصر
بد ز فضل خاصگان را بود حصر

جز که بود آن در زبان تازیان
مر عجم را بهره زین بود آن زیان

هر که او از فهم آن قاصر ببود
بهر درک معنیش حاسر ببود

وز ولا نیکخواه مولای دین
شاه انس و جان امیرالمؤمنین

یعنی ایران کز عطای ایزدی
موطن شیعه است و تخت سرمدی

معنی اسلام را در وی مقام
قاطنانش سالکی دارالسلام

کمتر از سان میدان جهاد
اکبر و اصغر رزین عقد و داد

اعتمادش همچو زر جعفری
دامن از هر گونه آلایش بری

پاکدین و پاک جیب و پاکزاد
پاک خاک و پاک دل نعم الرشاد

هم به دنیا در نعیم بیکران
هم به عقبی در بهشت جاودان

لیک مخصوص آن تازی زبان
عنبرا هر که ان ... ذکر

ناصرالدین شاه ... صدر اعظم ... میرزا ...

بازگردانم عنان خامه را
تا چه آمد آن همایون نامه را

از پس تنقیح و تصحیح کلام
شد مقید جمله در جلدی تمام

جلد دیگر یافت از دارائی
سبز و خوش از بهر بزم آرائی

شد چو کامل آن کتاب منتخب
بنده مشتاقی با آیین ادب

برگرفتم چون محقر تحفه‌ای
دور از هر گونه طمع و کدیه‌ای

جز که گردد قابل دربار قدس
شامل آید رحمت سرکار قدس

باید آن نامهٔ همایون اشتهار
وز من و از باب ماند یادگار

پس با آیین ادب آوردمش
سوی دربار وزیر اعظمش

حضرت قدسی امین شهریار
شهریار ملک عز و افتخار

داشت آنجا صاحب والا حضور
با دو تن از خاصگان ترک دور

هم وزیر دفتر شاه جهان
رقعه‌ای بنوشته در تعریف آن

از پس تعظیم آن اعلی جناب
رقعه را تقدیم کردم با کتاب

چون بدست حضرتش دادم کتاب
صدر و وزیرانش را بدید آن دو تا

از پس تمجید و قدری اتفاق
خواند مردی را که بینایش مراد

چون مراد از لعل او آمد بگوش
گوهر مقصود ما زد فال هوش

نیک فرمود آن نکو فال دوست
حال نیکو ده که فال نکو

۹

حضرت شیخ الرئیس چون اوران
بنده را داد او از کرم وعده جدید
دوره ماند از وعده دوری کرده او
زنده و فارغ ز منت نوبت ...
از کرم وعده کز ایمان خلف نیست
زانکه در وعده ز ایمان خلف نیست
صدر دولت ز اعجاب ابن نیست
... بلند در کار این
خواهد او خود ... بخت خداوند این
خوی خود وجه ... سخن ... بو علی
شیب فرماید جناب بو علی
در کتاب مثنوی معنوی
روز ما گر ... رو بار نیست
تو همان ای آنکه چون ... بار نیست

بامزگی

6

تا بدینجا من نبشتم داستان   از برای دوستان و راستان
زین سپس هم هرچه آن حاصل کنم   امر فرماید بتحریر آورم

پای دادت تا روی در راه راست گر روی با رهبت باری رواست

چشم دادت تا که در صنع اله برگماری از پی عبرت نگاه

هم ببینی راه و در نفتی بچاه نیک بنگر در نظر کم کن گناه

در میان سینه‌ات بنهاد دل تا مضل را و شناسی از مدل

ور نشناسی در افتی در ضلال زانکه شیرین دارد و شوری زلال

می نیابد طعم آن از ذوق سر ذوق سر میبایدت اینجا کارگر

لب بهر شکر میالا ای پسر بو که پستی باشد اندر آن شکر

گوش دادت تا که وعظ واعظان در نیوشی بهره برداری از آن

ور نه گوش هوش داری جمع خویش دیو تا افسونها در اندازد بگوش

گر نه باعث گوید که استماع زو نیا بیائی الی یوم الوداع

مال دادت لیک ستوریت داد تا نیاری خرج کردن در فساد

در قناعت حضرت شاه ولایت و فضیلت تابع آنحضرت سلام الله علیه

این شکرها جمله شیرینند لیک در اثرهاشان نظر کن نیک

گر خوری هر گونه شکر ز ابلهی جان شیرین بر سر شکر نهی

شاه مردان زین شکرها کیسره زان نمود احتیار زان فخفره

چون فساد پاره‌ها معلوم گشت شاه دین یکپاره از شکر گذشت

نصیحت حضرت سلام الله علیه مر شیعیان را

مضل: گمراه کننده

مدل: راه نماینده

فخفره: بروزن سطره جوب

۵۰ [illegible]

۶

شیعیان را گفت بشنوید چون | زین سگرها در گذشتن ز آزمون
بیش و کم باری مرا یاری کنید | ز ابتلا خود را نگهداری کنید
داری ار یاری طمع از یار تو | باری اندر خویش کن یاری او
چون بغیر حق نخواهی مشغول شد | گوش و چشم و دل از آن مشغول شد
پس مرو و میدار خود در مشتغل | تا برون آیی چو زر از غش و غل
کیست آن فرزانه گو رهبان شاه | در طریق بندگی دارد نگاه
کیست آنکو پاس دارد زین نغم | در حق منعم نخیزد بیش و کم
کیست آنکو سر نهد بر خط او | بر سپهر همیان رود پرگار خو
گر ببینم آن بت قلاش را | سر نهم بر خاک و بوسم پای را
سر نهم بر پای آن سرو سهی | گر چنین یارم رساند آگهی
چون نیارم وصف او کردن تمام | جانب مطلب گرایم والسلام
وصف دیگر بر سپهر وصف بهم | زانکه وصف او هست مطلب بر هم
تا قیامت گر بگویم وصف او | یکصفت ناگفته باشم از هزار
پس بتوحید آیم و نفی صفات | باز گردم سوی گنج المعجزات
من بمدح شاه میگویم سخن | از پی چه تا که جان دارم به تن
ور نمیتوانی شنیدن آن عزیز | پنبه گو در گوش کن کمتر شنو

رجوع بمعجزات حضرت امیر علی مرتضی علیه السلام که شفا منقول از کتاب ...

بو

گوش هوش از سر بدی گیر و دار | تا بگویم نام نیک شهریار

سایه حق هست و حق همسایه اش | برترین گردون فروتر پایه اش
از فریدون یا دگر یا کیقباد | کس ندارد اینچنین عهدی بیاد
زاینمینه بر یکدگر بازو نزد | چون کبوتر بسته پر بر شاخ سرو
اینچنین عهدی شریف و مستطاب | می نخوانی گر بخوانی صد کتاب

زین همایون عهد چون چهل سال و هفت | با هزاران خوشی و اقبال رفت
بر هزار و سیصد افزون یازده | سال هجری را رقم زد
از محرم آخر عشر نخست | صبح کاسباب عزا آمد درست
بهر سوگ خامس آل عبا | مهر زد چاک گریبان عزا
عالم اسلام شد پر شور و شین | از غم جانکاه شاه دین حسین
دست غم پوشید بر عالم سیاه | زآن ستم کامد بر آن مظلوم شاه
مسلمین اندر عزای خاندان | مجتنب گشتند مردان از زنان

ناکسی حاجی رضا نام از عجم | کش بد اندر بادکوبه مغتنم
بود او مفتون نصرانی زنی | زن چه باشد مرد را جز رهزنی

روز عاشورا بدان زن راه یافت / مردمی نجا دو سوی زن شتافت

رفت او با کام بر کینه زن زن / گفت با وی زن که رو دستم مزن

تو مسلمانی نمی‌بینی که چون / مسلمین را میرود از دیده خون

روز عاشوراست این ای نادرست / پاس این سوگ و عزا تکلیف تست

بر تو فاجر هر که اندر کیش تست / پیش او این جرم ناید درست

بر مسلمانان گر در بوم و بر / این پسرش برزانو آن دستش بسر

دست چوب و تیغ بر سر میزنند / خویشتن زین غم بر آذر میزنند

کس مسلمانی ندارد چون تو یاد / زین مسلمانیت باری عار باد

در کجا این از دو پا تیر و کتب / اینت دستوری رسیده بی خبر

گر پیمبر بوده آن کت پیشواست / کی پیمبر این چنین حاجی رضاست

گفت مرد این نیست جز سودای خام / کاو فتاده در سویدای عوام

ثبت کرده داستانی خام چند / وضع کرده اصطلاحی عام چند

نه از فروع شرع باشد نه از اصول / نه از خدا این حکم صادر نه از رسول

سالها بگذشته افزون از هزار / خاطرها را چه با این گیر و دار

ما دل از این غم مرخص میکنیم / از چه عیش خود منغص میکنیم

گرچه اندر تعزیت بودند سوگ / تهنیت را نیز شان آمد سلوک

زین کرامت طرح دیگر ریختند / تهنیت با تعزیت آمیختند

بر مساجد واعظان و ذاکران / کرده زاینده گفتگو از سر کران

برفزودند آنچه بدشان در میان / قهوه و غلیان و شربت چای و نان

تا به شب بازار و برزن پس چراغ / بود مردم را ز بهره و ده فراغ

منقلب از جبا ولادتی / خاص و عام از مرد و زن پنج شش صبحی

بود ساری موکب شاه جهان / چون خزد در ساحت زندان

گرچه شاه از چشم مردم دور بود / از خیالش چشم دل پر نور بود

آن وزیر جنگ امیر کاردان / کامران پور شهنشاه جهان

شب میان مردم آمد چون ماه / در میان هاله چون شب سیاه

از امیران و دلیران سترگ / مجمعی همراه آن میر بزرگ

لب چو گل پر خنده و پر آب چشم / مهرش از یکدسته و از یک دست خشم

در دعای دولت شاه جهان / مرد و زن او دستها بر آسمان

خاصه در دار الخلافه تا سره / کو بهشت امصار جهان را بهره

پایتخت خسرو مالک رقاب / در بسیار خاندان بو تراب

61

شهر هر دیده ز لمعان نور
راستی کردی حدیث کوه طور

دیده موسی که نارا زد و رد
نار دید و در حقیقت نور دید

رفت موسی کاورد از طور نار
نور حق بگرفت تنگش در کنار

خواست نار آرد ز سینا آتشی
برد از خورشید دستش روشنی

راستی این نار هم زان نور بود
کان ز دلها زنگ شبهت میزدود

این چراغان نیز از نور داشت
کاندر این معجز مناری بر فراشت

مؤمنان انوار ایمان بر فزود
فاجران را نیز تشبیهی نمود

از در برکات این عهد سنی
روشنی افزود هم بر روشنی

نور بخشی کرد بر روی زمین
معجز نور امیر المؤمنین

شعرها گفتند اندر شاعران
هر یکی در حضرت صاحبقران

بود دیری همچو پیری شد خوش
طبع مشتاقی در این معنی خوش

تا چه آید از در دولت سرای
ز انطباعات وزیر ملک رای

رفت روزی چند کامد این خبر
ز انطباعات وزارت منتشر

از گروهی مسلم و قومی دگر
بر دو گونه کرده تعبیر خبر

کاین همی داند عروض این غرض
از در اعجاز و آن دیگر مرض

هر که خاک آستان حیدرم
جز با عجاز این نیاید باورم

زانکه گر باشد مرض هم این غرض
معجزی باشد در این نوع مرض

تا دل از این غم مرض می‌کنیم
از چه عیش خود منغص می‌کنیم

گرد باز چون سخن زین شکوه مرد
چون نصاری قصد نصر آیه کرد

سینه خود دوخت او را زشکم
مرد خود دوخت وی هم شکم

چون فرو میکرد آسانش نبود
خواست چون تا بر کشد دشوار بود

خواست چون بیرون کشد بهر دل
مانع آمد معجز سبط رسول

چند کوشش کرد امکانش نبود
هیبت آمد هوش از سر در ربود

اوفتاده مرد و زن زیر و زبر
ایستاده در میان بر پا دگر

سخت خود در هلک شید از دو سو
لیکشان سودی نبود یک سو

زیر کشاکش دریی از بالا و زیر
مرد و زن بودند در رنج و در حیر

زهره نی تا زین ملیت دم زنند
چاره نی جز اینکه دم بر هم زنند

دیده با شیبک بسوزد بخت
مرد و را دیری نباشد خورد و خفت

رفته رفته روزشان بیگاه شد
مرد و زن را از نشان آگاه شد

از مسلمان و از نصاری مرد و زن
گردشان لعنت کنان و طعنه زن

از پی آن التصاق و اتصال
مرد و زن گردیده بیزار از وصال

گرد مرد و زن ز مردان و زنان
گشته خلقی مزدحم شنعت زنان

اس کمی

این یکی بر روی مرد آب دهن | بر فکندی و آنگه بر روی زن او

ایضاً

چون عنان خود بشهوت داد مرد | درمیان مرد و زن شورش گرد
خاصه نامردی که با ترک ادب | در حق مردان حق جنباند لب
پرده کش می‌درید بی سنان | بردریدش بی ادب تیغ لسان
الغرض سوائی از حد در گذشت | مرد و زن را حال دیگرگون گشت
چار روز و چار شب آن شرمسار | مرد و زن بودند با رنج و دوچار
پس پزشک آمد پی تدبیرشان | کرد عاجز چنبر تقدیرشان
رنج چون خواهد خدا چه کند پزشک | پزشک را کس چون تو اندر گردسنگ

پس چو روی دل سوی حق کرد مرد | دست قدرت قفل آن در باز کرد
مرد از زن یافت سان انفصال | انفصالی بهتر از صد اتصال
هرکه از ناحق سوی حق بازگشت | بر رخش ابواب رحمت باز گشت
وانکه از حق سوی ناحق گشت باز | مرد دربگشاده بر روی شد فراز
چند گویم الغرض چون این خبر | در بلاد مسلمین شد منتشر
کرد تسخیر مخبر رق انصاف | چون نسیم این داستان با اطراف
هرکه بود از شیروان تا قیروان | پیرو دین مرد و زن پیر و جوان

9

با ادب گفت ای رسول محترم | بحر رحمت مهر دین کان کرم
ای عنایات تو عالم را رسا | سید ما اذن دخولم در کسا
گفت اینک رخصت ای اهل ولا | ای ز انوار ولایت ممتلی
پس علی شد رابع آن پنج تن | در کسا و با هم آن نیکو فن

ورود حضرت زهرا علیها السلام در کسا رخصت ... [illegible]

لاجرم من بر پدر کردم سلام | کای نبی خاتم ای فخر کرام
ای جنابت مصدر رد و قبول | مر مرا هم سید ما اذن دخول
پس مرا بخشید هم اذن دخول | کادخلی فینا تعز یا بتول
پس شدم من خامس آن چار تن | کرده با حق خلوت اندر انجمن
در میان ما نگنجید کس | جز امین حضرت صاحب نفس

مباهات خداوند ... [illegible] ... وجود پنج آل کسا علیهم السلام

پاک یزدان مهیمن قدرت کار | روشنی بخش فلک جانهای پاک
در تفاخر کرد با اهل فلک | کرد از این ... حلقه در گوش ملک
کای ملائک ای گروه هوشمند | ساکنان آسمانهای بلند
من بگویم تا بدانید اینکه من | خود نکردم خلقت از افضال من
آسمانها و آن مبنیه است | یا زمینها تنگه آن مدحیه است
هم نکردم خلقت تابنده هور | هم بنا در دم مه تابنده نور
هم نه چرخ گردگرد اندر ختم | هم نه دریا ز آب جاری ساختم

61

هم نه فلک انجم بر روی آب / هم نه زیر آب آن در خوشاب

جز برای خلقت این پنج تن / خفته در زیر کسا نزدیک من

سؤال جبرئیل علیه السلام از کسانی که بودند و جواب او از حضرت رب مجید

چون خطاب این آمد از رب مجید / سائل آمد آن ملک جبرئیل

کای اله الخلق اینها کیستند / کز حضور رحمتش جا برسیند

بار دیگر آمد از حضرت خطاب / خاصه از بهر امین مستطاب

گو اگر خواهی کز ایشان یابی خبر / بازجو در خانهٔ پیغمبری

مهبط وحی و ایشان منند / در رسالت احمد و بعد منند

فاطمه است ایشان و باب و شوهر او / و آن دو پور مهوشش بنگوی او

مسألت جبرئیل از حضرت رب جلیل و رفتن او پیش آل عبا علیهم السلام نزد ایشان

پس دگر بار آن امین پاک جیب / گشت سائل از در دانای غیب

کم دهی اذن رخصت از باب کرم / تا نگردم سوی خاکستان ز یم

تا ششم کس باشم از آن پنج تن / در کسا آن چنین باشند و من

نوبت دیگر زدم بار کرم / مژده‌ای را در جواب آمد نعم

رفت و شد سوی چه از رب مجید / مژده سوی آمدن کرد آن جبرئیل

هم بگفت اسلام از خویش او / هم سلام پاک یزدان کرد یاد

گفت حق در تحیت کرده خاص / وز درود اکرام ما است اختصاص

وز درودی که

باز کردم سر تقع و دیدم بر راه / در میان کوه جسمی از سیاه

باز راندم در لب بحری پشتتر / تا شنیدم بانگ بس ... از خزر

باز نام خویش گفتم چون نخست / در نسب هم یاد کردم شان درست

هم بپرسیدم و این بار کیست / در عدد تعداد این معدود چیست

پس بگفتند از ربیعه است این علم / در عدد مانند پیش از بیش و کم

از هزاران پنج و شمار از صد الف / وز دوان شمار پنج آحاد دوا

بار دیگر چون گذشتم آن فریق / جانب دوار نظر راندم بریق

باز دیدم یک غبار انگیخته / با آسمان خاک و هوا آمیخته

پس براندم پیش بحر و زمین / تا نزد یک گروه آوازرس

باز گفتندم سوار اکثیر / یک به یک گوی برابر بستر

باز نشان گفتم من از نام و نسب / تا که ایشان آگاه کردم از ادب

پس بپرسیدم و این بار گشت / کان شمار از روش و مار آمیخت

در قبیله چیست چون گفتند من / بار دیگر آمدم از سخن

جستم از آنکه زمینش شکر است / قائم گفت بیا سیخ کا سرا ست

در عدد پرسیدم و گم و بیش / با من آن گفتند کان کمتر بیش

عرض ابن عباس بحضور مبارک و دعایش حضرت بجمول فتح و دخول غنیمت

سوی عسکر باز گردیدم چو باز / گفت با زبان عسیم بو الحسن

سماوات

کاینک آمد از کجا ابراهیم　　صدق پیش آورد تش کار مقیم
چونکه شد فرسوده نقش عدد　　زانکه امروز شد مرا آمد مدد
مر ضمیر خویش را متهم　　رفت حاظر تا نیاید پیش و کم
لاجرم کردم ملک و پیک راه　　منتظر در راه بنشستم نگاه
تا ببینم آنکه فرمودی پیام　　چون بپرسیدم نشانشان [illegible]
گفت فردا بهر ما باشد ظفر　　کان بود ما را چنین مقصود از غزا
ما بدین اعداد فیروزی کنیم　　گر خدا خواهد عدو سوزی کنیم
پس بهو اموال غنیم احوالشان　　در میان قسمت کنیم اموالشان
از غنایم کان شود ما را نصیب　　هر کسی را بخشد از قدر نصیب
با هداوان چون که تیغ از [illegible]　　وز نهیب [illegible]
با سپاه خویش فرمود شاه　　تا بجنبند جنگ را [illegible]
خیره دشمن را ببینند پشت　　تا مر ایشان را درشت [illegible]
~~هر که در قصد [illegible]　　[illegible]~~
غازیان از شه [illegible]　　وز سخن روی طلب آراسته
شاه فرموده از شما دانا [illegible]　　[illegible] مرا از طلب
دان ملایک کز [illegible]　　گرده [illegible] از بهر ما
را مر حق ایمان نوازد کفر سوز　　[illegible]

پگاه

نوز

ببرد

نصرت یافتن سپاه حضرت ولی الهی بر دشمنان حسب فرمایش [illegible]

بر چو روز آمد به هنگام زوال　　شد ز تاب مهر گیتی مالامال
خواست درع حضرت خیر مآب　　زیب جسم کرد و [illegible]
بر قتال قوم را آهنگ کرد　　در رکابش فتح و نصرت [illegible]
چون عدو دید او [illegible]　　[illegible]
سهم تیغ تیز [illegible]　　[illegible]
چون مراد دل [illegible] عرض و ظفر　　[illegible]
آنکه سید در مدینه بر گذاشت　　خانه در [illegible]
نثر [illegible]　　من بنظم [illegible]
پارسی [illegible]　　نیست [illegible]
خاصه در وصف [illegible]　　ترک تازی [illegible]

سهم

تقسیم حضرت غنایم را بر سپاه و تطابق واقع با آنچه حضرت علیه السلام [illegible]

القصه [illegible]　　[illegible]
از غنیمت هیچ در لشکر نماند　　خیره [illegible]
حسب [illegible]　　او [illegible]
[illegible]　　گز غنایم [illegible]
گفت [illegible]　　گفت [illegible]

۸۰۰

منتظرم کفش رحیم بگشت — هیبت آمد بوکار بر دست
خسته گفتی ... دار و گر — این چه جنبه ... آمد از ... بر
داد کمی ... کار از ... — خوش ... در ... هر و الفقار
هر که آمد ... — بنشینم ... به ... گور

کفش ... در حالت نزع

علم را ... بیدار ... — در همه ... بر جان ...
از کسانی ... — گفت از نور ... طالب ...
گفتم ای ... بیش آمده — وعده ... بس آمده
... خاص ... — در کفش ... حقیقت ...
کفش ... — مشتاق را ... ده بر
از زمین که بر ... مقصود — از ... که بر ... بوده
کام ... بر ... رزق — کام ... شوق ...
شوق ... بر ... ثابت — بر ... که ... شوق ... آمده است
... بر ... کرده — حضرت ... از ... خورده
... در ... — ... و ... نغز
ضرب ... — ... ثابت بوده
... بر ... — پیچ ... از ... کار
علم جان ... — ماند ... عجب
گفته ... المعارف ... — ... از ... ایشان
تا ... — ... آورده

با فضه ... زاده ... — ... فضه ... جنس ... هم
زاده ... حقیقت ... — ... واقفه ... با فضه ...
تا به ... بود و ... کلام — سنم ... که ... مقام
زینت ... نعمت ... آمد — گرچه ... بر روایت ...

... از ... بار

صد سلام و صد هزاران کمال
هر دم از ... محمد و آل ...

روایت جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ... ... که ... از ...

ای ... حضرت ... دادار — ... بر ... دار
گفت روزی ... خبر آن امام — ... تشریف کلام
... گفت ... — ... آورده ...
... که ... بود — ... بر ... بود
... بود — ... چشمان ... گرد
... گستر ... — تا ... آب

روایت ابن شهرآشوب رحمة الله ... ... المؤمنین علیه السلام

وابن شهرآشوب از خیر البشر — کرده نقل از روز خیبر این خبر
گسترانیده یک عمامه بر نهاد — در ... تشریف داد

صد سلام و صد هزاران کمال — هر دم از ... محمد و آل
بر ...

حلم ... از ... — ... را ... اصحاب
در ... عبادت ... ...
... از ... — چون ... گرایید
چون ... فراز آورد ... — ... زاید از ... بستاند
گفته ... از ... چون رسید — ... دل ... در ... حسد
تا بس قدرت ... کار — ... چون ...
در ... زمزم و ... — ... آب ... خاک ...
از دل او ... آورد ... — ... از ...
تا توانی ... — تا که از ... هست ...
در ... ... — ... چون ... دین
چشم ... از تو آید پدید — تا دل ... هست ...
گو هر خود را ... آورده ... — ... خوار ...
این سخن ... کرده — باز گو ... جمع ...
این سخن ... گوی — تا چه ... آمد ...

... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... از آن حضرت ... ...

ابو البختری

پس ... ابو البختری — از ... و ... آورد ...
بر دل ... آتش ... — انگبین ... آورده ...
دید تا ... خود ... — ... آورده ...

... که ... تو ... دارد
... ای ... تصویر
... تصور ... درد

دین

ور دگر سو بحر را در انقلاب ‌ ‌ ‌ دیده کو را غرقه میدارد در آب
در آسمان می آمد از بالا و زیر ‌ ‌ ‌ تا در افتاد از دهانش ناگزیر
جمله با او در سر کین آوری ‌ ‌ ‌ رعشه آمد بر تن بو البختری
هم ز دست افتاد شمشیرش ز چنگ ‌ ‌ ‌ هم نگاهش بیکباره از بیم هلاک
او فتاده شد را و عارض زرد شد ‌ ‌ ‌ آمد از مرکش بیادش بی بهشتی
پیکر خوارش ز جا بر داشتند ‌ ‌ ‌ زنده هشت از نفس بی بیدا شتند
گفت پس بوجهل با یاران راه ‌ ‌ ‌ چون بر ایشان خویشتن کردن تباه
کاو فتاد این مرد را ضعف اثر ‌ ‌ ‌ ورنه باشد بر دل و بر جان شوخ

غزوه رجب

دیدن حضرت رسول صلعم با امیر المومنین علیه السلام در غزوه [illegible]

چون علی را آن پیمبر بدید ‌ ‌ ‌ باز با او گفت آن کو شنید
گفت آوازت از داوری ‌ ‌ ‌ در بهشت افکند خلاق الوری
حور و غلمان چنان گفتند کیست ‌ ‌ ‌ آنکه در دهشت نصیب بیکران است
پس خطاب آمد ز حضرت کاین علیست ‌ ‌ ‌ کز وی آیات و لایت منجلی است
این پسر بوطالب غالب علیست ‌ ‌ ‌ صهر احمد پور بوطالب علیست
این امیر المومنین حیدر علیست ‌ ‌ ‌ شهر علم مصطفی را در علیست
حور و غلمان چنان گفتند کاش ‌ ‌ ‌ خادمان و بندگان بهر او باش
بارشان از حضرت آمد این خطاب ‌ ‌ ‌ جمله را دادیم ما با بو تراب

ارتما

[illegible]

زنار پرستی کار نیاز و در اسلام بر کردم ‌ ‌ ‌ طلسم کافری بشکستم و بنگاه کافر ویران کردم
که مرهم پذیر و این جراحتها در دل ‌ ‌ ‌ هر دست هیچ هیچ خار جسم سپر کردم
خدا فرا انجام زند کاخ عمر امر رسش ‌ ‌ ‌ بگو تا مرگ کاش آمده قربان سرش کردم
گریبان پر آلوده گردیده از جهان گرد ‌ ‌ ‌ چگونه هم ز نیزه ز چندین گریبان سر آوردم
می از نشاط و ننگ نهان چشم دل عالم ‌ ‌ ‌ گهی شادم گهی غمگین گهی زو چشم گهی فردم
برای دل از بام در جهان ترک شیر باشد ‌ ‌ ‌ ز عکس گر به سیم سر به مردم ما کردم
سر باز تو شبها خوان را با چشم باز ‌ ‌ ‌ از آن در نی دشت از هیچ بار و ز بردم
چاو تیغ اگر از قهر خواهی خست جانم را ‌ ‌ ‌ وگر از لطف خواهی بد زنهار آوردم
ز باز نهان شطرنج فلک در ششدره ‌ ‌ ‌ گهی کلکف نا هیچ آن آتش و الان کاخ بردم
دل پر خون شتابد اگر باور نمیدارد ‌ ‌ ‌ گواه این بره عادل شطرنج گره کردم

ای آن صنم رو بنشین گوی خرابا | بی پرده درآ تا بدری پرده‌ها را
در حلقه ما آ روا که بوی ازان بود | سر ابفشانیم بپا باد صبا را

پادشاهی بود در هندوستان | دشمن او جاهلان و دوستان
در جلال و فر و صورت طاق بود | در ضلالت شهره آفاق بود
هر چه غیر وجه حق از وی بدی | از جهالت گر ترده شده بدی
ناصحان را تیغ و خون و بند | فاسقان را گوش بگشاد و ببند
برفزودی پایه ارذال را | برشکستی رتبه ابدال را
هر که دیدی پیک دانا از در | با جهان و با کسی بودی تبر
در مذاقش از متاع کفر و دین | بود شیرین تر شکر و ترش انگبین
هر مذاقی را ز جا جای است | هر چراغی را ز نوعی روشنی است

بود

[illegible]

بود عمران گیرد از طاری قفس | رو غم زانی بود شمع عبث
روی احمد را ز نور حق فروغ | بو مسیلم را دلیل زه دروغ
اولیا را ذوق جان از مرتضی | اشقیا با ذوق بوبکری رضا
چون که جان را ماده از صفرا گرفت | در مذاق آدمی تلخست قند
الغرض بشر را ز جان بی نور بود | روز روشن چون شب دیجور بود
خوانده باشی در کتاب مثنوی | از روایات جناب مولوی
قصه شهزاده و زیبا عروس | و آن شب جشن از هدایا و بوس
عشق با کمپیرک در باختش | با کنار رو تو پیش او در ساختش
شاه هند صحبت با کمال نهفت | بر گزید او صحبتم پیر زشت

از میان آمد از در با بر و فن | السند بالا در با بارگون
اندر حکمت نام کرد کار | بر سر دریا کشند باران نثار

گر عبودی آن ملک عزم شکار — کرد چون با چتر از فرمان سوار

دید اندر راه و تن زار و حال — جنبش از بیم جان همچون هلال

او فتاده و او فتان خیزان برا — هر زمانشان ریزبان دیگر ار

بانگ زد کای نامرادان کیستید — اندرین رنج و مراد چیستید

آن جوان گفتند ما بنده خدا — بنده را ده بارگاه کبریا

گفت که بوان خدائی کش شما — بنده اید ای مفلسان بی نوا

باز گفتند آن خدا هر سنز — کش بود ذات غنی ملک ابدی

خالق ما و تو و ملک و حشم — رازق هر بینوا و محتشم

بنده آن پادشاه معتمد — کافرید این آسمان بی عمد

بنده شاهنشه شاهنشهان — واقف اعلان و اسرار نهان

بنده آن خالق بیچند و چون — کاورید از نیستی هستی برون

مهر و ماه و نور و ظلمت آفرید — جان نور از ظلمت وا خرید

کلای

گر عبودی آن ملک عزم شکار
کرد او با چتر از فرمان سوار

گفته ما مسافری کرده ایم — سر دل را بربان آورده ایم

کانکه پرسند کان چه نام را — ور نه تا دیده ور اندر نام را

او ز ملک ما بپرداز و وطن — ور نه جانش بگسلیم از ملک تن

آمده گفتند این بر ما شنیده ایم — بارها وز ای به شخصیده ایم

زان سبب اینک روانیم از وطن — رنج جان خویش بنهاده به تن

گرچه هر جا هست ملک از حق است — ملک و تملیک تو هم زو مشتق است

چون تو بیزار است از نام خدا — از تو و از نام تو بیزاریم ما

گفت ملک مفهوم گفتار شما است — ده بود تن خانه و جا زمان است

از فنای تن چه دارید ای سر سر — بی بقا خانه را چه میدارید پاس

باقی در را جا نشان کرده حواست — جسم خانه را چه میدارید دوست

باز پرسید تا چه گفتند آن گدا — پس کنم آخر چند از این گفتار ما

ما که این تن را که بودیم ما — همچنان خانه کش لقفر بوده ما

نیست از ما که کشته است ما — آن القاه حق است کش در هدستیم ما

باز نگر تا چه گو آن دین پناه / در حق آن بوستان دین پناه

گفت گر گیرند آتش او و خشند / سر برید خود در آتش برفشند

گرچه اندر آتش سوزان شوند / غرق بحر رحمت یزدان شوند

از دل آتش بجنبد روزنهاست / بیند آنرا هر که او را روزن است

غرقه شد در بحر فرعون عنود / زآب شد در آتش گور و کبود

ظاهرا افتاد در آتش خلیل / نار شد گلشن بر او از امر جلیل

از قضا گر دو شاه حور کیش / بهر آرایش نهاد آیینه پیش

چند تا را از خوی خود در آه دید / بهر فرزندی دلش در بر طپید

چونکه فرزندی نبودش تا که زن / در دلش دریای غم زد موج خون

یک وزیری بودش آن شاه جهول / ظاهرش بود خرم و باطن ملول

جز بری او را نبودی اعتماد / گرچه با شاهش نبود او اعتقاد

نزد خود خواند آن وزیر صدر گیر / محرمش و خویش بنشاند پیش

حکایت آمدن یهودی از در حسد و عنود بر حضرت مجتبی علیه السلام
و حشمت او تشنیع نمود

مجتبی را گفت روزی آن یهود — کز جهان پیداست در فقر کبود
تو نشسته بر فراز استری — خوش نشان جامه‌ها ز انوری
خادمان حاکت اندر رکاب — از مأکول و از مشارب کامیاب
من گرفتار چنین فقر سیاه — جز بلیت در دو دنیا کرده راه
نه خورشم صیف و نه پوشش شتا — نه غذا تم بر مراد و نه عشا
باز جدّ اری جهان را سجن تو است — جنت کفر این کی آید درست

جواب حضرت مجتبی علیه السلام یهود را و ساکت شدن او

مجتبی زد نعره ما را در بهشت — دستگاهی کرده یزدان سرنوشت
از مأکول و از مشارب و ز لباس — وز مراکب وز مواکب وز اساس
داده چندان پاک یزدان در جنان — که دو چندان گر همه ملک جهان
این مطالب پیش آن نیکو نظر — هست زندان پیش جنت در نظر
وز برای آن که بیچاره ز دین — خصم آغاز دخمه اندر سنین
ز دو دنیا بهر او رفتی عنصری — پاک پیغمبر از او کرده بری
گر دهد هیچ دو دنیا بهر آن اندر است — یا هزاران تیغ تیز تیر بر سر است
اندر آن آتش مر او را مسکن است — کاین مقامش در برابر گلشن است

پس درست آمد که پیر عشقی است — هر که او بی‌رهبر زیبان مشقی است

باز برای بیابان تخم و رنج دست — مع گلشن را فقر دارم و دوست

اشاره به فرموده خواجه عبدالله انصاری

گفت عبدالله انصاری به یاد — بر روانش رحمت رب العباد

خلق از آن کوهی تر سند و من — ترسم از روز نخست ای بوالحسن

توسن میرزا عبدالله نواب بحضرت شاه ولایت آیت

گر بخواهم تا دهم شرح سخن — باز خواهم ماند از قصه کهن

پس به هوشش گفت اندر طشت چیست — گفت شاها هیچ الا آب نیست

گفت نی نی سیخ ای دوست این — باز کن چشمان و بنگر زین چنین

همچنان می‌ریخت تا ثلث دگر — آب از آن باد و ثبت آمد برزبر

باز فرمودش شه مغز نصاب — خود چه می‌بینی نظر کن گفت آب

باز فرمودش و بنگر تیزتر — پس به فرمان کو بهمان نظر

گفت می‌بینم نه مرده ای عزیز — سبزه و زنگار سبز و شیر آب نیز

همچنان برده آن سلطان جم — آب را می‌ریخت تا ثلثی بر

شاه دین گفتش چه می‌بینی بطشت — گفت شاها طشت پر از آب گشت

گو به هیبت این گفت بنگر تیزتر — گفت می‌بینم در او عقد گهر

پس به هوشش گفت ای ذی هوش زار — وین سه را باید برای ما و کار

از عجیب خویش را نو فاش بر — باز گو کاین باد بود و مخمصه

یاد بود مخمصه اینست زمان — لیک بحر لطف حق با انبساط

مرد محزون اندرین امر شگفت — دست و پا بر سست و بی‌تن گشت

کار ما ما بی‌الامام از معقد شی — ای بقدرت ناپدید دست خدا

من نمیدانم و این با ما معیب — جز اعجازست و کار این دست

این بگفت و شهر آمد در دوری — نامدا از آب چشمش همچو دری

از پس چندین فزع رحمت چو یافت / کرد تودیع و سوی مکه شتافت
آستان بوسیده اسپهان آن / رفت سوی نجف و دل در آن همتان

سوی خانه سالم و غانم رسید / زن بشکرانه که شو سالم رسید
از امام آنچه دیده بود وا نمود / گفتها گفت و جواهرها نمود
زن چو زلف خویشتن در تاب شد / وز نهنگ چشم او بیخواب شد
در پس چندی چو وقت آمد فراز / بنجیان ارض سوی حجاز
زن توقع بود بشنو ز خویش / در تضرع کرد گلگون روی خویش
کار خدا از من و شنیده خدا / همت خاصان حق ره رهنما
شکر ایزد دست عفو کامرانت / فضل ایزد و سعادت همرهت
چون شوی گر راه کوچک پور سبب / مر مرا نیز این سفر همره ببر
تا درین ره همت یاران صحبت کنم / وز زیارت گنج توفیق اکتسم
هم بحج بیت رحمن پی رسم / هم بر آن مولای روحانی رسم
این سخن در نان ز بر رفت ارزو / مرد چون دید از خود حسرت آرزو
پس زن و شو در زمان همسره شدند / قاصد آن حج بیت الله شدند
در میان مکه و شهر رسول / گشت ناگه آن زن خوش نیک هول
رفته رفته ضعف او قوت گرفت / تا بنزدیکی یثرب اثر گفت

بدرونها

پیر بنزدیک مدینه چون رسید / او فتاد و روحش از قالب پرید

مرد چون نزدیک شد از جان زن / شد سوی دار السلام کامزن
همچنان گشت وارد بر امام / بوسه زد بر پای شه بر ازدحام
دست و پای شاه بوسیدن گرفت / تا ابوش حال پرسیدن گرفت
شاه پرسید او شکفته حال / تا بپیما پیر رسید و از کمال
کای یکتای شه خارج دروازه زن / داد حالت آدم بی کامزن
داشت در دل که در تن و بخت جان / حسرت بوسیدن این آستان
روز عمرش بود کوتاه ای دریغ / زیر سنگ و خاک پنهان ماه ای دریغ
ای دریغ ای دریغا گو بسر / در حضور زاده خیر البشر
از تف دل آتشکده بر خیز و جوش / بحر رحمت کف عجب آورده و جوش

گفت با خادم امام العابدین / رو مرا آب وضو پیش آر هین
چونکه حاضر گشت در آب نماز / شست روی حاجت و ریش نیاز
در دو رکعت کیمیا آورد پیش / لایق درگاه پاک ایزد بیش
پس فراغت یافت چون شاه از نماز / سجده شکر عبادت کرد باز
بود روشن بر دو مرد مجز کو گشت / زنده تا گشت تا که عید جست

خیر و رد نا سپنی آن از شگفت
زنده گانی کار پس از مردن گرفت

مرد را مرشد و رفت سمعه بر
تا ببیند آن درایت را اثر

از طرب میکرد در ره هر وله
کرده جانش کشف چندین مسئله

کانکه این میراث دار انبیا
مو بمو علمی ز خضر و مصطفی

پس چو مرد آمد سوی منزل شتاب
دید زن بنشسته بی هیچ انقلاب

زن نشسته در میان خوابگاه
وز عجب وا از جهت میکرد نگاه

مرد شد زود به بر روی چو در
زن بجا برجست و پیشش داد و بر

مرد گفتش حال خود برگو باز
تا چه پیش آمد ترا ای دلنواز

گفت چون رفت از بر من امتحن
کرد عزرائیل قبض روح من

خواست از روح مرا بالا کشد
از کجا آمد همی آنجا کشد

ناگهان آمد جوانی شاه وش
حاضر آنجا مهربان و ماه‌وش

قابض الارواح از زور ادب
داشت پس توقیر آن مرد عرب

در نشست نهاده زن ادوار جوان
تو برا و راه نی صدق بر زبان

گفت پس آن نوجوان شاه وش
کرده سوی قابض الارواح رو

کاین زن از زن جاده و روش
و این زن ما را بانجا آمده است

گفت شید این نغمه نهایت بین
حاضر مولانا علی ابن الحسین

والوزن بالی

می ندانم تا چه آمد پیش من   وز چه طبعم لب فرو بست از سخن
طوطی طبعم که شکر ریز بود   بلبل نطقم که شور انگیز بود
از تکلّم وز ترنّم کرده بس   بسته از گفتار چون قمری نفس
چون همی خواهم که گفتگو کند   گفتگو نگذارد و گوگو کند
کو فریدون کو ید و جمشید کو   باز آن بهرام چون ناهید کو
چون شد آن ضحّاک تازی آنکه او   تاخت بر ملک عجم بیداد خو
عزم آن کیخسرو و کاوس کو   رزم آن افراسیاب و طوس کو
خسرو پرویز و جاه و مال کو   رستم دستان و دشمن مال کو
کو منوچهر و کجا شد کیقباد   کو انوشروان که داد و داد داد
گاه گو کو گهی از پیشینیان   گاه از ساسانیان گاه از کیان

گاه گهی ناصر الدین شاه کو   صاحب تاج کیان و گاه کو
آن همایون فرّ و شاهیش کو   مردی و رادی و آگاهیش کو
چون شد آن شاهنشه صاحبقران   از گران برکرده نامش تا کران
الغرض کو کو همی آمد بلند   از همه ذرات طبع مستمند

روی راحت را نبینند کینه ور   کژ وی افتد در دل مردم شرر
گر نبودی کینه دشت کربلا   کی شدی بر خلق زندان بلا
کینه بنیاد ولایت داشت شد   رایت کفر و ضلال افراشته شد
ز آتش این کینه تا یوم الحساب   میرود وز دین عنصر میاب
ز آتش الظلم آمد کاندر حسین   تا قیامت سوخت جان خافقین
قتل نفسی کوست قتل کل ناس   قتل آنحضرت بود به الناس
خنجری کان راس آن سرور برید   نسل آدم را تمامی سر برید
وانکه او خود کشته آن تیغ نیست   می نشاید گفت او را کادمیست
آب اگر بستند آن قوم عنود   سیل اشک از دیده عالم گشود
گر نگرید چشمی اندر سوگ او   او نباشد غیر اعمی ای عمو
گر نگرید کوری اندر این عزا   چشم او بیناست فی یوم الجزا

غالب از انبیا و اولیا   کشته گشته شد از جفای اشقیا
چون عزای هیچ یک باقی نماند   جام غم از کف شد و ساقی نماند
ماند لیکن باده این غم بجای   باده نوشان زادمادم جانگزای
خم غم از شش جهت آید بگوش   بانگ ساقی باده نوشان زانکه هوش
ساقی این غم زهر سو بر ملا   میزند مر باده نوشان را صلا

خم چه باشد چشمه زاینده است / کم نگردد بلکه افزاینده است
ساقی آرد چون بدور آنگه کاس را / دم زند سقای عباس را
آن بشط اندر شدن با آب و تاب / وامدن از دجله بیرون خشک لب
بر سر یک مشک دو دست رشید / دادن و زان برگشتن ناامید
آنچنان آب بهامون ریختن / سر بخاک و تن بخون آغشتن

بس بساط غم بگیتی چیده شد / کز پس خنده بهیچ پیچیده شد
صاحب مجلس چو گسترد این بساط / برفزودش هر صباحی انبساط
صاحب مجلس نباشد جز خدا / انکه دارد تا ابد مجلس بپا
مطربان غم فراز چارسو / نغمه سازند با پی کوبان کوبکو
برفراز عرشها و ماهها / در ترنم صبحها و شامها
پیش بند از سوز دل نام حسین / وآن جوانمردان ناکام حسین

از علی آن یوسف آل رسول / نونهال دوحه باغ بتول
وآن بمیدان رفتنش [illegible] / بازی شاه آمدن با نات و [illegible]

قاسم آن نوباوه باغ حسن / آن بمیدان شجاعت ممتحن

[illegible]

داشت قارون اندکی علم از کتاب / داد موسی را ز علم خود جواب
گفت موسی آن نه علم [illegible] / علم روشن از حق و حق [illegible]
تو هم این دانش ز نفس آموختی / لیک کورانه چراغ افروختی
در دل این روشنا تاریکی است / کور و بینا در بن این زیرکیست
دانشی کان نه از هوای جسم [illegible] / چون بریزی در کمین [illegible]
چون خرد [illegible] که او دارد تمیز / جز کسی کز [illegible] تمیز
کودکی گر چند [illegible] / زر شناسد [illegible]
سیم و زر [illegible] / [illegible]
انکه زر که صحبت همسر گفت / بود آگاه آنکه راز نهفت
تا [illegible] از در طلسم [illegible] / [illegible]

در بیان [illegible] قصه عجیب [illegible] صدق [illegible]

در بیان جمعی از شیخ و [illegible] / [illegible]
گرد کرد [illegible] / خویشتن [illegible] شمع انجمن
[illegible] / [illegible]
[illegible] / حق مرا در چشم او آیینه دار
[illegible] / [illegible]
شیخ [illegible] / کور دل [illegible]

[illegible]

تمنا کردن [illegible] از آن شیخ [illegible]

گوش کن تا بگویم قصه‌ای / زین تماشا بو که یابی حصه‌ای

سالکی بود دل مردی [illegible] / در سیاحت [illegible] چون [illegible]

[illegible] آن پاکیزه‌ زن / خواست یک پاکیزه‌ مرد [illegible]

دید چون او خرقه و دستار شیخ / بر دلش [illegible] لاجرم گفتار شیخ

گفت رو [illegible] کار [illegible] / در جوابش گفت شیخ [illegible]

میزند در خانه که با نور [illegible] / سلک [illegible] با نور [illegible]

کان [illegible] در حیض و نفاس / [illegible] در [illegible]

داد نماز و روزه و حج و زکوة / آنچه بتوان [illegible]

خواهد از بهر ضرورت آن [illegible] / تا بیاموزد ز نور [illegible]

چون ز شیخ در ملک [illegible] / این عنایت را ز تو خواهم [illegible]

جواب شیخ [illegible]

گفت آری عنایت [illegible] / گر [illegible] اگر با تو درست

من هم ای نور چشم [illegible] / با تو [illegible]

پس [illegible] خویش [illegible] / [illegible]

[illegible] سپرد با نور [illegible] / کانچه رسید [illegible]

[illegible] / [illegible] تا [illegible]

حکایت [illegible]

خداوندا [illegible] / [illegible]

گر بخواهم این [illegible] شرح داد / [illegible]

تا بد عشق [illegible] / [illegible]

زین سپس گویم اگر خواهد خدا / [illegible]

[illegible] گویم [illegible] داستان / تا بگویم وصف [illegible]

معجزه دیگر [illegible]

[illegible] / [illegible]

حال [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

زین سبب چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

معجزه حضرت [illegible]

[illegible] / گویم [illegible] مجید

[illegible] / از [illegible] ارجمند

خود [illegible] / [illegible] شیر خدا

پس بیاگندند بر روی زمین … هند و سند و روم و ترکستان و چین
گرده کتان ز جسم مرز و بوم … گشته از هول هراسان [illegible]
گشته رخی در روا [illegible] مختلف … در جهت و آرام از ایشان معتبر
منتشر گشته چو [illegible] اختران … جمله در هم اطراف و اکناف جهان
تا با جانم بار رسند گفت … کو به هر جا راه [illegible]
تاب و داد و دشمنان [illegible] … حمله کش [illegible]

در کثرت ولاة و ولایت اصحاب پراکنده در حد معجزه است

با چنین تشویش و پیراکندگی … با چنین محنت معاش ورزندگی
با چنین ایام کامد این زمان … بهر قطع نسل [illegible] بود
پاک بنیاد از [illegible] تعمیم بود … نیز شد [illegible] تحقیر [illegible]
[illegible] با جمعیت آمده آن [illegible] … کرد از ایشان دشت [illegible]
دولت اسلام چنین بالا گرفت … رونق بازار ایمان کالا گرفت
زان فروغ پاک و زان نجمه [illegible] … بود هر جا بالوف [illegible]
تخمه فرعونیان گشته غرق … نیز شد [illegible] عالم غرب و شرق
هر که [illegible] … چند شان [illegible]
معجز [illegible] جمله اصحاب بود … این بصیرت معجز [illegible] بود

اخبار علی از قتل خوارج

باز فرمود آن امیر مؤمنان … از پس قتل خوارج ناگهان
در میان این گروه خارجی … هست یک معروف مرد مخدجی
[illegible] پستان زنان … کشته گردد با سپاه آن [illegible]
این بگفت و شد او مقتول [illegible] … قتل او هرگز نباشد جز که راست
باز جستندش میان کشتگان … یافتند آن [illegible]
معجز شیر خدا گشت آشکار … در تن آن شوم [illegible]

اخبار حضرت صلوات الله علیه از [illegible] نهبان آن [illegible]

آن [illegible] ملا از قتل [illegible] … سال بعد از قتل [illegible]
بار اول گفت [illegible] … دست خود بر ریش [illegible]
[illegible] … کامد [illegible] رفتی [illegible]
آن [illegible] … وانگه از خود [illegible]
گفت [illegible] … کین [illegible]
چون قضا [illegible] … [illegible]
[illegible] تسلیم قضا … سر دو [illegible] قضا [illegible]
[illegible] … پیش [illegible]

بحساب آل لا اله [illegible]

از جریده چو شنید این امر / با نگی ذکی بر آرزنی یا دگر

حق اگر خواهی من در دست اوست / بلکه جانها جمله زیر مشت اوست

رو به باشد که با تخم زنا / در دلا [illegible] دست وا

جست آواز از بر شاخ درخت / تا ببر داری ببو [illegible] رخت

معجز شیر خدا آمد پدید / در خروج این مرحبا [illegible]

آنچه فرمودش امیر مؤمنان / در حق او زان بیک آمد در عیان

دست با پیر مرد و [illegible] کشید / روح پاکش بسوی علیین رسید

ای روان [illegible] گشت [illegible] / بر فراز دار دشمن جا داد

معجز صاحب کرم امام عرب و عجم امیر المؤمنین علی صلی الله علیه و سلم در شهادت [illegible] میثم

میثم تمار کوفی زنده بود / در اداء [illegible] راسنده بود

بخشی خرید او را امیر المؤمنین / [illegible] دادش از زراه دین

بود نام آن شه باز سپیدش ز نام / گفت سالم باشدم نام ای امام

گفت پیغمبر سلام ای پسر / داده زین هم پیغمبر خبر از دید که

کز پدر نام تو میثم بوده است / با که پیغمبر چنین فرموده است

بیمی

بسم الله الرحمن الرحیم

از تو میخواهیم توفیق رفیق / تا نمانیم بمان ره غول طریق
نام تو بر دل نشانیم از زبان / تا ز بدنامان نباشد مان زیان
چیست بدنامی ز حق بیگانگی / در لباس عاقلی دیوانگی
حجت آوردن برای برتری / وانکه آن حجت دلیل ابتری
حجت آورد آن عزازیل دغل / وان دلیلش کرد ملعون و ذلیل
گفت من ز آتشم آدم ز خاک / خاک پس تیره است و آتش تابناک
طوق لعنت کرد اندر گردنش / تا ابد شومی دلیل آوردنش
آدم خاکی ظلمنا گفت و رست / بار دیگر عزت از خواری نشست
جبرئیلش گفت کز این غم چند / چاره خود جوی کز نیل تو ام
گبر را گیسو نهاد و گفت زود / جرم من بخشا به پیشانی دو دود
او نگفت اینها اگر فرع منند / بهر من چون از شفاعت دم زنند

سر که ظلمنا ز چه رو زانش نیست / بار جو هیم بد نگار و حیل نیست
خویشتن را بیکس و بی حیل دید / کاصل او در خویش بس بیچاره دید
خود ظلمنا گفت و استغفار کرد / وز پلید از خویشتن بیزار کرد
سر او را نفخت محرم کرده است / هیچ بی تشریف حضور صاحبان خلعت
در هم انجا چاه چون آدمزاده / سر ظلمنا تا شد آن آزاده

این ظلمنا ظا و لام و میم نیست / جز دل پر خشیت و پر بیم نیست
این ظلمنا جای نور و رحمت است / کآب حیوان در میان ظلمت است
کاهگاهی چون ز رهبت بد ملول / دست زن بر دامن آل رسول
درد چون راحت ز دو مانده ز دو / دامن آن محتسب را گیر زود
فقر چون گردت دو چار دو دلی / دست زن بر ذیل صاحب دولتی
فقر را در سرسری رنگی بود / سر ترازو در خور سنگی بود
کل شیئی غیر وجهه فقیر / جمله مامورند خلق و او امیر
آن یکی الفقر فخری میزند / وان دگر بر رو سیاهی میتند
آنکه خطش مهبط تنزیل کرد / بر سیه گونه فقر را تاویل کرد
فقر فخری گفت یکجا آن همام / جای دیگر کاد کفرا در عوام
باز در جائی سواد الوجه گفت / در دو گیتی بنگر این سر نهفت
لیک آنان کز مواقف واقفند / عالمند و در طریقت عارفند
هر یکی را کرده توجیهی وجیه / تا فزاید بر نباهت هر نبیه
فخر آن فقر الی الله است و بس / که نداند خویش را محتاج کس
کاد کفرا هست فقر بی یقین / کاو الی الخلق است که با خوی همین
وان سواد الوجه فی الدارین چیست / فقر آنکش رو بجز با خلق نیست
ایخدا زین فقرمان بخشا امان / از گدائی بندگان بر با امان

بشنو از تیغ اردو زبان اهلبیت / ور نیابی پیش او ز رخ در جهان
ای برادر هر کسی چون ابن زیاد / این نیابی در زمان او دیو راه
گر که در دو شر ره اهل ضلال / کی ز رخ در خبر اهل حلال
زو پیش برادر آن عالیجاه / ای بیگانه از کدوز از دیار

راه شیطان را چو زد کبر کبود … راه بنیاد را زد آن کبر عنود

این سخن در گوشت آمد کر درست … کبر را بینی تو شیطان نخست

چون بلیس تأنی انظرنی بگفت … او بلیش داشت چون آمد نهفت

گر نه انظرنی بگفت آن او لعین … چون نه تأنی کرد سجده آمدین

توبه کردی گر خود ابلیس دوم … جرم او در توبه میکرد ید گم

بلکه جرم جمله عالم سر بسر … محو میکرده در آن ابر سیه

فضله چون افتاد و شد چاهی نجس … خود کشیدن باید آب چاه بس

چونکه نفخ آمد بجد خویشتن … پاک شد آب و چه و چرخ و زمین

آب انگور از بجوشد نیم خام … مشو و ناپاک الا آتش تمام

چون بجد خویش آورد این حال … جمله آنها پاک گردد در اعتدال

توبه کردی او گر از اصل گناه … فرعهای آن گنه گشتی تباه

فرعها از اصلها باشد نما … اصلها ثابت و فرع فی السما

گر تو گویی گشت آماده سجود … شیخ تأنی راه زد از جحود

من همیگویم که ابلیس نخست … چون ره ابلیس تأنی زد درست

شیخ تأنی دمیدش هش برد … راهزن را راهزن آمد سزد

گفت آنگاهش که جاه و روح بود … باب آفاقش بجان مفتوح بود

خود نکردی سجده وادی عسود … لاابالی را امر حق پیچیده رد

لاابالی را دو دنیا پر بسر … گوش نگشا نیک تا نفتد بسر

لاابالی را امر نفتش آمد بهشت … خرم آن کو این بهشت از کف بهشت

لاابالی دوزخ آمد امر حق … وای آنکو گشت آن را مستحق

دشت کوه این وزارت یادگار … خود زبان آن لجوج نابکار

ستارشش ساخت چون فرعون … تا که باشد پاسخ موسیش چون

چارچیزم گفت آدهبت آسیسخن … در ازای یک شهادت گفتنی

قصد ما زین گفتگو این قصه نیست … تو هم از با ما پستی اینجا بایست

گر تمام قصه خواهی بشنوی … رو بخوان در مثنوی مولوی

زان ستمگر تر که باشد در جهان … کو شهادتهای حق دارد نهان

کیست ظالمتر از آن کو افترا … زد علی الله ام علی خیر الوری

کیست ظالم‌تر از آنکو مصطفی　　خواست چون رحلت سوی دار البقا
گفت کاغذ با دوات آرید هان　　تا که بنویسم کتابی بهرتان
تا نماند اختلافی در جهان　　در میان امت آخر زمان
گفت بیگوید سخن بیهوده مرد　　این سخن نبود جز از تشدید درد
در میان کتاب الله بس　　می نخواهد جز کتاب الله کس
او همیدانست کان شاه جلیل　　از بر یزدانی و وحی جبرئیل
خود همی خواهد که در نصب علی　　باز بنویسد یکی نص جلی
بهر دفع آن و انست با رسول　　تا ستمکاری نماید با بتول
برخلاف امر حق بوبکر را　　برخلافت بر نشاند از دغا

کیست ظالم‌تر از آن نابسته مرد　　کاحتراق خانه‌اش را قصد کرد
خواست تا آتش زند در آن سرا　　کو بدست جای وحی و الهام خدا
تا بسوزد مهبط تنزیل را　　بوسه جای حضرت جبریل را
خواست تا آتش زند اندر سریر　　بر ودیعهٔ حضرت خیر البشر
بر حسین و بر حسن بر فاطمه　　آتشی افروخت او از دمدمه

از جهالت گفت پیغمبر نمرد　　هم درین دعوی بحق سوگند خورد

ورابعه

که رساند خصم را پیش از هلاک　　پاک بودی در سرای یزدان پاک

کیست ظالم‌تر ز آنکه بو شعبه را　　آن طریدهٔ حضرت خیر الوری
چون شهر کوفه خود کرد امیر　　کردش اندر شهر بصره امیر
پس زنا کرد و سفاح آن بی حیا　　تا برآمد چار تن بر وی گواه
حمله بوده جانب آن بدفعل　　دیده همچون میل اندر مکحله
پس بیامد زان گواهان بسته تنگ　　آمده تا پیش عمر با درنگ
یک بیک هریک گواهی کرده یاد　　تا دارا نوبت آمد با زیاد
گفت من دیدم بچشم این شغل　　لیک نی چون میل اندر مکحله
پس عمر با آن سه تن آشفته گفت　　حد شرعی را بر ایشان [illegible]
کرد جاری بر سه تن حد دروغ　　از برای آن طرید بی فروغ

کیست ظالم‌تر ز آنکه از روی هوا　　برخلاف امر و فرمان خدا
بذل کرد او مر غنایم را بفضل　　غازیان را بذل بنمود بعدل
همچنان اندر حدود و کره کار　　هر زمان رایی دگر بودش بکار

کیست ظالم‌تر ز آنکه زد حلا حرام　　بر حلال حضرت خیر الانام

جای پاکان ناپاکان چون نهد — با سعادت پر نحوست آن پلید

گفت با عثمان خود از بدگوهری — گر ترا روزی شود دین پروری
بار خواهی کرد اولاد معیط — بر رقاب مردمان اندر بسیط
با چنین عیبی پیمبر کان نشاه — کار شوری را چنان گرداند تباه
که هر آن کز هیبتش او گریز — خوی شستی بود ویش و شمشیر تیز
گر نداری باور از من این بیان — رو بخوان اندر کتاب مستبان

کیست ظالمتر از آن کو در زمان — کرد سازی بر خلاف شرع شان
آن ترا و یحیی که سلطان حجاز — کرد منسوخش نمود آغاز باز
از مقابح آنچه گفتم با تو زود — اندکی از گفتهای عامه بود
ور حدیث خاصه خواهی بشنوی — میشود هفتاد من این مثنوی
زشتی عمر ندارد انتها — همچو نیکویی علی مرتضی

در شب معراج چون شاه رسل — کرد از آسمان قطع سبل

(برموزان)

گرچه میدانم که میدانی تو این — بی میانجی من رب العالمین
لیک خواهم چونکه میگویمت باز — باش تا گویمت بازاری سرفراز
این گستاخانه مدح حیدر است — آنکه مداحش خدای اکبر است
این همی گویم تا مراد هم بیاد — همچنان آید درود ای کیقباد
این فضائل را نباشد منتهی — زانکه فضل حق بود بی انتها

چون سخن اینجا رسید از استاد — قصه آمد در معراجم بیاد
بود یاران یک پدر روحانیی — مادر ای والد جسمانیی
آمد آن جسمانی از موطن فراز — سوی بحثش و خانه آن سرفراز
جسم یاری گشت چون نزدیک روح — کرد مشش استقبال روح پرفتوح
ساعتی چون روح داد ادراک او — جسم از مهر آرزو تکرار کرد
این مرکوزی بعزم بازدید — خدمت یار روحانی رسید
پیر جسمی را دعوت خواسته — انجمن را محفل آراسته
جای هر یک داده در مجلس بقدر — ذیلیان را ذیل و صدری را بصدر
از فضیلت و ولایت چند تن — هر یکی را دعوی استاد فن

انبیا را یک‌یک دیدار کرد / با ملک‌ها گفتگو بسیار کرد
گرد سیر کوثر و باغ نعیم / دید عجز آور ز قعر جحیم
صحبت اندر سیر عرش و مرکب / دیدن و تعریف افواج ملک
بهر یاب قاب قوسین وصال / یافتن‌ها دست از اتصال
در حظیرهٔ قدس آسودن ز رنج / با پیمبر هم خوردن شیر و برنج
از پس آن رو بستانهای شگرف / کاندر آن آمد بسیار بحرف
وز سماں اندک بسر دفتر نوشت / خامه و هستند کان سرگذشت
چون پیمبر باز گردید انتخاب / بارش از کوزه فرو میریخت آب
کان بهنگام عروج آن کیا / بر زمین آمد ز دامان عبا
بود بستر گرم و پیچیده جفت / چون بدید این خاطرش برشکفت
چون توان دادن پی تو فیض آن / چیست تو چه موافق این جهان
این یکی گفتا که قدرت کامل است / هرکه عقل اندرین ره خاست
واندگر گفتا که این دستور نیست / دیدهٔ عقل آنچه بیند در هم گورست
الغرض در محضر آن پیر حال / مدتی در خانقه بد قیل و قال
معترف گشتند دانایان همه / بر قصور دانش خویش آن رمه
گشت نصف العلم لا ادری از آن / که بدان تحصیل دانش میتوان
تو تعلم کن که کار آید بسی / تا بدانی ره بداند هیچ کس

کود

گرچه ما بسیار دفتر خوانده‌ایم / در الف بای شما درمانده‌ایم
حیف باشد پس زبان ما شیم گوش / فهمی اندر گفتگو مبهم خموش

پیر دانا چون شنید این برشگفت / همچو گل در باغ لب بشکفت و گفت
بار کرد آن حقهٔ اسرار را / داد جنبش لعل گوهربار را
گوش دل را داد نقش گوهر از / گشته اندر تازه جان هوشیار
کانچه دانایان ربانی اساس / خوانده اند از اوستاد حق شناس
آن همایون پیک رب العالمین / گوهر والای ختم المرسلین
چونکه جان عالم امکان ببر / چون برون از عالم امکان شدی
از جهان تا جهان گردی سفر / غیر جسم زنده نماندی در حضر
جان بخفت و جان برید جان حجاب / جان بستر جان کوزه و جان آب
جان گرمی هم زگرمی در فراق / جان جان هم دیده از جان فراق
جان جنبش جان برش همه رفت / باز آمد باز چون گردید نفت
عالم امکان تهی شد چون ز جان / کس چه داند چند رفت از زمان
در رگ خنده چون کسی جز جان نکرد / جسم چه خبر چون جان او مانده خورد
خوانده کبودم کیسه و مقصد سال خواه / هر سرا ز امکان دفتر و رکاه
باز چون آمد جسد جان باز یافت / سوی حال خویش هر چیزی شتافت

دنیا بعیش و عشرت گذرنده و از آن
آمد بکار رحمت کار از این و از آن

عمری چو بهر درویش از عمر رفت
در خواب عیش دنیا بسر رفت

سرزد از همه سوی نشیب آرزوم
در زیر خشت شب سعی آرزوم

عمرها با همه ... ازو در رفت
در حوض ... رفت

زیرا در ... کار رفت
وه ... سر رفت

شیخ عصر خویش شه شاهان او   اوستادان صفا را اوستاد
با غلام خاص شاه دین رضا   شد دفین در آستان ارتضا
در همه اطوار روحانی صفات   شیشه گر استاد و تاریخ وفات
تربتش با آب رحمت گشته گل   روح پاکش دستگیر اهل دل
آن بگردانم عنان خامه باز   جانب مقصود ای یار طراز

کار گیتی گر بود از بس عجب   داشت ارزانی چو هم کار عجب
چونکه در حمام گرمش سر خوشم   نیست باک ار چرک گیرم بکشم
کار چون از اختیار ما برفت   نیکبخت آن دست کان از کار رفت
یا رب از این در مرا توفیق ده   گر هزاران دولت این توفیق به
رفت چون از عمر او دم شصت   نوبت دیگر مپسند ارم شکست

گفت با من سیدی عالیجناب   دانش مردی ز نسل بوتراب
کار ملا بنگر چو چندگاه   آخر از دربار شه کاری بخواه
کار دنیا چون تو بس باشد دریغ   مانده بیکار آفتابی زیر میغ
گفتم ای نگار از چه مباش گه   خویش را یا غیر را از یک مرد
خویش را کار اگر ننهاده‌ایم   عمر رفته گو ما بار آدم

اوردن

او رفت و زد مخلف یادگار   ماند از ابیات مؤلف بس هزار
گر نماند زو مؤلف در جهان   بعد چندی نیست گشتی بیگمان
از پس و سال یا صد یا دویست   نیست بعد نیست بعد نیست نیست
لیک چون ار دوی بماند این یادگار   زنده باشد از پس صد یا هزار
ترجمان الحق کتاب ناصری   گو کند اثبات حق حیدری
زنده اش کرد از جان پروری   خواه معجزه گیر و خواه افسونگری
گفت سید ترجمان الحق کدام   این که این و فرست این چه نام
گفتمش ای سرور ز نسل رهنمان   گوش کن تا بگویم داستان

از خداسده محمد بادشاه

در دیانت کی لعب در دین بود
چون عمر بن عبد العزیز ...

چون سکندر شد که صاحب سر و راز
خلق را کرد او ز ... باز

ظاهر او شمس باطن بدر بود
با طلوع ماه در ... صدر بود

چون هزار و دو صد از هجرت گذشت
باز افزون گشت بر وی شصت و هشت

پاک یزدان از در امر رشید
قسمتم را جانب قزوین کشید

خسرو گرجی بمه یزدان پرست
آن ولایت را همین والی بدست

آنکه چون سرو از زبار آزاد بود
خاطرش از داد یزدان شاد بود

زان پس تهران رسیدم تقی
مرشد و دانا و حبر متقی

در شریعت ماهر چون رستم
در طریقت حامی بوی علم

اندر آن شهر است در دانش شهیر
بهره ور زو هم تو اکرم فقیر

یکدو روزی چونکه بگذشت از ورود
عید نوروز آمد و روز ورود

عید جمشید است و روز محترم
خاصه را هم در عرب هم در عجم

در عجم از شهریاران یادگار
در عرب منسوب شیر کردگار

خدمتش را قصد کردم زانکه
جامه در پوشیده افتادم براه

راه کوبیدم بپای اشتیاق
تا بر آوردم سر از آن ...

غوره چون بکردم پاره از آن
نیمی خود و نیمی دیگر او دل عنف
در بیان شعر این است آنکه
گوید با اوستاد شوق آنکه
پیش بن بست و دل او
در بیان هم با او از آن حرف دگر
ره گزینم پیش با او از آن
شد حرف راست با او لا لا کید
ساکرده ایست و شیب و وا
حضرت از او دوستی با جان

دست او بوسیدم از روی صفا | چونکه دانا بود و پور مصطفی

در نخستینم بگویم تا چه گفت | پیش اهل دل نشاید سر نهفت
گفت نیکو گفت جا دارد شعر | طبع زاینده است و میزاید شعر
گفتم از روی صفا فرموده | گوئیا با طبع همره بوده
ور نه در این شهر من هستم غریب | کین دو روز اینجا کشیدستم نصیب
با کسم اینجا نبود آمیزشی | نه لب گویا نه دست ریزشی
از کجا دانستی این ار بو شنید | کاید از طبعم سخن گاهی بلند
بیشک از راه صفا دانسته | صوفیان را معتقد بشناسته
یا ز راه فیض بخشی گفته | تا بسامان آوری آشفته
سنگریزه خویشتن گویا بود | فیض بخشی احمدش گویا بود
او جمادی بود دور از گفتگو | شد سخن پرداز چون گفت گو
نه عصا گویا نه پویا درخت | جمله در فرمان شاه نیکبخت

پس لقب بود او بوجه ارتضا | شمه از معجزات مرتضی
گفت من خود معجزی دیدم ز شاه | چون بطواف کعبه میرفتم براه

حرمم

پس گریبان صبوری چاک کرد — بر کشید افغان و بر سر خاک کرد
یاد کرد از کشتگان کربلا — کآسمان بگریست زان ایشان بلا
گفت کو آن شاه و آن یاران شاه — و آن عزیزان هوا داران شاه
کو حسین و کو علی اکبرش — کآفتاب و ماه بودی چاکرش
کو علمدار حسین عباس راد — کو علم در عرش بر گردون نهاد
پس شهیدان یک بیک را نام برد — سیل اشک از دیدهٔ بارید سرد
همچنان خونین دل و کوکو زنان — از غم مردان و از داغ زنان
آنچنان بگریست در سوگ حسین — کآمد از هر سو فغان شور و شین
نیز او کوکو همی بگریست زار — کرده دامان دل از خون لاله زار

پس مرش گفتم که خواهم کرد من — زین مصیبت زین سپس دیگر سخن
قصهٔ پر غصهٔ سلطان دین — در سواد دفتر آرم بعد ازین
طبع گفتا کای طلبکار نجات — چون شود پس کار کشف المعجزات
جلد اول را نبشتی یادگار — جلد ثانی راست چشم انتظار
چهره با یک چشم ننماید نکو — پیش مردم را دو چشم آمد درو
گفتم این را جمع ترکیبی سزاست — چاره باید تا شود ترتیب راست

بسم الله الرحمن الرحیم

من ندانم تا چه آمد پیش من — تا که طبعم لب فرو بست از سخن
طوطی طبعم که شکر ریز بود — بلبل نطقم که شورانگیز بود
از تکلم وز ترنم کرده بس — بسته از گفتار چون مرغ قفس
چون همیخواهد که گفتگو کند — گفتگو بگذارد و کوکو کند
کو فریدون کو ید و جمشید کو — خسرو پرویز چون ناهید کو
کو خود آن ضحاک تازی کینه جو — تاخت بر ملک عجم بیداد خو
عزم آن کیخسرو و کاوس کو — رزم آن افراسیاب و طوس کو
رستم دستان کجا و زال کو — شوکت بهرام و شمشال کو
کو منوچهر و کجا شد کیقباد — وان انوشروان که داد داد داد
گاه کوکو گفتی از پیشینیان — گاه از شاهان نیاکان کیان

گاه گفتی ناصرالدین شاه کو — صاحب تاج کیانی گاه کو
آن همایون فره و شاهیش کو — کشتی و رادی و آگاهیش کو
چون شد آن شاهنشه صاحبقران — از کران بگرفته نامش تا کران
گه گه و کوکو همی آمد بلند — از همه ذرات طبع مستمند

پس من مشتاق و طمع نگاه
مشورت کردیم در اطراف گاه

گر یکی سوی معجزات بیکران
گر شمارش عاجز آید اختران

ور دگر سو سوگ مولانا حسین
کآسمان افتاده زو در شور و شین

وآنچه زان شد وارد از رنج و معجزات
عقل و دانش مانده زو در شاهمات

می ندانم کاندرین پایان عمر
چیست آیا زین دو ره شایان عمر

معجزات حضرت مولا الامام
یا مصیبات حسین تشنه کام

سر دو پیمایان و ناپاینده من
چون توان این هر دو بر پا داشتن

وقت تنگ و پای لنگ و ره دراز
چون توانم هیچ نشنیده رها ز

مانده بر جا پس سوار ره نورد
پس پیاده چون رسم زآن گرد

پس در آن حیرت زدم دست دخیل
در دلا بر دامن عشق دلیل

کای شده رهبر هستی ای وجود
اولین موجود تسلیم وجود

گفت گر ز اکرم همی خواند کسی
این سخن بر اهل هستی داند بسی

پس رسانیدم بعرض بارگاه
کای نخستین سطر لطف اله

لطف و قهر حضرتت پرورده گاه
پای تا سر در وجودت آشکار

عمر من کوتاه و مقصد بس دراز
حال من آشفته دل بی برگ و ساز

خویشتن کرده به من شیخی کبیر
گردش مجمع اطفال صغیر

گرچه اینها نور چشمان منند
سنگ زاده خاره دامان منند

خاصه در بی برگی آشفتگی
کو فتد دل در بهانه خستگی

چون نهم پا اندرین راه ستور
دست من گیر ای امیر پادشا

پس در بار فلک فرسای عشق
سمع جان زارسید آوای عشق

کاندرین در راه او پیش گیر
اقتصاد اندیش و کار خویش گیر

از کلام حضرت رب العباد
یاد کن نعم الطریق الاقتصاد

چار ده تن چونکه جان پاک اند
مشهد آیینه دار شاه اند

شهر دین را هر یکی زیشان دری است
مدحت هر یک مدیح دیگری است

هر یکی را گر بجان گویی سلام
پاسخ از هر چارده یابی تمام

گر بگویی معجز خیر الانام
معجز هر چارده باشد تمام

در سخن گویی در اوصاف حسین
وصف انسانست و صف نوعین

پس تو جمع سرد و سنگین سوگ را
کالجوشی ساز زد شیرین و شور

سر بهم در سرکه و دوشاب را
دافع صفرای شیخ و شاب را

معجز شاه شهیدان کن بیان
وآن کرامات سر آن جان جان

گر حدیث اینگونه در کار آوری
هم ز غم هم ز شادی برخوری

معجز شاه شهیدان یزدان
تا هم از این بهره یابی هم از آن

پس گره در رشته آورد دم فراز   دیده پر خون سینه پر سوز و گداز
چون سر انگشتم گلوی نی گرفت   آتش دل گفتی اندر وی گرفت
باز نامد طبع چون در گفتگو   گوگو آغاز ید و گفتا مرد گو
مرد گو تا مرد از وی بر خورد   اندرین معنی بکار اندر خورد
همت مردانه مردان کجاست   کار مردان تا بدان آید بر است
کو جوانمردی که دلداری کند   واندرین اندیشه ام یاری کند
گر نیارد داد چیزی چون بخیل   باری از بخل کرم نبود بخیل
گر ز جود دست ترسد از زیان   دست استحقاق گیرد از زبان
در نمونه تا ببیند بیش و کم   وانچه بر ما آمد از دوران ستم
پس حدیث مصطفی خیر العباد   معرفه و معروف را آرد بیاد
صدق حال بنده را در بارگاه   عرضه دارد پیش بار پادشاه
چرخ گردان بنده درگاه اوست   مهر هم چون ماه دولتخواه اوست
بر سر رحمت چو آید شهریار   آسمان همره شود و مهر یار
سختی و محنت نشیند بر کنار   لاله و گل جای خار آید ببار
مرد گو تا خواستار حق شود   مشتری بازار بی رونق شود
تا در آن بازار چون آید فراز   با نیاز اندر حضور بی نیاز

چون سپید نامه کردار خویش   باز بسپید رونق بازار خویش
هر که این مردی نماید در جهان   نام نیک او بماند جاودان
نام احسانش درین گیتی رفیع   شاه مردانش در آن گیتی شفیع
مرد گو و مرد گو و مرد گو   طالب آن نیکمردم گو بگو
مرد گو تا جان مردی و خرد   تا ز شاخ دین و دنیا برخورد
مرد گو تا در ره دنیا و دین   بر سر ضعف فشاند آستین

چون نیاید پاسخش از هیچ سو   سوی میر گرد در دی گفتگو
کای همه اشیا ز تسبیح خوان   وز کرم مر جمله را گسترده خوان
وای ز جود آورده از کتم عدم   جمله ذرات هستی بیش و کم
از من و از هستی گفتار من   آب گهی دیگر شد دور زمن
حق شاه دین امیر مؤمنان   از در اعجاز مردی در زمان
یک تو اگر مرد صاحبدل کجا   زنی چند او نداور در چنان
در رضای حضرت پروردگار   مطلع ما بر کند یکی زین دو کار
یا بدست خویش دلداری کند   یا بر شاه از زبان یاری کند
شاه دریا دل مظفر الدین   یاد دار از امیر المؤمنین
بشنود چون این ترانه و بپسند   هم ببیند هم بعقبی سود مند

بنده را اسپ وده دارد بیگمان	خاص مدح مصطفی و خاندان

با فراغت دسترس گر بودمی	یا بدین حالت بجان آسودمی
یا مجالی در خود اندیشیدمی	یا درین اندیشه چون خم دیدمی
یا نبودی خدمت شاهم مرا	یار باب دیگرم بودی گشاد
یا نبودم مقصد دینی خصوص	با امیر المومنین اندر خلوص
کافرم گر این تقاضا کردمی	یا چنین معنی بلفظ آوردمی
پس بتکلیف ارادت یاد کار	ماندم این از صحیفه روزگار

گر درین مرآة صاف خوب کن	رخ نماید شاه مطلوب کن
باز گوید نام او آیینه دار	همچو عکس روی خوب آیینه دار
تا چو ماند زو جهان مرده ریگ	اندرین گفتار او باشد شریک

الغرض چون چند روزی در گذشت	زین بنا جاتم اثر با دید گشت
راد مردی نزاده صدر بزرگ	طالب حق صاحب قدر بزرگ
کامکاری در جهان عاقلی	نام نیکش چرسن افزود قهی

در جوانی یافته تشریف حج	رست با یزدان ابلیس کج
در بزرگی بوده از حکام عهد	همچنان افزوده قدر شرع بعهد
در سفارت رفته تا آنروز مک	پس چو در یا آمده دامان پاک
دست دل برده امین یولی زده	دامن قدس از جهان بالا زده
با فقیران حج پی ملک هد کرده چم	با امیران در جوانمردی علم
مرفه اندر راه سمه او وزیر	مرفه صفدرا خصوصا بی نظیر
در حضور آن وزیر بی نظیر	کش همی خوانند دره گوشه گیر
آنکه دیری بوده راز مکرش	وانکه گفتا دست نظم بارگاه
آفتاب آمد اگر چند است در	در دستان داراب فیض نور
میر محسن خان امیر محترم	حامی دین تاریخ حرم
محسن صاحبدلان پاکدین	شیعه خاص امیر المومنین
در ره پاکیزگان پرورش	همچو خاک ره بود بیم ورزش

گفت در حق سپیده اکلال	کاو بدر نبود کسی را از رجال
هم درانجا انیس آمد درست	غم مخور نسل علی اولاد تست
راد باش و شاد باش ای نیکمرد	لا یضیع الله اجر المحسنین

ملت اسلام را دارد نگاه / از ظلام کفر با رنج سیاه

این دو چیز مصر دارد مدار / آنچه در خارج از او باشد قرار

العرض گردید در دربار پاک / یافت تشریف حضور آن تابناک

گفت در پیش من آن صدر حبیب / کیف حالک تو درین جا بلید

پاسخ از حمد خدا گفتم نخست / کز عنایت بنده دارد تن درست

گفت اینجا محض دیدار آمدی / یا نه کارت بود در بار آمدی

گفتم اینک میرود چندین سال / تا در اینجا بهره دارم با خیال

مهر و شوق دیدار خال جسته‌ام / در هوای دیده دوزی جسته‌ام

بهر دیدارت چون امیدم امید / از ضدارت خواستم اینجا جدید

مستفیض داد ارشاد شهید / میرود را به کمال گشت مدید

گرچه کس از حال من پروا نداشت / حق عنایت از سر من وا نداشت

تا ز دیگر سو بجوید چه جسته‌ام / غائبانه نزد دیگر جسته‌ام

لی غلط گفتم که حق غائب نبود / غیبت از من بود شاه در شهود

آنکه ز آن حال بجو من شنود داد / من بجودم در میان دود و داد

نقطه دارم در خط پرگار دست / یا بجود یا بجودم در کار داشت

دو مجلد ساختم در معجزات / نقد هستی جستم در معجزات

انور

راه آنده هر یکی اگر بروم در شمار / در شمارم هفت پنجاه آمد هزار

پس از عمر گر رفت آوردم / خارق عادت شد و هفت آورده‌ام

شد بهی ایام عمرم بی‌حسیب / از در هفتاد و والله الحسیب

ناگهان رفتند و من ماندم کجای / گرچه بر جا کس نماند جز خدای

در زمان عدل شاهنشاه راد / رشک نوشروان و خواجه کیقباد

قبله عالم مظفر پادشاه / کش بود نصر و ظفر اندر پناه

از کلام شاه دین زین العباد / کو زمین و آسمان را نور داد

یازده کاره مناجاتی که کرد / خلق را در حضرت خلاق فرد

با قصور خط نوشتم نسخه‌ات / تا بمانم یادگار اینجا خطر

قافیه گر نیست یا رب باک نیست / معنی اندر قید این قرآنی است

یادگاری از بهفتاد و سال / اندرین حضرت مرا آمد فعال

تا برافزاید بشیر و بس آگه / این وزیر الخیر را اقبال و جاه

دامن او گر چه دیرم دست داد / شاکرم کاخر بدستم اوفتاد

طول عمر آمد عزیزان را پسند / تا بزرگان را اگر خدمت رسند

گفتم این دو دام آن نسخت بصدر / شرح صدرش بود چون بصد قدر

دیده و تحسین کرد و دادش بار ورد / حبذا زین لی مبارک آن منظر

[illegible]

پس مرا فرمود صدر نیک راه
گر وزیر پاک دین خیر بخواه

این بلی دادم بمهر بگشاده دست
در دلایل خسرو یزدان پرست

عرضه دادم کار این معتمد
من در اینکار هم امید و نا امید

خویشتن را غالبا زان خویشتن
را بر روی خویش باشد کاشتن

صبر کردن با بلی زان تهی
به سائل گشتن از خوان شهی

گفت زان از نسب مادر با هست
زین به فارغ دل نباید درگذشت

گفتم از این بهر او صدر زمن
هر چه میدانی بخواه از بهر من

پیش موسی رفت روزی کعلیب
و شفا جو بهرم از رب حبیب

در مقام قرب آمد چون کلیم
شد مناجی با خداوند علیم

کار بسته وا کن از رنج و بلا
وای بسرا ملکت ارغب رخلد

انت کافی انت شافی یا کریم
خود تو دانی حاجت فرد یتیم

پس خطابش در رسید از بارغب
کار ری احلاص دقت از هرکوذ رب

آن مقیم الحمال را از ما بگوی
گر همی خواهی شفا از ما بجوی

این دعا میکن ولی آن آن زبان
کز سخنها آشکار او نهان

بر تو نبود زنها ازو گناه
گر شفا خواهی بیا زین شب راه

چون کلیم الله این پیغام داد
مرد را از حضرت رب العباد

گفت شاه امن فرا رم آن زمان
در خور فرمان خلاق جهان

یکه ان دارم هر بن بس کنه
گرد کرده پیش درگاه آنکه

گفت موسی بر تو ابهمی خفیست
شاه ما را خود این منظور نیست

بلکه مقصود حق آن باشد غیر
لب چو در حق تو جنبانید بخیر

بر تو نبود چون گناه آن زمان
از تو کرد اند بلا و آفت باز

گفت گر باشد چنین از شهریار
دست دست تست بر ما رحم آر

سهل باشد گر بجنبانی لبی
تا بحاجت می رسانی مطلبی

پس بجنبانید موسی در دعاش
لعل گوهربار و داد از دعاش

تو کلیم من شنوای صدر حبیب
گر دعت باید شفا صدر علیب

زان دهان و لب دو دوریش ازکجا
مصلحت را بهر من حاجت بخواه

در دهان لعل او زانش آمد بگفت
در زبان گوهر بدین الفاظ سفت

کار وزارت از وجودت مفتخر
وای جهان از پیش جهد مختصر

آنکه از جد پیش باشی آشنا است
وانکه دین معنا و جهان منشاست

جاگه بنجاه ساله دولت است
بهره پیش گرچه بیش از هشت

در هنر پیش است از عمر بیش
در هنری کار و آن و صدق کیش

لیک نامد بصر ایران از عزیز / کس نداد او گوهرا در تمیز
اندر القاب و دگر نامها / نامده محبوب این ره بها
کس نیارد جز دری بحر دل / گوهر او را بر آوردن بکل

در زمان نهضت دریا دل وزیر / چند او در پای ژرف بی‌نظیر
از بیانات آنچه باید گفت گفت / وز معانی آنچه باید سفت سفت
در کلام حق بصدق آشتیش / حق شناسی کرده با حق داشتش
چون نماند سهو شبهه اندر قبول / یافت در مقصد پی نشر اصول
گفت با من پدرم آن عالی‌نهاد / حضرت با تمکن رخصت فرمود داد
رو یکی منشور شاهی بر نگار / این عبارت و آن اشارت برنگار
شکر حضرت گفتم و برخاستم / واندرین معنی معینی خواستم
تا نماید ره بترکیب این نقش درون / بر زبان آرم خود در گردم زبون
آمد از فضل خدا انعم المعین / یاد دم از الطاف مهر پاک دین
راد مهر الملک بن مهر آن نفر / ظاهر و باطن کریم و مستقر
اختر والا بر چرخ مجد و دین / داد در گیتی ز هیبت امن
اکرم و اشرف ابن الدوله گو / جمله دارد هر چه آن از نیکو
گر بطلبه وری نعت دادمی / جمله را فی الجمله شرحی دادمی

بلکه زین

لیک زین اندیشه گردم مختصر / تا بجای خویش گیرم رشته

الغرض چون این اجازت یافتم / فرض همت در اطاعت یافتم
پس مراد از بحث دادم عرض حال / کامد این نشو بیم از آن ذو الجلال
خواهم این نسخه از آن کلک فصیح / کاو کند احیای ایشان چون مسیح
روز دیگر آن سواد آمد بدست / روشنائی چشم مردم چون برست
وانگه از غایت گذید پرسش برگذشت / یادگاری روزگار از غیر گذشت
در ولای خاندان مصطفی / خانه اش پر بانه زد نقش صفا
پس فرستادم بر صدر حبیب / کو مرا بود اندرین معنی دلیل
در زمان [illegible] وارکرم / داد پاسخ کز خدا خواهم نعم
هم درین ایام فرستش باز / یافت از مهر و حظ زینت طراز
باز رد روی شد او بر خوان اشرف / کان مرتبه گشت از مهر وزیر
از وزارت رفت سوی بارگاه / تا شرف دریابد از تقبیل شاه

باز روزی دیگر آمد گفت منه / مرده ای از نزد شاه السلطنه
آن دبیر خاصه با روز بر / در دبیرستان عصری کم نظیر
پاک فرمان شاهنشه رسانه / مرده‌ها را داد تا بر کسب خود

دستخط شهریار تاج‌بخش / کرده با کلک را چو تاجی بر درخش
کان صفاء الملک را زین بیشتر / برده از حضرت صفا منزلگر
این صفا را کلک راقم گفته‌اند / به وزیرید صفاء السلطنه

کرد از حضرت شاهنشهی / از در رحمت فزودن رتبه‌ای
کش بهر دم عمر افزون باد و تخت / وز شهنشاهیش فر تاج و تخت
آرزوی سایهٔ پروردگار / سایه ور داند جهان و روزگار
کرد کار از در اکرام و جود / هر چه خواهد در رسالش غیب نمود
دستانش ابد آیند داده / پشتش را وصمت تابیده
لاجرم بر حسب امر بعد ابد / سلطنت هر ملک را آمد پدید

باز دیگر گشت توقیع رفیع / تا فزاید بخت سلطانی رفیع
دست شاهنشه ورا چون داد سر / کلک شاه آرایت روی چرخ پر
کرد بشارت کلک شاه جم برش / بار بر وی بهند تا دستش برت

با وی شاهی از در اکرام و جود / با وزیرش خورد و شش مهر بود
روزی آورده در دربار او / ارمغان را یک کنیزک داده او

شاه را در چشم آمد دلپذیر / در کرامت دست دادش با وزیر
کاین کنیزک را وزیرا در پذیر / در وصال دلپذیرش کام گیر
چون وزیر این لطف دید از شهریار / دست دادش خنده‌ای بی‌اختیار
شاه فرمود از چه وزیر این خنده چیست / خنده‌ات پر خالی از تفسیر نیست
گفت آری این خنده بود کامکار / اندرین معنی مرا معذور دار
داستانی یاد آمد از شباب / را ابتلائی کاندران هستم خراب
بود منزل بنده را در مدرسه / خانهٔ علم و سرای وسوسه
از جوانی قوتم می‌تافت زه / شهوتم بر طاقتم بنمود گره
آرزو بسیار دل از فرط باه / همسری گو باش فرتوت و سیاه
دل بهر دم این تقاضا می‌نمود / دین تمیز خیر و شر در هم نبود
رفته از عمرم گزین مقدار دل / گشته احوالم دگرگونه حال
آنکه در حالت تمام آشفته / خانهٔ دل از تقاضا رُفته
در سرایم چند تن ناکرده‌ور / دلنواز و مهربان و صد جهر
بخشد از آتش جاکر بردر / شهریارم این کنیزک چون بر
چون قیاس این حال را کردم برین / خنده‌ام آمد از این شه با دو دین

گرچه حال مرا زانان نه بهتر بود / نیست جفت گاه حال بهتر

نکهت صبح بهار غیب و پس سر | باز گونه تیره دانه درش پیر
لیک جانا هر چه آمد بر سرم | از رجاجات شده رحمت آشنوبدم
خانه امید ما شهر رجاست | گر فرود آریم بار اینجا بجاست
من از اول عهد بستم با امید | تا با خورشته نتوانم بر برید

شاد باش ای صدر با فرهنگ و رای | کاین گرامت میرسد صدر الصدور
فیض بخوان زیر و بالا هر چه هست | از زبردستان رسید با زیر دست
با امام از حق عنایت شد نام | در شهنشه باد زیر نگینم
دست بر دست ابد از دست برین | بیش و کم فیض خدا تا کمترین
و در دولت مرتضی خواهی نشان | ره به آن فوق ای ابراهیم بخوان
گر درین باب نویسم صد کتاب | هست کوته با بد از سخنا درب
مختصر کنم کوتاه از اینجا سخن | تا تمام از آنچه مقصود من
پس بگویم تا که خیر ترویج شد | گشت نازل بنده را از بارگاه

آن وزیر خلوت شاه جهان | کهف جبار دو سرکار آگهان
میر فضل ابن سید مرتضی | آن وزیر در الفضا حسن القضا
کش وکیب الملک خلد از زینت | در وکالت کرم از داد با زرق

۱

امر شاهنشاه نوشیروان نهاد | داد با شهزاده بهمن نژاد
ساعد کل نظام از دست خویش | تا بجمل آید رساند با جیش
شکر ایزد گشت فتح الباب ما | از ذوی القربای شاه انبیا
واسطه آنکه راز یاران او | حق پرستان بنده کاران او
نصب گه از ذوی القربای رسول | خاطر مومن نما را قبول
تا که قرآن مرا است راه برد | نقل این را نقشها از را نام برد
اهل ایمان جمله پیر فتنند این | در تولای امیر المومنین
را آن میان این بنده مشتاق تا | داد بیکش ما آواز جمیل
حسب حال خویش هست کمال | عمر را مال خود درین حسرت گذشت
یارب این خدمت ز من نیکو مگیر | ور نکو نبود تو بخشش در پذیر

دان الوثق گشت تاریخ سنه | خادم قرب صفار السلطنه

عمر من چون در پریشانی گذشت | گشت بیکانه فرود افتاد شب
حق مبارک دارد این حال شاه | بر مظفر شاه بر خاصان شاه
با د میمون و مبارکان صفا | سلطنت را حق آل مصطفی
صد سلام و صد ثنا بر خاک قبول | هر دم از نور محمد با زوال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

از تو میخواهیم توفیق ای رفیق — تا نتابد مان ز راه عشق طریق
نام تو بر دل نشانیم از زبان — تا نیاید مان بنا شد مان زیان
حجت بدنامی ز رخ ننگ [illegible] — در لباس عاق و دیوا ننگ [illegible]
حجت آوردن برای برتری — وانگه آن حجت ولیکن ابتری
حجت آورد آن عزازیل پلید — لا و بیش کو ملعون و ذلیل
گفت فرزند آتشم آدم ز خاک — خاک پستر است و آتش تابناک
طعن بعث کو ابد در کور شد — تا ابد بر وی دلیل آمد دلش
آدم خاکی طلبها گفت [illegible] — [illegible] عزت از جلالی [illegible]
جبرئیل گفت کز این نور چند — چاره خود جوی کز آتش [illegible]
گر برا [illegible] او گفت [illegible] — جوم و رحمت بدیشان [illegible]
او [illegible] اینها اگر فرع [illegible] — بهر فرع چون از قناعت دم زنند

در مراتب فقر

کاهکاهی حرف از رو خوش عمل — ذکر این بیدار [illegible] آل رسول
دزد چون آمد زند مال رود — واهمان محتسب را گیرد رود
فقر چون گویی دو جا رو ذلتی — دشمنی رو در صاحب دولتی
فقر را در هر سری رنگی بود — هر ترازو در خور سنگی بود
گر بشیر و غیر وجه اسم فقر — جمله را بود هر خلق [illegible]
آن کما الفقر فخری سربزه — وان دگر را روسیاهی [illegible]
آنکه فخرش مهبط [illegible] گرد — رتبه کو نه فقر را تا [illegible]
فقر فخری گفت کی آن امام — جای دیگر کاد گفته آن امام
باز در کاسه و اسود گفت — درد گیر [illegible] این [illegible]
لیک آن کز موقف و [illegible] — عالمند و در طریقت عارفند
هر که را کرده تو [illegible] — تا قرار [illegible] هست [illegible]
فقر الفقر الی احد [illegible] — که [illegible] را محتاج کس
کاد کفرا هست فقر [illegible] — کز الی الخلق است [illegible]
وان که او الا حرج الدارین [illegible] — فقر [illegible] خلق [illegible]
ای خدا از فقر ما را ده امان — از گدایی [illegible] کان [illegible]
ما شفیع آورده ایم ای حبیب — نور [illegible] اشاره [illegible]

گر نه انظرنی گفت آن لعین — چون نه تائب گرد و سجده آن ذهین
توبه کردی گر خود ابلیس هم — جرم او در توبه مستکبر دیدم
بلکه جرم جمله عالم سر بسر — محو گشتی در آن ابر پر
نفحه چون رفت و در شد جان بخش — خود کشیدن نه آب چاه و پس
چونکه شیخ آمد بسجده خوش نشست — آب تر پاک و تجزه و چوب زمین ۷
توبه کردی او گر از ضعف گناه — هر کجا و غریبی گشتی تباه

در اینکه ابلیس اول نعیر کرد راه شیخ تا تغیر عجز از او دیدکه راه اعراض ان زرا

گر تو گوئی گشت آماده سجود — شیخ نائب زراه او زد ار سجود
من همی گویم که ابلیس نخست — چون ره ابلیس نائب زد درست
از ضمیر شیخ نائب زد علم — تا که شد در جن و در انس ادر قدم
از نهاد او برون آورد سر — نیز لا کرد او از اول خود سر
پس چو شیطان چرب کار از خود سجود — خاک آدم را او بد نقد جود
شیخ نائب او شیطان نخست — جا که او شیطان نخست

در اغوای شیطان را و ممانعت او از سجده آدم ۴

گفت اکنون اس به جاه روح بود — باب قالبش کلی مفتوح بود

خود نکرد و سجده و بودی او عسو — دامر نوابی تخت بحدی تو رد
حال چون آمد تو در خاک ش با تمیت — از در خواری پست این ابنای ۲
و هر که گوید این اشارت و کار — خود ز اساس آن بحج نا بکار
منتشر شد ساخت چون دخلی — تا که باشد پنج و رسیش جان
جا چو جرم کشت و اوه بت ان — در ازل یک شهادت گفتن
قصه ما زین سخنگو این قصه نیست — نوم ادرا ما بی انجا مالیست
گر تمام قصه خواهی بشنوی — رو بخوان در مثنوی مولوی
الغرض چون با شیطان ز اعم — ماند و رو بی رتبه آخر و بشد
زان ستمگر زنده باشد در جهان — گو شهادت خدا دارد نهان
گفت طالبتر از انکه افترا — روز محشر ام مجاهد خبر ادر
گفت طالبتر از آن گو منع کرد — ذکر را در سجده خوان فرد
گفت طالبت از آنکه افترا — بیت را آیات بخوان از مرا
خود برآیات عزیز کردگار — افترا زد گو گو در سنگسار
افترا بر خدا اوزد اعتراض — لعنت حق و قوه زود ار ادا عتراض
گفت طالبتر از آن زشت لعین — گو ستیزه با امیرالمؤمنین

بر خلاف امر حق برگزید او   بر خلاف شرع ... ازو عیان
در بیان قصد عمر حیران ... حضرت خیر البشر

گفت ظالم تر از این زانکه برد   کاخ حیران خانه‌ها را قصد کرد
خواست تا آتش زند در خانه‌ها   کاوست جای حرم اهل خدا
تا بسوزد دو سبط نبی را   ره به جای حضرت حیدر را
خواست تا آتش زند آن بی پدر   بر در و بیت حضرت خیر البشر
بر حسین و حسن و فاطمه   آتش او دخت او و ازواج همه

در بیان گفتن عمر ... حضرت ... فرموده است

وا رحالت گفت پیغمبر مرد   هم مرا ... بو که خورد
پس ابوبکرش بگفت ای یار تو   ... خلیفه است

در زاده عمر ... آتش را در خانه حضرت ...

گفت ظالم زاده کو هست سند   خواست تا او در حرم آتش کند
تا بسوزد شاه امیر المؤمنین   ... دستی ...
این زمان هم گفت او لولا علی   ... عمر ... لولا علی
کز ... خود را از هلاک   باک ...

لگر

پس عمر با آن یار تا شکفت و گفت   چه شرعی را همی باید نهفت
کرد جاری ... سر ... دروغ   از برای آن ... فروغ
گفت ظالم زانکه از بدعت هوا   بر خلاف امر و فرمان خدا
... مرغ ... القصه   ... نفی بعد ل
همچنان اندر حدود ... کار   ...

در تحریم عمر متعه را

گفت ظالم زانکه زد ... حرام   بر حلال حضرت خیر الانام
متعه حج و زنان کان بد حلال   کرد در امت حرام آن بد سگال

در ... عمر شورا ... خلافت ...

گفت ظالم زانکه کو از ارتیاب   شش تن از بهر خلافت انتخاب
هر یکی را پس ... کرد   ...
چونکه هر یک را ... برد   پس خلافت را ...
جای ... کان ...   ... آن ...

در اینکه عمر ... عثمان را در خلافت ...

گفت با عثمان خود ... گو هری   گر ترا روزی شود این ...

از تعلق هم آنچه گفتیم با تو زود | اندکی از کثرت [illegible] بود
در حضرت [illegible] | میشود [illegible] این مثنوی
[illegible] | همچو [illegible]

ذکر حدیث نبوی [illegible] در شب معراج قطاری از شتران [illegible]

در شب معراج چون شاه رسل | کرد در اندر آسمانها [illegible]
دید از آنجا قطاری از شتران | [illegible] ابر گران
بار [illegible] دید چون دید [illegible] | بیشمار آمد [illegible]
با امین گفت آن رسول ممتحن | بار [illegible] این [illegible]
چیست بار این شتران ای [illegible] | همچو آب [illegible] محمد [illegible]
جبرئیلش گفت ای [illegible] | محرم اسرار حق [illegible]
گرچه میدانم [illegible] | [illegible] رب العالمین
لیک [illegible] | گفتم [illegible]
ای [illegible] حیدر است | آن کریم [illegible] علی الکرامت
این شتران تا مرا آید بیاد | همچنان آید [illegible]
این قضیه تا شد [illegible] | زانکه فضل حق بود بی انتها

صحبت

صحبت ادریس و عیسی [illegible] | دیدن و تعریف ازواج ملک
[illegible] | با فلک [illegible] اتصال
از پس آن [illegible] | کاغذی [illegible] بحرف
[illegible] | ~~خامه [illegible]~~
چون [illegible] انتخاب | باز [illegible]
کو بهنگام عروج آن کتاب | بر زمین آمد [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
چون توان [illegible] | چیست [illegible]
این [illegible] که قدرت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
کای سخن زاد از کلامت [illegible] | اندرین [illegible]
ما نداریم سخن گفتیم بس | [illegible]
~~[illegible]~~
گرچه ما بسیار دفتر خوانده‌ایم | در الف [illegible] درمانده‌ایم

[illegible]

چونکه جان عالم امکان ... / چون برون از عالم امکان شد ...

~~[illegible]~~ ور سفر / غیر جسمی زد نمانی در حضر

جان چپ و جان بزد جان ... / جان بشر جان گرد و جان ...

جان گرمی هم ز گرمی در فراق / جان جان جسم ...

ز جان جنبش جان ازیش جمله رفت / بار آمد بار چون کرد ... نقت

عالم امکان تهی شد چون ز جان / کس چه داند چه فرق امکان

در که خند و چون کسی خود ... / جسم مکتبه چون ز جان او ماند ...

خواه بکرم ... / هر دو را امکان ز ...

بار چون آمد جمله جان تازه ... / بود حال خویش ...

~~[illegible]~~

... او چون سخن اینجا رسید / بهره ... شیخ و طفل ... رسید

او سخن کوتاه ... / در مدیح آن سخن ... طراز

انکه ... / تا بس خواهی که گویم تا که ...

شیخ عصر ... / او ستاد ...

... غلام حاضر شد ... رضا / شد ... در آستان ... ارتضا

چون هزاره

[illegible]

در ذکر سبب تصنیف کتاب

چون هزار و ده صد ... / بار افزون گشت ...

~~[illegible]~~

[illegible]

... مرحوم حاجی ...

[illegible]

رسیدن مصنف بشرف خدمت سید رحمة الله علیه

یک دو روزی چونکه بگذشت از ورود / عید ... آمد ... ورود

عید جشنی ... محترم / ... در عرب هم در عجم

در عجم از ... / در عرب ...

خدمتش را قصد کردم ... / ... درویشی ... راه

راه گویم ... اشتیاق / تا بر آورد ...

در وثاق ... دیدم ز نور / چون ... روشن ...

[illegible]

ذکر کرامت سید در اظهار سلامت طبع مصنف قبل از ورود

در نخستین نگویم تا چه گفت — بس ابر در لب بدر نهفت
گفت نیکو گفت چون باشد شعر — طبع زاینده است و میزاید شعر
گفتم از زر در ضعف ار بوده‌ام — گو بیا با طبع همره بوده‌ام
در همین در این دولا استم عزیز — کس ندیده در زمین کشید الهاتف
بلکه اینها نبود آن سبز بیش — نی بکار آید دست زر بیش
از نکاه دلبستر این سیه هوشمند — گاه از طبعم سخن گاهی بلند
مسکن از او اصفا و بسته — صدقیان را نقد ... بسته
باز ز لطف فیض بخشش گفته — تا ساده اش آورد اشفته
سنگ زده بیش کاسه بود — شخص بحر احمد بس کیا بود
او حامی بود در ارتقا نکر — شد سخن در و از جریش دکر
نه صدا کو بود نه پیدا در جهت — جمله در فغان شد بشکفت

ذکر عیسیه علیه الرحمه معجزه را که در راه مکه از شاه ولایت به ... دید

سر بفرمود ار بود خواه از ایما — شمه از معجزات مرتضی
گفت من خود معجزه دیدم سرا — جون بطواف کعبه بسر دم را

بار بستم کعبه از بس جهة — غیر وجه الله کجا آگهت

ذکر وفات حال ساربان مقامات او در کاروان

ساربانی بود در خاک عرب — حاجیان را زو بس حال در تعب
اشتری چند از تعلب کرد جمع — بهر جمع مال سوزان همچو شمع
هیچیان ار شتران لاغری — بهر من آورد روزی اشتری
بار بس زینب و بر بارم نهاد — چند زنجیری زده اشتر ار ...
اشتر از زنجیر در رحمت و خیز — در نظر غایب شد اشتر بس تیز

افتادن سید از شتر و غایب شدن کاروانیان و انقطاع وسایل

من فتادم گشت غایب ساربان — ناپدید شد اشتر قطار کاروان
تا ز جا جستم زدم بستم کمر — گشت غایب نیز اشتر از نظر
راه ریگستان و جا افتاده بادیه — قصد ها بستان و گرما بس شدید
نه سواد قافله پیدا از کوه — نه هویدا از جمله نه زن نه مرد
خویش را در آن زمین هولناک — خود بدستاری ندیدم جز هلاک
منقطع راه امید از پیش و پس — هیچکس غیر خدا نی یار رس

توسل سید رحمه الله به ذیل عنایت حضرت ولایت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

[illegible]

گرچه آثاری نبود از قافله / در جهت بودم نشان از راحله

حول یزدانم چنان بودی شتاب / کم نه هول از ریگ بد نه ز آفتاب

زیر پا بسپرده زمین از فرسنگ / تا که [illegible]

دومین سیر بجانب مقصد رسیدن از معشوق و قبل از وصول کاروانیان مخبر حضرت [illegible]

من چنان این خوانم و اشکم روان / میرود از دیده بر دامن چو جوی

ناگهان آمد سوادی در نظر / از سواد زلف حورا خوبتر

یک سوادم در نظر آمد ز دور / راست چون در دل ظلمات نور

آب حیوان چشم در آن سواد / گوئیا با بعد گمراهی رشاد

تا بدیدم اندر غبار دم کاک / شکر یزدان کم رهی دید از [illegible]

سجده شکر افتادم براه / چون مریدی شیخ در خانقاه

گاه در اگه کاسه چه مشوم / گاه [illegible] گاه با سر میروم

چون رسیدم نزدیک آن در فراز / گشت گویی آن [illegible] دور و دراز

[illegible] آنگاه دیدم اندر انتظار / [illegible] روزه دار

نان و خرما و پنیر و دوغ و شیر / و آنچه را ان [illegible]

جمله حاضر کرده بستوده قرار / بر ره استاده چشم انتظار

[illegible]

باش تا واقف شوی از مرحله / چون فرا آمد آنجا قافله

پس مرا [illegible] آنجا / تا بخوردم نان و [illegible]

چون غریبی [illegible] گذشته [illegible] کاروانیان [illegible]

چون از آن خرمن گرفتم خوشه / در ربودم خواب اندر گوشه

چند ساعت چون از آن حالت گذشت / قافله [illegible]

جمعی از [illegible] استقبال را / دیده [illegible] رسم استقبال را

[illegible] / کردم استقبال [illegible]

خبر [illegible] / [illegible]

در [illegible] / [illegible]

استقراب مردم کاروان از وجود [illegible] در منزل [illegible]

این کار از صحبت [illegible] طرب / واندگر از [illegible] عجب

هر [illegible] مرده [illegible] گشتیم / که چنین چشم [illegible]

[illegible] / [illegible] راه

چون شد آخر [illegible] قرار / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

احتیاج نواب بوام و اقتضای کردنش ازو

گردش گردون رسم روزگار / چند گاهی کرد بی‌بخت کار

چون ز خبط او [illegible] آگاه شد / دستش از مال جهان کوتاه شد

دست او را داد چرخ کهن / کو [illegible] زیم و زر [illegible]

گر گره‌ها هر طرف گسترده‌ام / تا وقتی حاجت افتادش بوام

داد خواهی به ارباب [illegible]

شد به نزدیک [illegible] وام خواه / حیله [illegible] رش را گواه

صاحب [illegible] مردی بخت [illegible] / حیله کرده وقت جمع مال [illegible]

شد بر مرد توانگر آن فقیر / تا گره [illegible] مردان [illegible]

[illegible] ارزش [illegible] آورده‌ام / تا گره [illegible] [illegible]

جواب مرد توانگر [illegible]

آن توانگر گفت کز داری [illegible] / اعتبار [illegible]

گفت دارم مرد گر [illegible] / نیستم در دست [illegible]

گر قبولت هست [illegible] اعتبار / در [illegible] شد [illegible] اعتبار

معتبر طلب گفت [illegible] / گفت آنکه معتبر [illegible]

دام خواهم [illegible] / تا خدا وام مرا [illegible]

چنین [illegible] قرض [illegible] / [illegible] قرض [illegible] قرض

بر [illegible] اوجست [illegible] آن / [illegible] در [illegible]

[illegible]

نصر پس [illegible] عدل / تا که [illegible] آن [illegible] دل

[illegible] آن [illegible] / [illegible]

در [illegible] آن [illegible] / [illegible]

وجه [illegible] وقت [illegible] / [illegible] زمان [illegible]

اقتضای [illegible] / رسم [illegible] گون [illegible]

در [illegible] / [illegible]

الغرض [illegible] / [illegible]

مرد را [illegible] از انقلاب / کاهل [illegible] اضطراب

در [illegible] رجوع [illegible] مردم [illegible]

[illegible] خود [illegible] / خانه [illegible] منزل [illegible]

خاصه آن منزل [illegible] بود / جای او [illegible] بود

چون [illegible] جان بود / [illegible] جان [illegible] جان پنهان بود

[illegible] / [illegible] جان مضطرب [illegible]

دیده [illegible] / وان [illegible] آید در [illegible]

خود [illegible] / [illegible] رحلت [illegible]

دست زر اندوده صاحب هنر / کش بود از زر هر که دارد هنر

گر باعز گردد انشاء آن فقیر / کار مجبر باد حق را مستجیر

ای حقیقت حق و پیر پیشوایان / خسرو دین قائم از دو جهان

از تو دارد هر که دارد خانه / گنج در تابع از تو در ویرانه

بهر بیشی زر زرپاش هم مکنی / همچو گنجی جای در ویرانه هم

الکه مسکن ساخت جا کی در دیار / بهر خاک آوردی با صد سبار

رفت و در مسجد نشست و سجده کرد / با حضور دل بر یزدان فرد

در بیابانها حضور اندیش / کان نجیب ندارد هر کسی

حکمت یزدان ز رشته تا کند / دوری دل باشی خواسته کند

وز درون معنی جانب مرو / گو برادر مستغنی معمور

حمله را با تو بود هر جو کند

تا ترا از جا ربود آنچه کند

در تغیر ... [illegible]

ای به ... عیش شاد / در ... حیرت ... قصد یاد

ای به ... که از و آمد فلاح / وی به عبرت که از و آمد صلاح

پس ... نیم و هم ... / گرچه ... را ... کده ... شیر

نرم زنگ

در سبب ... کتاب و ساختن ... [illegible]

نرم زنگ باد درنگ و بد تلاش / نو خانه مرد دو با ... آب

خانه دل از جهان پرداخته / بر بیشتر ... آنرا خفته

عیش ... از طلوع آفتاب / گر دو درت نه خود دو آب

در طفلی ... از مقام ... / از غم و حسرت ... با نام

گاه در صبح ... آتش ... / گه ... آتش از جهان ... خوف

گاه ... با داغ و وداع / گاه ... با ... در نزاع

از قضا چون ... برآمد / بود ... در دو ... گرد ...

گو ... دو ... گرد / مرد ... دو کس

از زبان ... در درد / ... آمد از ... و

... ان ... امیر / ... در ... فقیر

... دو ... شود / هر طرف ... گر شود

خود ... و ... نادر / ... رغیب ... آنکه ...

از پس ... بر زر / خویش ... چشمه ... زرد

بیش آمد حال ... / بر ... ره ... رسید ... کرد

رسیدن داماد حاجی بطلب تخلیه سرا با اداء تنخواه و تقاضای مهلت ادا من جانب اکراه

ساعتی بگذشت و داماد در رسید
داد جواب رسش به موعد در رسید

خیر باید مصدر شرع زیرک
گفت آری حاضرم فرمان بگو

گفت منزل ده در این حرف تو
گفت از زر گوی خود ای بوالوفا

گفت با ما منزل آماده است
گفت منزل شرح حکم ما است

دست بر قرضش قاضی را است
جست بر ما گفت تو اما در است

کیسه اگر رفته از انکار
گشته ام از دست تو حیران او

گفت داماد در ملک شرط حجت
گفت این شاعر عجز در این شرط

این همه گفتند و من هم شنید
این که خشنود و ... گوارش

هر چه حجت در محکمه شرع آمد
خوش مگیر با ما رازو رفته

وان آورده از غلط حجت برد
واداد دست قاضی صاف ...

کرد در تاریخ آن قاضی نظر
خوش بنشستم که ... هدر

گفت آری هست الکمال مختصر
ما ادا باید لازم مختصر است

پس بیاورد و مدیون از غضب
کیسه بستم در زر ... غش ...

در حضور قاضی آن زر شمرد
با حضور رجوع و داماد را سپرد

گو گواه از صف زرگار
معجز شد دلالت ...

والسلام

در نعت مصنف در اتمام مصنف بحضرت ... و الصلوات التحیات

فکر کردم باز سوی معجزات
همی ... از رسی ... کرامات

همی در کار فته ای ...
ای تو مولای من و حق را ولی

من بگویم ما چگونه ... تا سحر
بنده و قضا شنده و تو فرمانروا

من چگویم وصف آن فخر العجاب
ذره چه بود تا شرح روی آفتاب

آری آری ذره گوید وصف مهر
که وجودم را از او باشد ظهور

~~لیک گوید من وجودم او وجود~~
~~هر چه مخلوق و خلاق آن وجود~~

معجزت این دم من ... آسمان
علت غائی تو ای جز از جهان

چون تو مقصود حق از ما خلق
باشد از اعجاز تو مخلوق حق

کر وجود آسمان فرع ذات
حجت نور واحد لولاک حجت

معجزات ... رد شمس ... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

زدی عقب ... گشت
این همی گوید که ... عجب است

قصه ... حضرت ... علیهم السلام

چونکه جوان شاه ... اقلیم خود
جواب ما ایم لطف ... وجود

ابر که بسته بود و قطر بود
وشت ... در رسید ... گود

قطره ... از خاتون پاک
گه بلطف ... نور ... پاک

ناقه ... آواز داد
کاین ... اسید ... در ... گود

در ورود فاطمه در کعبه معظمه و تولد شیر خدا از بطن فاطمه علیها السلام [illegible]

چون درآمد فاطمه در خانه او | بار بنهاد آن [illegible]
آنکه اندر کعبه چون آمد فرود | از وجود [illegible] پاکیزه بود
شد شرف کعبه را زان مولود پاک | گشت [illegible] زین ارج خاک
وه چه شیری آنکه [illegible] | [illegible] غضب [illegible]
وه چه شیری آنکه [illegible] | کرد خندق را [illegible]
شمس ایمان شمس [illegible] | ساقی محشر امیر المؤمنین
جان خویش از بهر یار ایثار کرد | در شب هجرت که یار از یار کرد
یافت او چو ضربتی زد [illegible] | با اجر جن و انس برابر
ضرب او در [illegible] | [illegible] ایمان کفر مرد
قلع باب قلعه خیبر نمود | [illegible] مصطفی خود
گشت ایمان راست از شمشیر او | وز فروغ علم پیغمبر [illegible]
پای بر کتف رسول مؤتمن | گشت با دست ولایت بت‌شکن
اقدم اندر سلم و در علم اعلم است | [illegible] اسلام و در حلم اعظم است
باب شهر علم و دار حکمت است | حضرت قدرش مدار عصمت است

عالم علم لدنی کیست او | صاحب قول سلونی کیست اوست
گفت آن را اصحاب خیر المرسلین | [illegible] فرمود این

ذکر حدیث سلونی قبل ان تفقدونی [illegible]

گفت [illegible] باز رسید از نهان | [illegible] جان
زانچه خواهد بود در عالم فتن | جمله با سائل گویم راست من
من خبر دارم ز هر گمراهیان | راه بنمایم بهر آگاه شان
تا قیامت باز رسید از من | تا بنا گویم بقول مؤتمن
[illegible] | چند دانم [illegible]
شاه دین [illegible] | [illegible]
کم خبر [illegible] | [illegible]
لیک [illegible] | [illegible] تا که آید [illegible]
گفت [illegible] | گوش [illegible]
یک ملک [illegible] | [illegible]
بار شیطان [illegible] | گفت [illegible]
باز فرمود آن نبی را [illegible] | [illegible]
کو کشد [illegible] رسول الله را | [illegible] دل آگاه را

ودشمنان شه آن علم [illegible]
[illegible] حبیب چون بر [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] بگفت
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
جان حبیب از [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
واقعهٔ صعصعه [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

اشاره بخبر حضرت سلام الله علیه بقطع دست و پای [illegible]

وز جریده و دو دست آن صلیب — جمله فرمود آنچه او را شد نصیب

قطع دست و پا و صلب آن رشید — جمله را گفته بود آن شاه مجید

اشاره بخبر آنحضرت علیه السلام [illegible] قنبر غلام علی علیه السلام

قنبر چون قنبر غلام با وفا — گفت با او آنکه [illegible] حجاج دغا

دیگر خبر حضرت [illegible]

گفت شخصی مرد پور عرفطه — [illegible] گفت این [illegible]

بلکه خالد می نمیرد تا که او — قائد جیشی شود گمراه خو

اعلام امام علیه السلام [illegible]

ور علمدارش حبیب بن حمار — الحق [illegible] آن شهنشاه کبار

از پی منبر یکی بر پای خاست — گفت بنده زین اگر عرضم رواست

شیعهٔ خاص توام من ای امام — رو امیر المؤمنین پرسید نام

گفت نام من حبیب بن حمار — گفت رو رو آن علم بر دار

آن علم بر دست خواهی داشتن — واندرین در پای کس بگذاشتن

وآن علامت سوی باب الفیل گو — [illegible]

پس چو دوران حسین آمد فراز — که بود همچند باب ظلم باز

گشت مأمور آن لعین ابن زیاد — تا به آنحضرت کند جور زیاد

میر لشکر گشت ابن سعد لعین — خالد بن عرفطه آغاز لعین

بر سپاه آن لعین شد پیشرو — در علمداری حبیب اندر [illegible]

حبیب

هزار شکر خداوند را که یافت نشان … جهان بسایه جاه مظفرالدین شاه
پس از شهادت صاحبقران جم دربان … که زد بسان جم از این جهان بدیگر گاه
سریر و ملک که بد ز آفتاب طلعت او … چو روز روشن شد همچو شام تیره سیاه
بدان نشانه ره عیش تیره گشت که بود … گمان که امن و سلامت ز راه افتد گاه
یکی چراغ سپهر و جهت لاجرم مردم … شعاع مکرمت صدر بزرگ دلخواه
سروش غیب چو هم ادم گوش ملک بسرود … که هیبت الزمانی رسید نقیبه
خجسته موکب اجلال شهریار جهان … ز بهر یاری دلها رسید بحول اله
امین حضرت حق جبرئیل همره اوست … پی مساعدت شهریار کارآگاه
طبیب عدل بیاید بتن درستی دین … بحفظ صحت دولت بسر رسی جاه
ز مستقر ولایت بعهد فیروزی … بمستقر خلافت رسید بفر اله
از آدمی و پری داشت گر سپه جمشید … خدیو ما بفزون دارد از فرشته سپاه
بزرگ سایه حقست این ملک ز آن رو … منزه است چو آن سایه از اشباه
ز عهد مهد بشاهی رسیده بود ملک … کنون خدایش میراث کرد شاهنشاه
پدر نهاد کلاهش بسر چو در تخت … نهاد فر الهیش شهی بسر کلاه

شهان

شهان روی زمین را تمام از سر طوع … بنیم روز بشاهنشهی گرفت گواه
بعهد شاه بسیر از زبان اهل زمان … ثنای عدل گرو شد بنای ظلم تباه
اگر بتابد روزی جمال شه کامل … بهر سپهر چو پیش مهر طلعت ماه
ظ الحق اگر نکند حضرتش عجب … که لاله روید و نسرین شود ز برگ گیاه
ظ غفو بلند اگر سطوتش بچرخ رسد … عجب مدار که آتش برآید از دریا
عطای دست جوادش اگر چو کوه دهد … برش شکوه ندارد چنانکه برگ گیاه
غرض ز سلطنت او رضای حق دانه … جهان بریزد در چشم شه نیم نگاه
چو این اشارت دلکش سروش غایب گفت … چو حلقه کرد فراگوش بنده درگاه
بدین بشارت شیرین مبتدع مساعی … دهان شکر شکر ریز و بوسه زد بر راه
ز بعد شکر الهیش بر زبان آمد … بسجع خاتم شاهی مهر شاهنشاه

سجع
قرار خاتم شاهی نهاد و فر آمد
بدست خسرو عادل مظفرالدین شاه

خدای سایه خود را بذات اقدس خویش … نگاه دارد و دین را بذات سایه نگاه
ز مکر و حیله اندیشه ملک جم را چون … ولای شاه ولایت کند حراست شاه
شهنشها ملکا خسروا جهاندارا … بهر مقام که باشی خدات باد پناه
ز حق مطلب بند آب و خاک و آتش و باد … که باد دشمن جاهت قرین باد فنا
بشام مراد تو باز است چشم دولت و دین … که پای جاه گذاری بچرخ گاه بر گاه

ث غزل شد

بتیغ ابروی کج یار چون شکار کرد | روان عشق زدام کمند صید بسیار کرد

بلحظه پیر و پروانه را بهوش آورد | بلمحه دل ویرانه را عمارت کرد

خدا نبود دل و نیم دها دو تاب و توان | که ترک چشم تو آنجا که بود غارت کرد

دلی که بر سر زلف دای داد و نهاد جهان | چه سودها که در این مختصر تجارت کرد

بخیر اهل ولا گوش زانکه فیض یافت | هر آنکه در ره دین ترک استخارت کرد

در این ماکز پس آگاهی از سلوک یافت | مشیر دولت و دین جلال این عبارت کرد

هوای ملک وجودش نبود مشتاقی | بیاد روی تو آهنگ این سفارت کرد

وضو بنیت قربت زباده ساخت صفا | که پیر میکده اش حکم بر طهارت کرد

بیا بمیکده باده نوش کن که خدای | بهشت و کوثر از این هردو استعارت کرد

فضای مدرسه هرگز نیاورد بحساب | کسی که مصطبه عشق را زیارت کرد

ز سرگرانه بدربار شه رسند ملوک | که تا نهند بدرگاه او خد و دو جبین

کمند فکر که از آسمان بلند تر است | بود بپایه قصر جلال شه کوتاه

شها زنیچه اگر گشت شاه شهید | بسلطنت تو برافزای صد هزار چناه

که فیض همت پاک بهر صباح و ما | اثر بتربت شاه شهید طاب ثراه

بعدد قافیه تکرار لفظ ره باید | روا قیاس همی کنند عروض

وگر حسود بیاره شنود که شه من | حصار عدل شهنشه کند نکو کوتاه

کمینه شکوه [illegible]

وعمر خویش بر که [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه عالم با قبالت گواه — داده بر فضلت گواهی مهر و ماه
چون شنیدی معجزات آن عهود — معجز این عهد بشنو در شهود
عهد اعلیحضرت صاحبقران — ظل یزدان مؤمن پیغمبران
لا نفرق در کتاب مستطاب — خوانده و آورده تصدیق کتاب
جمله پیغمبران از نخست — دیده از آدم تا بخاتم او درست
پیش یزدان داده خط بندگی — برده زین در ره بآب زندگی
تکیه بر اورنگ اسکندر زده — صد چو دارا حلقه اش بر در زده
بر شهنشاهیش شاهان معترف — عالمی از بحر جودش مغترف
عدل او بیدار روز از شبان — کرد گله آدمی همچون شبان
داد او آسوده دارد خلق را — منعم و درویش صاحبدل را
لشکر و کشور چنان آراسته است — کز میان رنگ دوئی برخاسته است

لاجرم دیباچه مقدم داشتم — قول مسلم را مسلم داشتم
لیک زین معنی همی لرزد دلم — چونکه در پیش است امری مشکلم
زانکه خرگاه شه مالک رقاب — از هنر دارد طناب اندر طناب
هست کمتر بنده این فرخنده در — در عداد فاضلان نامور
بر در شاه عجم شرمم از ادب — دارم اندر مدح شاهان عرب
لیک چون دستوری از حکمش رسید — از قبولش هستیم بس با امید
لاجرم با عجم هم در ساختیم — با دو مشتاقی دو دفتر ساختیم
دفتر اول چو آمد در شمار — پانصد آمد فزون از شش هزار
شکر یزدان کاخر آمد بر نجات — اولین دفتر ز کنز المعجزات
یارب این صاحبقران باد — در شهنشاهی بماند کامکار
آنقدر کز روی ارض از طول و عرض — صد چنین معجز رسانندش بعرض
در میان هر یکی با آن دگر — هفت سال از چل فزون آید شمر
هم طمع دارم که ارباب همم — عیب من پوشند از باب کرم
واز درو اخلاص دل از عین جان — این درود از بهر دم بر زبان
صد سلام و صد ثنای ذوالجلال
بر دم از نور محمد باد و آل ۳

مرا ز کوی خرابات امید ارشادست — که پیر چرخ هم آنجا مطیع و منقادست

بهر خرابه که می‌بنگری چنین انگار — که صرح عالی فرعون و قصر شدادست

چه اعتماد بدین خاکدان سپنج آباد — که خوابگاه ثمودست و مسکن عادست

مرا چه عیش و صفا کاندرم صفی نهشت — هنوز در غم احفاد و سوک اولادست

زده است گریه گره بر گلوی دوزخ من — از آن پسی که بحلقوم پاک سجادست

درین مصیبت عظمی امام عصر هنوز — بهر صباح و مسا سوگوار اجدادست

ایا امام زمان ای خلیفهٔ رحمن — که آیت غیبت کبری کلام میلادست

زمانه را بظهور تو وعده داد خدای — همه ره منتظر آن خجسته میعادست

بعید عامه و اعیاد خاصه دانیم — که روز وصل توام بهترین اعیادست

وفا ز مردم نادان طمع از آن مکن — بجور مردم دانا زمانه معتادست

چه جای روز صباح و رواح مشتاقست — دعای حضرت او بهترین اورادست

خدای دولت او را نصیب گرداناد — که روشنائی چشم عباد و عبادست

بسم الله الرحمن الرحيم

روى محمد بن صدقة انه قال سأل ابو ذر الغفاري رضي الله عنه سلمان الفارسي رضي الله عنه يا ابا عبد الله ما معرفة علي عليه السلام بالنورانية
قال سلمان يا جندب فامض بنا حتى نسئله عن ذلك قال فاتيناه فلم نجده قال فانتظرناه حتى اتى فقال عليه السلام ما جاء بكما قالا جئناك
يا امير المؤمنين نسئلك عن معرفتك بالنورانية قال عليه السلام مرحبا بكما من وليين متعاهدين لدينه لستما بمقصرين لعمري ان
ذلك واجب على كل مؤمن ومؤمنة ثم قال عليه السلام يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين قال عليه السلام انه لا يستكمل احد الايمان
حتى يعرف معرفتي بالنورانية فاذا عرفني بهذه الصفة فقد امتحن الله قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا مستبصرا ومن
قصر عن معرفة ذلك فهو شاك مرتاب يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين قال معرفتي بالنورانية معرفة الله تعالى ومعرفة الله تعالى
معرفتي بالنورانية وهو الدين الخالص الذي قال الله تعالى وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء ويقيموا
الصلوة ويؤتوا الزكوة وذلك دين القيمة يقول ما امروا الا بنبوة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وهو الدين الحنفي المحمدي
قوله تعالى يقيمون الصلوة فمن اقام ولايتي فقد اقام الصلوة واقامة ولايتي صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي
مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان والملك اذا لم يكن مقربا لم يحتمله والنبي اذا لم يكن مرسلا لم يحتمله والمؤمن اذا لم يكن ممتحنا
لم يحتمله قلت يا امير المؤمنين اخبرني عن المؤمن الممتحن وما نهايته وما حده حتى اعرفه قال عليه السلام يا ابا عبد الله قلت لبيك
يا اخا رسول الله صلى الله عليه وآله قال المؤمن الممتحن هو الذي لا يرد من امرنا شيء اليه الا شرح الله صدره لقبوله ولم يشك ولم يرتد
اعلم يا ابا ذر ان الله تعالى خلقني على عباده فلا تجعلونا اربابا وقولوا في فضلنا ما شئتم فانكم لا تبلغون كنه ما فينا ولا نهايته فان الله تعالى
اعطانا اكبر واعظم مما يصفه واصفكم او يخطر على قلب احدكم فاذا عرفتمونا هكذا فانتم مؤمنون قال سلمان قلت يا اخا الرسول صلى الله عليه وآله
اقامة الصلوة اقامة ولايتك قال نعم يا سلمان تصديق ذلك قوله تعالى واستعينوا بالصبر والصلوة وانها لكبيرة الا على الخاشعين
فالصبر رسول الله صلى الله عليه وآله والصلوة اقامة ولايتي ومنها قال الله تعالى وانها لكبيرة الا على الخاشعين ولم يقل وانهما لكبيرة لان الولاية
كبيرة حملها الا على الخاشعين وهم المؤمنون المستبصرون وذلك لان اهل الاقاويل من المرجئة والقدرية والخوارج وغيرهم من الناصبية يقرون
بنبوة محمد صلى الله عليه وآله وليس بينهم خلاف وهم مختلفون في ولايتي منكرون ذلك جاحدون بها الا القليل وهم الذين وصفهم الله تعالى
وانها لكبيرة الا على الخاشعين وقال الله تعالى في موضع آخر في كتابه الكريم في نبوة محمد صلى الله عليه وآله وفي ولايتي وبئر معطلة وقصر مشيد
فالقصر محمد صلى الله عليه وآله والبئر المعطلة ولايتي عطلوها وجحدوها ولم يقروا بولايتي لم ينفعهم الاقرار بنبوة محمد صلى الله عليه وآله الا انهم
يقرون ان محمدا صلى الله عليه وآله نبي مرسل وعلي من بعده امام الخلق ووصي محمد صلى الله عليه وآله كما قال صلى الله عليه وآله انت مني بمنزلة هرون

من موسى

من موسى الا انه لا نبي بعدي واولنا محمد صلى الله عليه وآله واوسطنا محمد صلى الله عليه وآله وآخرنا محمد صلى الله عليه وآله فمن استكمل معرفتي فهو على الدين
القيم كما قال الله تعالى وذلك الدين القيم وسابين ذلك بعون الله تعالى وتوفيقه يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين
قال كنت انا ومحمد صلى الله عليه وآله نورا واحدا من نور الله تعالى فامر الله تعالى ذلك النور ان يشق فقال للنصف كن محمدا
وقال للنصف الآخر كن عليا ومنها قال رسول الله صلى الله عليه وآله علي مني وانا منه ولا يؤدي عني الا علي وقد وجه ابا بكر ببراءة الى مكة فنزل جبرئيل عليه السلام
وقال يا محمد صلى الله عليه وآله قال لبيك قال ان الله تعالى امرك ان تؤديها انت او رجل منك فوجهني لاسترداد ابي بكر فرددته فوجد في نفسه وقال يا رسول الله انزل
في القرآن قال صلى الله عليه وآله لا ولكن لا يؤدي الا انا او علي يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا اخا رسول الله صلى الله عليه وآله قال عليه السلام من لا يصلح
ان يحمل صحيفة يؤديها عن رسول الله صلى الله عليه وآله كيف يصلح للامامة يا سلمان ويا جندب كنت انا ورسول الله صلى الله عليه وآله نورا فصار رسول الله
صلى الله عليه وآله محمد الناطق وصرت انا الصامت على الناطق الصامت فانه لابد في كل عصر من الاعصار ان يكون فيه ناطق وصامت يا سلمان ويا جندب فصار محمد
المنذر وصرت انا الهادي وذلك قوله تعالى انما انت منذر ولكل قوم هاد وقوله تعالى الله يعلم ما تحمل كل انثى وما تغيض الارحام
وما تزداد وكل شيء عنده بمقدار عالم الغيب والشهادة الكبير المتعال سواء منكم من اسر القول ومن جهر به
ومن هو مستخف بالليل وسارب بالنهار له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله قال فضرب بيده على الاخرى وقال
صار محمد صلى الله عليه وآله صاحب الجمع وصرت انا صاحب النشر وصار محمد صلى الله عليه وآله صاحب الجنة وصرت انا صاحب النار اقول لها خذي هذا
وذري هذا وصار محمد صلى الله عليه وآله صاحب الرجفة وصرت انا صاحب الهدة وانا صاحب اللوح المحفوظ الهمني الله تعالى علم ما فيه يا سلمان ويا جندب
فصار محمد صلى الله عليه وآله يس والقرآن الحكيم وصار محمد صلى الله عليه وآله ن والقلم وما يسطرون وصار محمد صلى الله عليه وآله طه ما انزلنا عليك القرآن
لتشقى وصار محمد صلى الله عليه وآله صاحب الدلالات وصرت انا صاحب الولايات وصار محمد صلى الله عليه وآله خاتم النبيين وصرت انا خاتم الوصيين
وانا الصراط المستقيم وانا النبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون ولا احد اختلف الا في ولايتي وصار محمد صلى الله عليه وآله صاحب الدعوة
وصرت انا صاحب السيف والسطوة وصار محمد صلى الله عليه وآله نبيا مرسلا وصرت انا صاحب امر النبي صلى الله عليه وآله قال الله تعالى يلقي الروح
من امره على من يشاء من عباده وهو روح الله لا يعطيه ولا يلقي هذا الروح الا على ملك مقرب او نبي مرسل او وصي منتجب فمن
اعطاه الله هذا الروح فقد ابانه من الناس وفوض اليه القدرة واحياء الموتى وعلم ما كان وما يكون وسار من المشرق الى المغرب ومن المغرب
الى المشرق في لحظة واحدة وعلم ما في الضمائر والقلوب وعلم ما في السموات وما في الارض يا سلمان ويا جندب وصار محمد صلى الله عليه وآله الذكر
الذي قال الله تعالى قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا يتلو عليكم آيات الله مبينات اني اعطيت علم المنايا والبلايا وفصل الخطاب

وفصل الخطاب واستودعت علم القرآن وما هو كائن الى يوم القيمة ومحمد صلى الله عليه وآله اقام الحجة حجة للناس وصرت انا حجة الله عز وجل جعل الله تعالى
لي ما لم يجعله لاحد من الاولين والآخرين لا نبي مرسل ولا ملك مقرب يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين قال عليه السلام انا
الذي حملت نوحا في السفينة بامر ربي وانا الذي اخرجت يونس من بطن الحوت باذن ربي وانا الذي جاوزت موسى بن عمران
البحر باذن ربه وانا الذي اخرجت ابرهيم عليه السلام من النار وانا الذي اجريت انهارها وفجرت عيونها وغرست اشجارها باذن ربي
وانا عذاب يوم الظلة وانا المنادي من مكان قريب قد سمعه الثقلان الجن والانس وفهمه قوم واني لاسمع كل يوم كلام الجبارين
والمنافقين بلغاتهم وانا الخضر عالم موسى وانا معلم سليمان بن داود وانا معين ذي القرنين وانا قدرة الله يا سلمان ويا جندب
انا محمد ومحمد انا وانا من محمد ومحمد مني قال الله تعالى مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان الخ يا سلمان ويا جندب
قالا لبيك يا امير المؤمنين قال عليه السلام ان ميتنا لم يمت وغائبنا لم يغب وان قتلانا لم يقتلوا يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين
قال عليه السلام انا امير كل مؤمن ومؤمنة ممن مضى وممن بقي وايدت بروح العظمة وانا تكلمت على لسان عيسى بن مريم في المهد وانا آدم وانا
نوح وانا ابراهيم وانا موسى وانا عيسى وانا محمد صلى الله عليه وآله انتقل في الصور كيف اشاء من رآني فقد رآهم ومن رآهم فقد رآني
ولو ظهرت للناس في صورة واحدة لهلك فيّ الناس وقالوا هو لا يزول ولا يتغير وانما انا عبد من عباد الله لا تسمونا اربابا وقولوا
في فضلنا ما شئتم فانكم لن تبلغوا كنه ما جعل الله لنا ولا معشار العشر لانا آيات الله ودلائله وحجج الله وخلفائه وامنائه وائمته ووجه الله
وعين الله ولسان الله بنا يعذب الله عباده وبنا يثيب ومن بين خلقه طهرنا واختارنا واصطفانا ولو قال قائل لم وكيف وفيم لكفر
واشرك لانه لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين قال عليه السلام من آمن بما قلت وصدق
بما بينت وفسرت وشرحت واوضحت ونورت وبرهنت فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام وهو عارف
مستبصر قد انتهى وبلغ وكمل ومن شك وعند وجحد ووقف وتحير وارتاب فهو مقصر وناصب يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين
قال عليه السلام انا احيي واميت باذن ربي وانا انبئكم بما تأكلون وما تدخرون في بيوتكم باذن ربي واني عالم بضمائر قلوبكم والائمة من
ولدي يعلمون ويفعلون هذا اذا احبوا وارادوا لانا كلنا واحد اولنا محمد وآخرنا محمد واوسطنا محمد وكلنا محمد صلى الله عليه وآله فلا تفرقوا
بيننا فانا نظهر في كل زمان ووقت واوان في اي صورة شئنا باذن الله تعالى واذا كرهنا كره الله فالويل كل الويل لمن انكر فضلنا وخصوصيتنا
وما اعطانا الله ربنا لان من انكر شيئا مما اعطانا الله فقد انكر قدرة الله ومشيته فينا يا سلمان ويا جندب قالا لبيك يا امير المؤمنين قال عليه السلام

لقد اعطانا الله ربنا ما هو اجل واعظم قلنا يا امير المؤمنين ما الذي اعطاكم ما هو اجل واعظم من هذا كله واكبر والعلي قال عليه السلام لقد اعطانا الله ربنا
من علمه الاسم الاعظم الذي لو شئنا لخرقنا السموات والارض والجنة والنار ونعرج الى السماء ونهبط الى الارض ونغرب ونشرق
وننتهي الى العرش فنجلس عليه بين يدي الله تعالى فيطيعنا كل شيء حتى السموات والارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب
والبحار والجنة والنار اعطانا ذلك كله بالاسم الاعظم الذي علمنا وخصصنا ومع هذا ناكل ونشرب ونمشي في الاسواق ونعمل
هذه الاشياء بامر ربنا ونحن عباد الله المكرمون الذين لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون وجعلنا معصومين مطهرين وفضلنا
على كثير من عباده المؤمنين فنحن نقول الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان
هدانا الله وحقت كلمة العذاب على الكافرين اتعرفان ما ذكرت لكما اعطانا الله من الفضل والاحسان
يا سلمان ويا جندب قالا لبيك قال عليه السلام هذه معرفتي بالنورانية فتمسكا بها راشدين فانه لا يبلغ احد من شيعتنا
حد الاستبصار حتى يعرفني بالنورانية فاذا عرفني بها كان مستبصرا بالغا كاملا قد خاض بحرا من العلم وارتقى
درجة من الفضل واطلع على سر من سر الله ومكنون خزائنه

تم الحديث الشريف قد شرفت باستنساخه تبركا اللهم اجعلنا من محبي علي عليه السلام
بالنورانية واحشرنا في زمرتهم ولا تفرق بيننا وبينهم ابدا في الدنيا والآخرة
انا العبد الفقير خادم ارباب السلوك والصفا جلال الدين علي
ابو الفضل بن علي بن هاشم [illegible] العرودي [illegible]
في عصر يوم الاربعاء [illegible]
سنة الف وثلثمائة وخمس عشر [illegible] من الهجرة النبوية صلى الله عليه وآله

[illegible]